



مجموعه: مرجان فریدی
niceroman.ir

رمان تیمارستانی ها | مرجان فریدی

نام رمان: تیمارستانی ها

نویسنده: مرجان فریدی

ژانر: طنز، عاشقان ه

من دیوونه ام

یک دختر دیوونه ه

شایدم نباشم.

گاهی ادما خودشونو می زنن به دیوونگی!

نیکرمان
niceroman.ir

زندگی من بوچ و خالی از گرما بود.

اما منم که سرنوشت خودمو می سازم.

من نمی خوام یه دختر خوب و موفق باشم.

نمی خوام یه دختر سر به راه و با حجب و حی باشم.

من می خوام فرق داشته باشم.

من با دیوونگی هام تورو خوب می کنم.

و تو با خوبی هات من و خوب کن.

من و تو!

اروم اروم از پله ها پایین رفتم.

چشمام و گرد کرده بودم و تو دست راستم ت یغ بود.

نیکرمان
niceroman.ir

یه تیغ کوچیک و ت یزا!

در اتاق و اروم باز کردم و به ارومی وارد اتاق شدم.

چشمام و ریز کردم و به تخت خوابش نزدیک شدم.

پشتش به من بود و خوابیده بود.

تخت و دور زدم و کنارش نشستم.

یه لبخند گشاد زدم!

می گم گشاد چون کل دندونام و ته اعماق حلقم دیده می شد!

تیغ و بردم سمت سبیلش.

قبل این که بیدار شه با دستم دُم سبیلش و گرفتم و ت ی غ و زیرش گرفتم و سبیل و محکم کشیدم روش که بابا بلند شد و داد زد و من به عقب پرت شدم و سبیل و مثل پرچم تو دستم گرفته بودم و نگاهش می کردم.

بابا با بهت و چشمای گشاد شده به سبیل تو دستام نگاه کرد و بعد اروم اروم دستش و برد سمت صورتش و وقتی جای خالی سبیلش و سمت چپ صورتش حس کرد چشمش گرد شد و منم چشمم گرد شد و اون با همه وجودش داد زد:

شادی

لبخند رو لبام ماسید و لبام آویزون شد و پاهام و به هم چسبوندم و دستم و جلوی پاهام گرفتم و با بغض اروم گفتم:

جیش کردم!

بابا چشمش گرد شد و نگاه خشک شدش پ این کشیده شد و می خ شد رو خی سی شلوارم!

اون قدر قرمز شده بود که حس می کردم الانه که بترکه!

یاد سرخ پوستایی افتادم که تو برنامه کودک دامن پاشون کرده بودن و از درختا آویزون بودن و بومبا بومبا می کردن!

تیمارستانی ه ا

در اتاق با شدت باز شد و مامان با چشمای گشاد شده وارد اتاق شد و چادر گل گل یش از سرش افتاد و با چشمای گرد شده جیغ زد:

شادی

نیکرومانیر
niceromanir

با لبای آویزون ترسید ه نگاهش کردم که متعجب نگاهم کرد و یهو نشست رو زمین و شروع کرد به گریه کردن!

با چشمای گرد نگاهش کردم و رو به بابای سرخ شده و عص بی گفتم:

خجالت بکش! گریه اش و در آوردی!

بابا چشماش گرد شد و مامان در حالی که مثل مرغا بال بال می زد جیغ زد:

ای خدا، تو چرا این طوری ای، چرا این قدر دیوونه ای؟

چشمام و گرد کردم و همون طوری نگاهش می کردم و تو این فکر بودم که... مامان ام خوشگله ها!

یهو شراره دوید تو اتاق

من موندم این دختری امروزی چرا خودشون و این شک لی می کنن!

شراره رسما شکل آفریقایی ها بود

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

مامان سفید پوست بود

بابا هم سبز ه

من موندم شراره چرا سیاهه؟

کمی دقت کردم.

پوستش چرا برق می زنه!

انگار واکس کفش زده به بدنش!

یکم به موخم فشار آوردم

اها این الان رفته برنزه کرده؟

تیمارستانی ها
موهاشم که شبیه اسفنج بود.

همون قدر پشمالو همون قدر زرد!

نیکرمان
niceroman.ir

شراره با چشمای گرد شده نگاهم کرد و یه و دهن گشادش و باز کرد و ج یغ زد:

_ وای، باز دستشویی کردی!

تازه یاد وض عیتم افتادم

می گم چرا بوی بد م یاد ها!

مامان همچنان ج یغ جیغ می کرد و شراره روی کوبید تو فرق سر من!

بابا با حرص اومد سمتم و بازوم و با صورتی مچاله شده گرفت و من و کشون کشون از اتاق برد بیرون.

لحظه اخر شراره با قیافه ای آویزون بهم نگاه کرد و گفت:

_ آه، چندش!

تو یه حرکت بازوی بابا رو گاز گرفتم و اون دادی زد و بازوم و رها کرد و من یهو چرخیدم سمت شراره و از موهای پشمالو و فرفری زردش گرفتم و سرش و کوبیدم به دیوار!

شراره جیغ جیغ می کرد و هی دست و پامی زد

انداختمش رو زمین و رفتم روگردنش نشستم و کله اش و چسبوندم به شلوار خیسم!

شراره قرمز شده بود و مدام جیغ می زد!

بابا از پشت من و گرفته بود و مامان خودش و می زد!

بعد به من می گن دیوونه!

من حداقل خودم و ن می زنم!

بابا بالاخره من و از رو شراره بلند کرد و از کمر و بازوم گرفت و من و کشون کشون برد سمت پله ها.



شراره تند تند نفس می کشید و در همون حال ناله می کرد، مامان سر و صورتش و م ی بوسید.

جیغ زدم:

- ولم کن، مگه چی کار کردم!؟

بابا عص بی من و کشون کشون از پله ها بالا می برد

من دست و پام به نرده ها می خورد و با درد جیغ ج بیغ می کردم

- آی دستم، ولم کن...چاغ!

بابا عص بی تر من و کشون کشون برد

از شدت تقلا نفس کم آورده بودم.

- این قدر تو این اتاق می مونی تا آدم شی!

تو همون حالت یهو زدم زیر خنده.

بی توجه به درد دست و زانوم فقط می خندیدم.

بابا مبهوت و خشک شده نگاهم می کرد.

همین طوری موکت رو از خنده گاز می زدم که بابا کلافه و عص بی داد زد:

- چیه؟ به چی می خن دی؟

با خنده بریده بریده گفتم:

- سیلات چرا نصفه است؟ به جای آدامس جویدیشون؟

بابا با چشمای گرد شده نگاهم می کرد!

نکره: مرجان زیدی
niceroman.ir

mirjan.f

تیمارستانی ها
با حرص قرمز شده نگاهم کرد و زیر لب گفت:

- احمق، دیوونه!

نیکرمانی
niceroman.ir

درو محکم بست و از پشت در و قفل کرد و من خشک شده به در بسته نگاه کردم!

marjan.f

الان من و زندونی کرد؟

چرا؟

مگه کاری کردم؟

وای شادی فکر کن

باز چی کار کردی!

به وضع یت خودم خیره شدم.

چه قدر زشت و داغون بودم!

موهام و نگاه...مثل جنگلی ا

موهای بلند و مواجم مثل چنگل گلستان بود برام.

همون قدر بزرگ.

همون قدر کثی ف

تازه لابه لای موهام خوک های صورتی ام می دیدم که دارن موهام و می خورن.

با چشمای گرد شده به آینه زل زده بودم

- جلال خالق!

با ابرو های بالا رفته همون طور که به منظره وحشتناک روبه روم زل زده بودم دست بردم تو کیشوی میز و اون قدر دستم و چرخوندم تا قی چی و پ پیدا کردم.

با حرص گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

marjan.f

تو همون حالت جیغ خفه ای کشیدم و با دست آزادم چن گی به موها م زدم و قی چی و بردم سمت جنگل.



همه درخت ارو با خوکا ب ریدم و تند تند ت یکه ت یکه کردم.

با هر بار افتادن درختا بلند بلند می خندیدم.

وقتی از شر درختا و خوک ها راحت شدم با خیال راحت ق ی چی و پرت کردم رو میز و رفتم سمت حموم.

شیر آب یخ و باز کردم و ج یغ زنون زیر آب ی خ دست و پا می زدم

نفس ک م می آوردم که قلبم می ایستاد ولی می خندیدم و جیغ جی غ می کردم.

وقتی خوب خودم رو تمیز کردم رفتم جلوی آینه و با دیدن صحنه روبه روم بلند و با وحشت جیغ زدم.

خاکتوسرم من چرا چیزی تنم ن یست ؟

دستم رو دور تنم پی چوندم و با وحشت به اطرافم زل زدم از شدت ترس نفسم رفته بود.

تیمارستانی ها
با چشمای گرد شده زمین خیره شدم.

به سرامیکای سفید کف حمام با چشمای ریز شده زل زدم و سرم رو کج کردم و خیلی ریلکس سو تی زدم و از حمام خارج شدم.

نیکر رومان
niceroman.ir

اصلا یاد منمیومد چرا جیغ زدم و چرا رفتم حموم!

بی خیال در کمدم و باز کردم و متفکر به لباسام زل زدم.

چه قدر همشون زشت و مزخرفن!

ولی خو من عاشق ست کردنم و خیلیم خوش سلیقه ام!

باک می فکر کردن خم شدم و لباسای زیرم رو پوشیدم و بعدش یه شلوار ورزشی سبز بایرون کشیدم و پام کردم.

جورابای گل گلی سفی د لیمویی مو پام کردم.

یه پیراهن مردونه خی لی شیک و مجلسی به رنگ زرشکی ام پوشیدم.

اوممم، چه خوشگل شدم!

لباسام همه نم دار شدن و چسبیدن به تنم.

کمی متفکر به لباسای نم دار تنم زل زدم و یه وزدم زیر خنده و. بلند گفتم:

-وا من چرا خودم رو با حوله خشک نکردم!

در حالی که بلند بلند می خندیدم پریدم رو تخت و دراز کشیدم.

چشمام و بستم و غرق رویاهای خودم شدم.

چشم که باز کردم هوا تاریک شده بود و شب بود.

در اتاق نیمه باز بود

یعنی اجازه خروج داشتم

به سمت طبقه پایین رفتم و دیدم شراره روبه روی تلوز یوننشسته و یه بسته بزرگ پاستی ل دستشه و داره می خوره.

با حرص دندونام رو، رو هم سابیدم.

همه چیزای قشنگ و خوش مزه مال اون بود.

ولی ب ه من هیچی نم ی رسید!

رفتم سمتش و تا من و دید وحشت زده و با چشمای گرد شده خشکش زد و منم با حرص بسته رو از دستش چنگزدم و خ یلی تخص نشستم رو مبل کنارش و دستم و با شدت فرو کردم تو بسته و یه مشت پر از پاستیلای میوه ای شکل ب بیرون کشیدم و همش رو جا کردم تو دهنم!

شراره همون طوری خشک شده به مننگاه می کرد بلاخره دهن گشادش رو باز کرد و جیغ زد:

-مامان بابا!

با حرص نگاهش کردم و همون لحظه در اتاق کار بابا باز شد و مامان از آشپزخونه دوون دوون دوید سمتمون و بابا هم از اتاق خارج شد و هر دو هم زمان هول شده به من نگاه کردن و داد زدن:

-شادی!

زیر لب به زور با دهن پر گفتم:

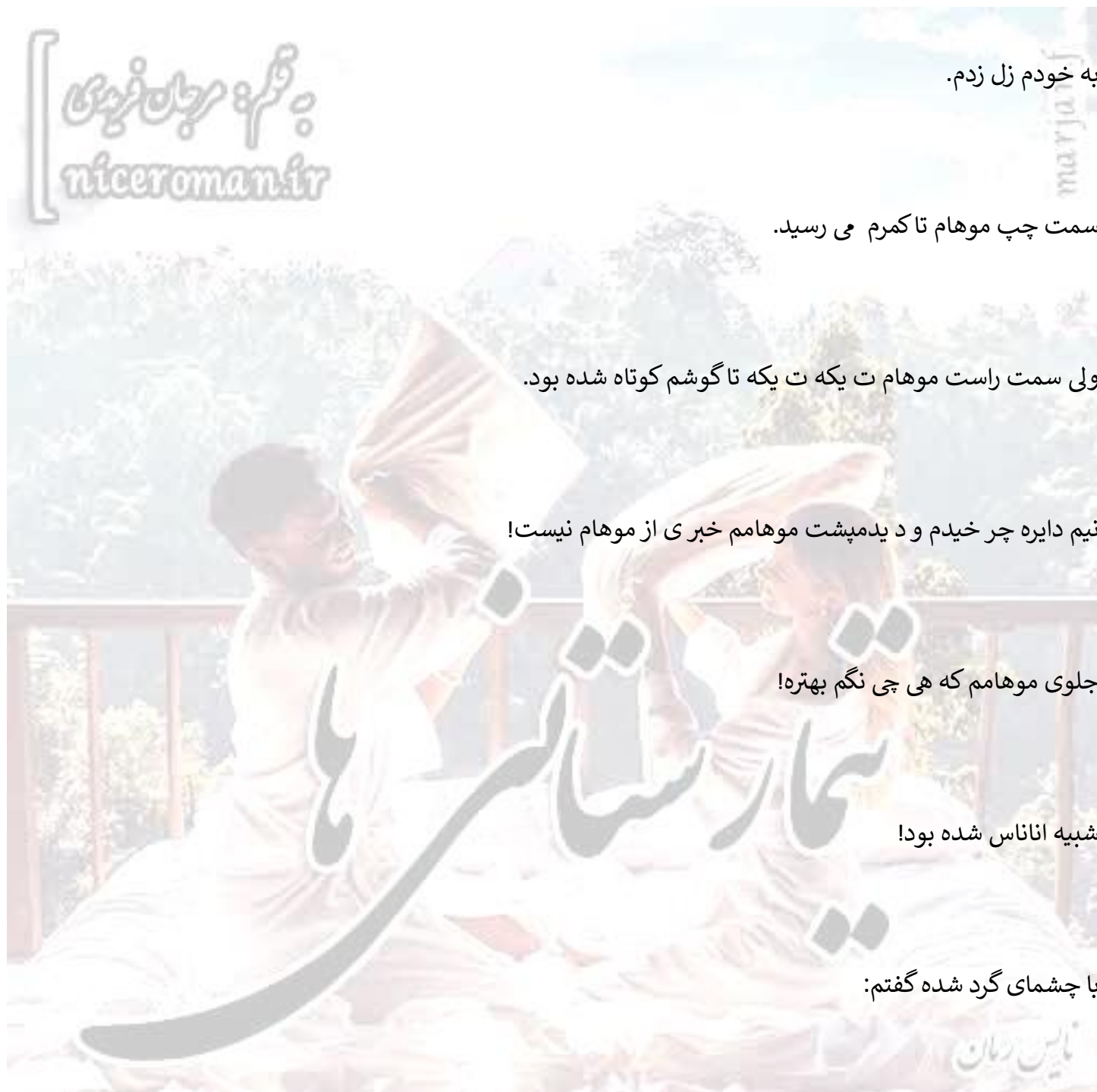
-زهر مار

مامان و بابا دوتا شون خشک شده و مبه و ت به مننگاه می کردن و مننگاهم و از صورت بی سی بیل بابا به ماما ندوختم و چشمام و ریز کردم و گفتم:



با حرفاشون من و کنجکاو کردن.

برای همین بلند شدم و رفتم سمت آینه قدی ای که کنار جاکفشی تو راه رو خروجی بود.



مامان آژیرکشون دوید سمتم و شونه هام رو گرفت و با گریه جیغ زد:

-اخه توچرا این طوری شدی؟ چی کم گذاشت یم که دیوونه شدی؟ حالا جواب دوست و آشنا رو چی بدم؟ بگم دخترم دیوونه شده؟



نگاه متعجبم رو به مامان دوختم و مبهوت ج بیغ زدم:

-وای یعنی شراره دیوونه شده؟

مامان اول خشک شده و هنگ نگاهم کرد و بعد انگار متوجه حرفم شد که نیشگونی از بازوم گرفت و جیغ زد:

-زلی ل مرده چرا این طوری شدی تو؟

بابا اومد سمتمون و بازوی مامان رو گرفت و گفت:

-امروز می برمش پی ش روانشناس، شاید عقلش سرجاش ب یاد!

مامان با حرص نگاهم کرد و پشت چشمی نازک کرد و پشتش رو کرد و رفت سمت آشپزخونه و بابا ام دنبالش رفت و منم با ابروهای بالا رفته گفتم:

-چاق!

منظورم با مامان بود



اخه وقتی می دیدم ش یاد خانوم پف تو باب اسفن جی می افتادم.

همون قدر چاق همون قدر گِرد همون قدر ج بیغ جیغوا!

چشمام رو چپ کردم و بی حوصله رفتم سمت آشپزخونه و مامان بابا پشت به من چفت در چفت چسبیده بودن به یخچال و بابا سرش و خم کرده بود سمت مامان و مامان چشماش رو بسته بود.

با همه توانم ج بیغ زدم:

-یا ابلفضل!

مامان از وحشت جیغ زد و چون هول شده بود با کف دست زد تو صورت بابا.

بابا ام با بهت یه قدم رفت عقب و دستش رو ، رو صورتش گذاشتم!

هر دو برگشتن سمتم و تو چشماشون شعله های آتیش می رق صید!

لبم و ج ویدم و گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

-چیزه... می خواستم بگم ادامه بدید بلاخره شما ا منیاز های دارید همه ما انسانی م

همانا بازگشت همه ما به سوی...

بابا با صدای کلفت و ترسناکش داد زد:

-شادی!

دسام رو جلوی شلوارم گذاشتم و با بغض نگاهش کردم و با چونه لرزونم به زور لب زدم:

-ریخت!

مامان با چشمای گرد و صدای جی غی داد زد:

-چی؟

مظلوم و آروم گفتم:

-جیشم!

نگاه مبهوت خشک شده ی مامان و بابا دوتاشون از صورتم پ این رفت و رسید به شلوارم که درست بین پاچه هاش خیس شده بود و قطرات دسشویی آروم آروم به زیبای فرش مورد علاقه مامان روی شست!

niceroman.ir

مامان انگار لال شده بود

مبهوت نالید:

-ف..ف..فرشم!

بابا با چشمای گرد شده و خشک شده دستاش رو دور مامان حلقه کرد که اگر غش کرد بگیرتش!

با بغض گفتم:

-حالا فرش که چی نیشده همچین می گی ن فرش انگار چی هست!

یه تیکه فرش دست بافت که از مزایده آثار باستانی شصت می لیون گرفتید که این حرفا رو نداره!

تیمارستانی ها
با بغض به شلوار منگه کردم و گفتم:

-مهمشلوار منه که کثیف شد!

نیکر رومان
niceroman.ir

مامان چشمش یهو مثل جنا سفید شد و پلکاش بسته شد و افتاد رو دست بابا و غش کرد.

بابا با حرص منو نگاه کرد و داد زد:

-شادی.

شراره دید سمت آشپزخونه و با دیدن وضعیت ما آژیر کشی و من زیر لب گفتم:

-زهر مار!

دویدم بیرون و با سرعت از پله ها رفتم بالا

وارد اتاقم شدم و در و محکم بستم و تند تند نفس نفس می زدم.

در اتاق و قفل کردم و دویدم تو حموم و در حموم قفل کردم و سرب لباسم رو درآوردم و شیر آب داغ و باز کردم و رفتم زیر آب داغ و با همه وجود جیغ زدم.

دستام و رو گوشام گذاشته بودم و جیغ می زدم.



-همش باعث می شی دجیش کنم.

آدمای بد همتون ترسناکید همتون هیولایید.

تو خودم قایم شدم و چشمام رو با حرص بستم.

دوست نداشتم این طوری باشم.

اما دست من نبود من دیوونه بودم!

اون قدر تو حموم موندم که در آخر مامان و شراره به زور از حموم آوردنم بیرون و لباس تنم کردن و من فقط نگاهشون می کردم!

دیوونه بودم؟ آره احتمالا

لابه لای پتو پیچیدم و چشمام رو بستم و قطرات خیس آبی که روی موهای کوتاه و بلندم لیز می خوردن توجهم رو جلب کرده بودن.

یعنی خدا وجود داره؟

اگه وجود داره کجاست! آره آره هست

تیمارستانی ها ا

حسش می کنم!

بلند شدم و رو تخت نشستم .

نیکرمان
niceroman.ir

مامان و شراره از اتاق رفته بودن.

به پنجره زل زدم و بلند شدم با چشمای گرد شده بلند جیغ زدم:

-خدا جووونم؟

جوابی نشنیدم! اخمام رفت تو هم...پس کجا بود؟

دوباره حسش کردم! باد که از پنجره باز می وزید و پرده های نیلی رنگ که کنار می رفتن می تونستم خدارو حس کنم.

این جا بود! تو هم ین اتاق، کنار من!

با ذوق گفتم:

-ناقلا کجایی تو؟

بلند خندیدیم و رفتم جلو که پام به لبه فرش ماکارونی شکل زیر پام گیر کرد و محکم خوردم زمین جوری که یک پام بالا بود و اون یکی دولا شده و زیرم بود.

موهامم ریخته بود جلو صورتم و مثل کورا با دستم شنا می کردم!

نیکرمانی
niceroman.ir

با ناله گفتم:

-خب می خوام خودت رو نشون ندی نده چرا می زنی؟

با حرص موهام رو کنار زدم و بلند شدم و نشستم.

پام درد گرفته بود اما مهم نبود.

رفتم سمت پنجره و دستام رو دو طرف طاق گرفتم و نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-چه فضای دل انگیزی!

با حرف خودم بلند خندیدم و خم شدم رو به خیابون نگاه کردم.

فاصله آن چنانی بازمین نداشتم.

طبقه دوم بودم.

نیکرمان
niceroman.ir

تا نیمه خم شدم و برخورد شکمم با لبه پنجره باعث شد اخمام بره تو هم.

بی توجه به عبور گذر ای مردم و در و همسایه با همه توانم ج یغ زدم:

-خدا کجایی؟ دقیقا کجایی؟ کجایی تو بی من؟ بگو تو کجایی؟

همه اونایی که نزدیک پنجره بودن ایستادن و سرشون و بلند کردن و به من زل زدن.

با ذوق به چهره متعجبشون خندیدم و جیغ زدم:

-سلام هم وطنای عزیز، سلام همسایه های فضول، سلام دوستای بی معرفت سلام مردم احم...

در اتاق با شدت باز شد و جمعی تی که زیر پنجره اتاق جمع شده بودن بیشتر شده و بیشتر ریا می خندیدن و عده ای با ترس نگاهم می کردن.

-شادی!

بدون توجه به صدای جیغ شراره پام رو گذاشتم لبه پنجره و به نگاه متعجب جم عیت زیر پام زل زدم و ج یغ زدم:

-از این بالا کفتر می آید یک دانه شادی میاید

زدم به سینم و خودم رو به جلو کشیدم و ج یغ زدم:

-جا باز کنید عزیز دلتون اومد.

کاملا خودم رو رها کردم و می خواستم پرواز رو با همه وجودم تجربه کنم.

احتمالا خیلی کیف می داد. پ خدا رو دوباره حس کردم حس می کردم اخم کرده.

دستی به کمرم چنگ زد و من رو از سقوط آزادم جدا کرد و پرت شدم با کمر به عقب و بازوم به لبه پنجره برخورد کرد و صدای تیکی و حس کردم و از درد جیغ زدم و زانوم به شیشه پنجره خورد و شکست و با کمر افتادم روک سی که نجاتم داده بود!

فکر کنم بدبخت بی چاره له شد! آخی طفلی!

با درد و ناله قل خوردم و افتادم رو زمین و با چشمای نیمه بازم به شراره نگاه کردم که از زیر سرش خون میومد و چشمش نیمه باز بود سرش ترکیده بود!

صدای هیاهوی جم عیت رو از بیرون از خونه می شنیدم.



همه اشون به زبون ی که نمی فهمیدم حرف می زدن و داد و بی داد می کردن.

یک دستم رو با دست کج و معوجم گرفتم و با پای لنگون و گجم خودم رو کشیدم سمت شراره. سرش رو، رو پام گذاشتم و شلوارم از خون سرش خونی شد.

با بهت و متعجب گفتم:

-شراره موهات قرمز شد!

شراره چشمای نیمه بازش رو کامل باز کرد و با رنگ و روی پریده نگاهم کرد و بی حال گفت:

-آ..آخ.

به چشمای تیره اش زل زدم و با ذوق و هیجان گفتم:

-موهات رو انگار رنگ کردی! به نظرم از این حالت اسفن جی قشنگ تره. به خدا!

شراره شروع کرد به گریه و با ناله گفت:

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

-آخ... من رو ببر... بیمارستان. آی.

با نگرانی نگاهش کردم و ترسیده گفتم:

-بیمارستان! چرا؟ داری نگرانم می کنی. چیزی شده؟

چشمای شراره گرد شد و بعد چند لحظه مبهوت نگاه کردنم یهو دهنش و مثل غار باز کرد و با همه وجود عرز زد:

-خدایا!!!

زدم به شکمش و بی توجه به درد استخون سوز دستم رو به شراره درحال زار زدن گفتم:

-مرگ، با اون صدای ج یغت سر تخته بشورنت!

در اتاق باز شد و مامان و بابا با لباسای ب یرون و پاکتایی که توی دستشون بود ترسیده وارد شدن و هردو رنگ پریده و با چشمای گرد شده و دهنی تومایه های بازی دهن شراره نگاهمون می کردن!

تیمارستانی ه ا
چرا این جور ی نگاه می کردن!

مگه چیزی شده؟ وا!

مامان پاکتای خریدش رو انداخت رو زمین و زد تو سرش و به سمتون دوید و بابا با دستای لرزون گوشیش رو درآورد و شماره گرفت و در حالی که دستاش از وحشت می لرزید گوشی رو به گوشش چسبوند و شروع کرد به صحبت:

-سلام آمبولانس..

مامان جهش زد سمتون و با گریه جیغ زد:

-این جا چه خبره؟ شادی! باز چی کار کردی ز لیل مرده؟

یه بچه کوچیک تو وجودم تو خودش مجاله شد. دست من کج شده و پام برعکس بود و از درد داشتم می مردم!

و شراره فقط سرش تر کیده بود!

چرا نگران من نمی شدن؟

با حرص با دست شراره رو هول دادم و عقب رفتم و از درد ضعف کردم.

مامان با حرص میون گریه هاش زیر لب نفرینم کرد و شراره رو بغل زد.

بغض کردم و چونم لرزید و اون قدر به کدم چسبیدم و نگرانی مامان بابا رو برای شراره نگاه کردم تا آمبولانس اومد و من و شراره رو بردن بیمارستان.

سر شراره رو ب خیه زدن و منم که دست و پای شکستم و گچ گرفتم.



7

همون جا تو بیمارستان برام روانشناس آوردن.

یه مرد مسن و عین کی اخمو اصلا شبیه روانشناس ها نبود.

بیشتر بهش می خورد با اون سبیل ها و کله ی کچلش قصاب باشه!

کنارم نشست و ک می به دست و پای شکستم و بعد موهام زل زد و گفتم:

-حالت خوبه؟

نیکرومان
niceroman.ir

بلند خندیدم و به سرم نگاه کردم و گفتم:

-اره عالیم، شما خوبی؟ خانواده خوبین؟ ننه بابا؟ خانوم بچه ها؟ دوست و آشنا. .

بین حرفم پرید و خیره به چشمم گفتم:

-چرا میخواستی از پنجره پیری؟

کمی متعجب نگاهش کردم و با صدای گرفته گفتم:

-اوومم...به خاطر این که...به تو چه؟

به تو چه آخر رو در حالی که می خندیدم گفتم.

با چشمای ریز شده ک می براندازم کرد و تو دفتری ک دستش بود چ یزی نوشت. اروم و با صدای گرفته ای گفتم:

-فکر می کنی عقلت رو از دست دادی؟



کمی بهش نگاه کردم.

بعد به دست و پام.

دست ازادم رو لابه لای موهای کوتاه و بلندم فرو کردم و بغض کردم و نالیدم:

-آره... دیوونم. من دیوونم.

بلند با همه توانم ج یغ زدم:

-من دیوونم. دیوونه.

-آروم باش، شادی! میخوام آروم باشی.

همه چی رو قاطی کرده بودم.

نمی تونسم به زبان اونا حرف بزنم.

به فارسی بین ج بیغ و دادام داد می زدم:

-تورو خدا ولم ک نید دست از سرم بردارید من دیوونم.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

موچ دست ازادم رو گرفت و با سرعت دستاش رو گاز گرفتم و موهای دستش رو که تو دهنم حس کردم زود دستش رو ب ین فریاد هاش ول کردم و داد زدم:

-حداقل موهای دستت رو بزن. اه.

ولم کنید.

جیغ و داد می کردم و پرستارها تو اتاق جمع شدن و وقتی نتونستن آرومم کنن با آمپول اومدن سمتم.

گلوب میسوخت و درد و توکل نقاط بدنم مخصوصا دست و پای شکستم حس می کردم.

بلاخره تونستن اون آمپول گنده و بی ریخت و بهم تزریق کنن.

بین زجه هام چشمام بسته شد و به خواب عمیقی فرو رفتم.

تیمارستانی ها ا
که پر خاطره بود.

نیکرمان
niceroman.ir

مامان... مامان، من اون عروسک روم یخوام.

چشمام برق می زد.

موهام مثل همیشه پریشون اطرافم ریخته بودن هشت سالم بود، یاد نداشتم درست و حسابی ببندمشون یا ببافم.

از لابه لای موهایی که نصف صورتم رو گرفته بود به بار بی بزرگ و موطلاپی پشت ویتین زل زدم.

قلبم تو وجودم بی قرار بود... بوم بوم بوم.

صداش و می ش ندیدم با همه وجودم اون بار بی رومی خواستم.

برگشتم و دوباره شنل بافت مامان روک شیدم و نالیدم:

مامان! عروسک

برگشت ستمم و اخم کرد و خم شد و با مشت اروم زد رو دهنم و حرصی گفت:

-چند بار بگم بزرگ ش دی؟ ها؟ عروسک چیه؟ درسات خی لی خوبه که برات عروسک بگ یرم؟ نمیتونی مثل ادم موهات رو ببندی چه برسه مراقب عروسک باشی!

به چشمای غرق اشکم زل زد و گفت:

-بعدشم از سنت خجالت بکش.

قد راست کرد و موج دستای لاغر و کوچ یکم رو با خشونت گرفت و کشون کشون من رو از عروسکم دور کرد.

از ویتیرین از اون مغازه در صورتی... .

چشم باز کردم و نگاه تارم رو به اطراف دوختم.

چشمام عجیب می سوخت و همه چیز برام محو و گنگ بود.

خبری از اتاقم نبود.

نیکرمان
niceroman.ir

نه وسایلم نه پرده های نیلی و مخملی شکلش و نه ساعت کوکی روی عسلی کنار تختم.

باگ یچی از جا بلند شدم دست گچ گرفتم درد می کرد.

موهام روی صورتم ریخته بود و گنگ نیم خ یز شدم و داد زدم:

-این جا کجاست ؟

اما صدام منعکس می شد اتاق خالی و تنها یک تخت سفید فلزی و یک پنجره با حفاظ و پرده های کریمی.

هیچ چیز دیگه ای نبود.

لباسم عوض شده بود. شلوار پارچه ای و تی شرت گشاد و بی قواره سفید رنگ و ماستی شکل به تنم زار می زد.

سرگردون دور خودم چرخیدم و پای چپ گچ گرفتم باعث از بین رفتن تعادلم شد و محکم خوردم زمین.

با بغض به در نگاه کردم.

نیکرمانی
niceroman.ir

کسی این جان یست ؟

دلم می خواست سرم رو بکوبم به دیوار

چرا این جام ؟ این جا کجاست!

مامان ؟ بابا!

با گریه و درد به زمین چنگ زدم و نالیدم:

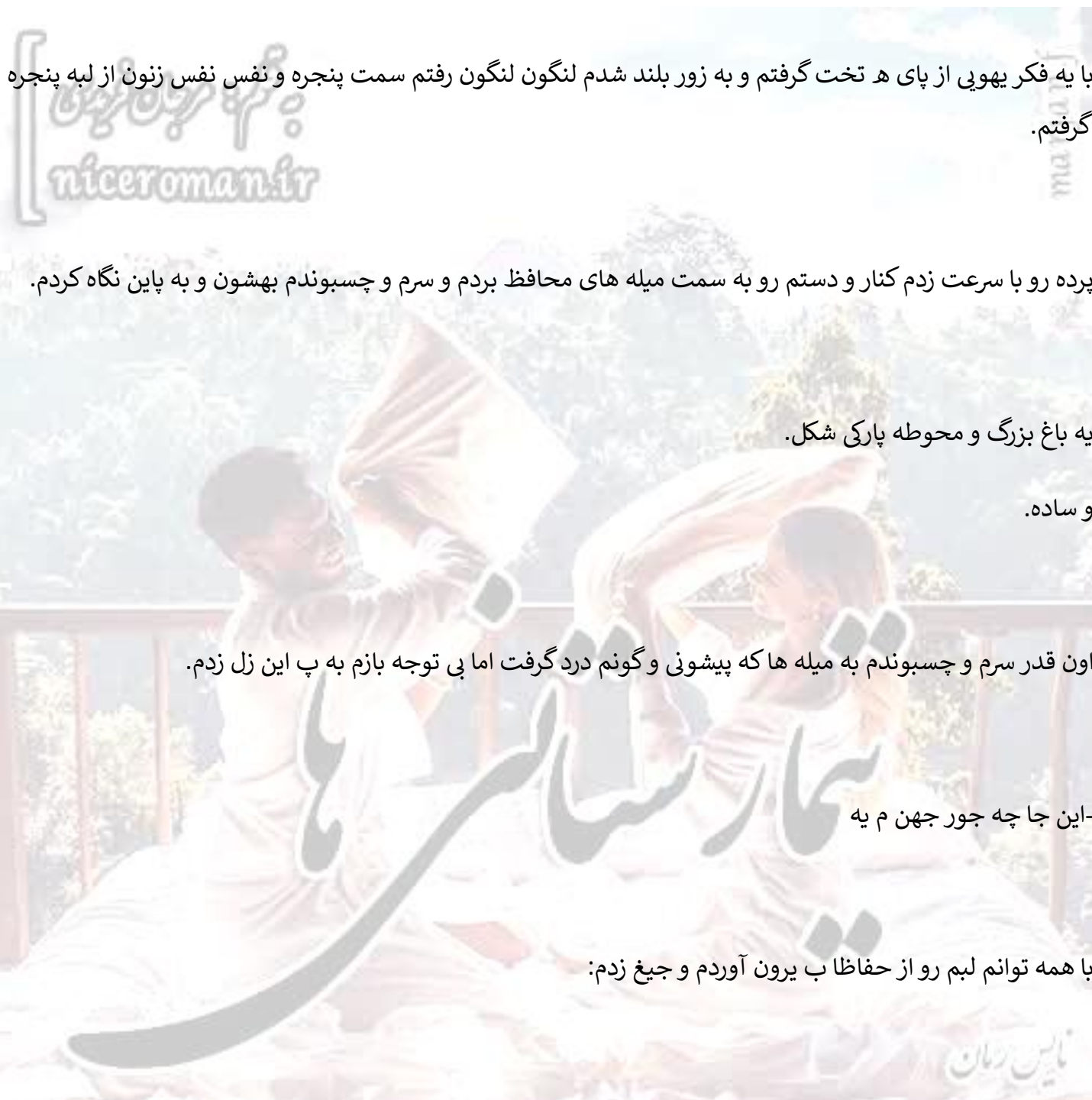
قول می دیگه اذیتتون نکنم...ت..تو رو خدا...قول می دم دیگه سیبیلات رو نزنم بابا.

هقهقه زنون به موهام چنگ زدم و جیغ زدم:

شراره قول می دم دیگه سرت رو تو توالت فرنگی نکنم.

با گریه زدم به پام و جیغ زدم:

-این جا مگه بی صاحابه؟ کسی این جا نیست ؟



با یه فکر یهویی از پای ه تخت گرفتم و به زور بلند شدم لنگون لنگون رفتم سمت پنجره و نفس نفس زنون از لبه پنجره گرفتم.

niceroman.ir

پرده رو با سرعت زدم کنار و دستم رو به سمت میله های محافظ بردم و سرم و چسبوندم بهشون و به پایین نگاه کردم.

یه باغ بزرگ و محوطه پارکی شکل.

و ساده.

اون قدر سرم و چسبوندم به میله ها که پیشونی و گونم درد گرفت اما بی توجه بازم به پ این زل زدم.

-این جا چه جور جهن م یه

با همه توانم لبم رو از حفاظا ب یرون آوردم و جیغ زدم:

-این خراب شده صاحاب نداره؟

تیمارستانی ها
همون لحظه صدای یه زنگ ع جی بی اومد.

هم تو اتاق من هم تو کل فضا.

نیکرمان
niceroman.ir

به پاین زل زدم.

بعد چند لحظه پسر و دختری سفید پوشی وارد محوطه شدن.

چشمام و گرد کرده بودم و کاملا چسبیده بودم به میله ها.

یکی از دخترا که موه ای بلوند و پریشونی داشت بلند بلند می خن دید و هی می پرید!

اروم زیر لب گفتم:

-اُسگول رو نگاه کن!

بعد یک می فکر کردم... من که از اون اوسگول ترم! به فکرم بلند خند یدم و بعد نگاهم زوم پسر قد کوتاهی شد که گوشه ای نشسته بود و به آسمون نگاه می کرد.

هر از گاهی ام با خودش حرف

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

متعجب از میله ها فاصله گرفتم و برگشتم و در کمال حیرت با در باز روبه رو شدم!

با ه یجان و نیش باز دستم رو به دیوار گرفتم و به سختی و لنگون لنگون به سمت در رفتم و در و کامل باز کردم.

یه راه روی طویل و طولانی با عرض کم روبه روم بود. در و دیوار س ف ید و لامپ هایی که به سقف چسبیده بودن.

تویه راه روش دست کم پنجاه تا در دیده م ی شد.

مثل در اتا قی که من توش بودم ش بیه فیلم ترسناک!

ناخداگاه چشمام روری ز کرده و مثل پ لیس ها تو فیلمای اکشن کمی خم شدم و اروم اروم مثل حرکت های جیمز باندی یکی یکی در اتا قی رو با دست ازادم با ضرب باز می کردم.

اما کاملاً خالی بودن.

ته راه رو سمت چپ پله های بزرگ و س فیدی بود که مستقیم به طبقه پایین می رفت.

نشستم رو زمین و هن کنان از پله ها اروم اروم و نشسته نشسته اومدم پایین.

فکر کنم یه نیم ساعتی طول کشید تا بیام پایین.

کم کم سر و صدا های اطراف توجهم و جلب کرد.

عرق رو پیشونیم و پاک کردم.

دستم و به نرده های سعید گرفتم و بلند شدم.

-این جا کجاست دیگه!



بلند شدم و دستم رو به دیوار گرفتم و کشون کشون خودم رو به سمت سالن کشیدم و نور چشمم رو زد.

تیمارستانی ها
نگهبانی که دم در بود خیره نگاهم کرد.

دستم رو سایه بون چشمام کردم و به اطراف نگاه کردم.

دختر پسرها با لباس سفید!

نیکرمان
niceroman.ir

این جا کجاست؟ سرم و کج کردم و خودم رو کشیدم جلو و به اطراف با وحشت زل زدم.

یه دختر بیست تا بیست و چهار ساله در حالی که هی می چرخید دور خودش بلند بلند به زبونی که نمیفهمیدم
آهنگ می خواند!

مبهوت مونده بودم.

یک پسر قد بلند و چاغ رو نیم کت خاکستری روبه روم نشسته بود و یک شاخه گل دستش بود به نظر از بقیه سالم
تر بود!

خودم رو کشیدم سمتش و اروم و ترسیده گفتم:

- آقا!

سرش همچنان پایین بود اروم و بغض کرده گفتم:

-آقا... با شمام!

سرش و بلند کرد و چشمای بادی و کشید ه اش و بهم دوخت و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-دیدیش؟

چون انگلیسی حرف زد فهمیدم آروم و گیج گفتم:

-کی رو؟

با دست به رو نیم کت اشاره کرد و گرفته به کنارش اشاره کرد و گفت:

-بشین!

به نگهبان عبوس و کچلی که اون طرف با یه چیزی مثل شوکر ایستاده بود نگاه کردم و ترسیده کنار پسر چشم بادی نشستم.

کنجکاو نگاهش کردم که غمگین به گل رز سرخ تو دستش نگاه کرد و گفت:

تیمارستانی ه ا

-بازم نیومد!

گیج و سر درگم و با استرس گفتم:

-کی؟ کی نیومد!

برگشت و بهم نگاه کرد و مظلوم و با چشمای گرد شده گفت:

-آنچ لینا جولی!

چشمام گرد شد و اونم نگاه تارش رو به گل دوخت و بغض کرده گفت:

-همش قول می ده ب یاد ولی هی من و می پ یچونه من که می دونم باز رفته پیش برد پی ت!

داشتم خل می شدم! این چی می گفت دیگه!

از جا مبلند شدم و آهسته ازش دور شدم و پ ای گچ گرفتم سنگین بود و درست تعادل نداشتم

چرا این دختر و پسر این طوری بودن؟

بغض زده جیغ زدم:

-من و برید خونه! این جا کجاست ؟

یه زن با تی شرت و شلوار سفید به سمت ما آمد.

با دست هولش دادم و وحشت زده ج یغ زدم:

-برو گمشو اون طرف چندش!

حیرت زده نگاهم کرد و موهام رو از دو طرف کشیدم و جیغ زدم:

-این جا دیوونه خونست من دیوونه نیستم من دیوونه نیستم.

یک دختر دیگه ام با همون لباسا اومد سمتم تا بگ یرتم به اونم چنگ انداختم و تعادلم رو از دست دادم و افتادم زمین.

خاک و خولی شده بودم و اونا دست و پام رو گرفته بودن تا مهارم کنن با همون پای گچ گرفتم کوبیدم تو سر یکی از دخترا که جی غی کشید و افتاد زمین صدام از گ ریه و جیغ گرفته بود و کم کم به خس خس تبدیل می شد.

بلاخره تونستن مهارم کنن اما نه با دست بلکه اونگهبانه زشت و عبوس با شوکر بزرگش به سمتم اومد و بین ج یغ جیغ هام شوکر زد به پهلوام که یه لحظه حس کردم فلج شدم!

کل بدنم سوزن سوزن شد و پوستم آت یش گرفت.

جیغ گوش خراشی ک کشیدم و بی حال شدم و نیمه بی هوش نالیدم:

نیکرمان
niceroman.ir

-تف به ... کله ی ... ک...کچلت.

و در آخر بین درد وحشت ناکی که حس می کردم بی هوش شدم.



10

نمی دونم چند وقت گذشته بود!

فقط می دونم خبری از گچ پام و بانداژ دستم نبود.

موهام به همون حالت کوتاه بلند و عجیبش حالا به شونم رسیده بود!

کف اتاق درازک شیده بودم و با ناخونام روزم ین نقاشی می کشیدم.

قطرات اشکم از رو گونه هام سر می خوردن و تو تصوراتم چهرشون رو تجسم می کردم.

من رو بدون این که تلاشی برای خوب شدنم بکنن انداختن تیمارستان یک بارم به دیدنم ن یومدن.

حالم روز به روز بد تر می شد. کارایی که می کردم دست خودم نبود چند لحظه مثل سابق سالم می شدم و چند لحظه بعد کل نقشه های مسخره و ع جی بی برای اذیت دکترا برنامه ریزی می کردم.

با صدای زنگ از جان بلند شدم.

با سری کج شده از اتاق خارج شدم دمپایی هام لخ لخ صدا می داد ناخنم و به دیوار چسبونده بودم و می کشیدم و به صدای قیژ قیژش با لذت گوش می کردم من دیوونه بودم اما نه اندازه بقیه!

طبق معمول از راه رو گذشتم اما لحظه آخر نگاهمخیره در اتاقی شد که همیشه بسته بود.

نگاهم رو به پله ها دوختم پرستار درحالی که بازوی آنی رو می گرفت و کشون کشون م ی بردش دستشویی از کنارم گذشت.

زبونشون رو حالا می فهمیدم درست حرف ن می زدم اما می فه میدم شاید ی کی از دلایلی که باعث شد افسردگیم تبدیل به جنون شه اومدنمون به این کشور بود.

فوری به سمت اتاق رفتم و در اتاق رو باز کردم و خودم و پرت کردم توش ک می خم شدم و موهام رو با یه حرکت مسخره دادم پشت گوشم و با چشمای ریز شده اطراف و نگاه کردم.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

هیچی تو اتاق نبود

وا من چرا کور شدم! پسر به این گنده ای رو نمی بینم!

یه پسر چهار شونه پشت به من رو صندلی پلاستیکی رو به پنجره نشسته بود و شونه هاش خ میده و موهاش در هم و بر هم بودن.

آروم آروم رفتم سمتش و دمپایی هام رو که صداشون رو اعصابم بود رو با یه حرکت در اوردم و با حرص برداشتمشون و کوبیدمشون به دیوار و جیغ زدم:

-دمپایی نیستن که... صدا جاروی رفتگرا

رو می دن!

به خودم اومدم و دستم رو، رو دهنم گذاشتم و به پسر نگاه کردم همچنان روبه پنجره بود و حتی با صدای جیغم یک سانتم جا به جا نشده بود.

می دونستم که بخش ما بیمارهای خیلی حاد بستری نیستن بیشترمون یا مثل من خل و چل بودیم یا ساکت و افسرده و گوشه گیر.

ش a که طبقه پنجم بود مال بیمارای خطرناک و زنجیری بود و ما هیچ وقت اونا رو ندیده بودیم.

نیکرمان
niceroman.ir

رفتم سمت پسره و روبه روش ایستادم.

درست روبه روش نگاهش حالا رو شکمم بود اما انگار همچنان به پنجره زل زده بود حتی یکم تغیر تو حالتش ندیدم با چشمی گرد دستم رو روی شونه ی پهنش گذاشتم و هولش دادم.

کمی تکون خورد اما حرکتی نکرد چشمای براق و گیراش همچنان رو شکمم بود و لباس سفید بود و زیر چشماش گود افتاده اون قدر سفید بود که یاد خون آشام ها افتادم حتی بدنشم یخ بود.

رفته بود رو اعصابم چرا بهم توجه نمی کرد؟



با حرص خم شدم جلوش و به چشماش زل زدم و یهو گفتم:

اما دریغ از حتی پلک زدن!



لبم رو جویدم و با زانو جلوش نشستم و سرم رو بردم کنار گوشش و با همه توانم ج یغ زدم. حس کردم تکون نا محسوسی خورد و موی تنش سیخ شد بدبخت!

اما بازم هیچ کاری نکرد.

با تعجب بلند شدم و گفتم:

-از عمد جواب نمی دی که غرور من رو بشکونی!

با کف دست زدم به سینش و داد زدم:

-من رو نگاه کن؛ مثل زامبی می مونی بعد خودت رو برای من می گیری!

همچنان نگاهش به رو به رو بود این دیگه خیلی شوته!

جلوش خم شدم و زبونم رو در اوردم و براش شکلک دراوردم اما انگار نه انگار، اصلا لج کرده بودم یه کاری کنم یه حرکتی انجام بده یعنی تو این چند ماه رو هم بین صندلی ک پیده به بیرون زل زده؟

جلوش ایستادم و ک م ی فکر کردم و با یاد آوری آهنگی با قر برای جلب توجهش شروع کردم به خوندن.

نیکرومانی
niceroman.ir

-هم نا مهربونه، هم آفت جونہ ہم با دیگرونه ہم قدرمندونهه ندونهه ندونهه

با خوندن آهنگ بشک نی زدم و پاین تنم رو این طرف و اون طرف می چرخوندم و قر می دادم.

یه لحظه برگشتم و دیدم ای داد بی داد این یکی دیگه خی لی خُله! همین طوری زل زده بود پنجره!

با حرص راست ایستادم و رفتم جلوش و گفتم:

-با من لج می کنی؟

نگاهش مثل مرده ها بود اصلا انگار روح نداشت!

جلل خالق! قدرت خدا رو نگاه کننا چه موجوداتی خلق می کنه!

دستش رو از روی پاهاش بلند کردم و یه لبخند خ بیص زدم و محکم گزش گرفتم.

جوری که ک مکم طعم خون و تو دهنم حس می کردم هر لحظه منتظر دادش بودم اما.. ..

بی خیال گاز گرفتن شدم و مچش رو ول کردم و بهش نگاه کردم رگ ای کنار گردنش برجسته شده بود و تند تند نفس می کشید

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

اما هیچ حرکتی نکرد!

خشک شده ازش فاصله گرفتم که یهو قرینه چشماش چرخید و رو چشمام ثابت موند. خیره خیره زده بود بهم.

ترسیده ک می عقب رفتم که دستاش رو، رو دسته صندلی گذاشت و به دسته صندلی چنگ زد و با تمام قدرتش شروع کرد به داد زدن .

جوری که چس بیدم به دیوار و وحشت زده منم جیغ زدم خم شده بود و نعره می زد جیغ زدم:

-داد نزن وحشی

اما اون نعره می زد قرمز و کبود شده بود و رگ ای کنار گردن و پیشونیش زده بود بیرون و برجسته شده بود.

در با شدت باز شد و پرستارا و دو تا نگهبان با سرعت اومدن داخل ..



نیکرمان
niceroman.ir

با وحشت عقب عقب رفتم و ج یغ زدم:

-من کاری نکردم!

پرستارها بدون توجه به من با بهت به پسره نگاه می کردن.

یکی از پرستارا بدون این که اذیتم کنه یا بزنتم من رو کشید و از اتاق برد بیرون و تا لحظه اخر نگاهم به پسری بود که نشسته بود روز مین و سرش رو گرفته و داد می زد.

در اتاقم رو باز کرد و هولم داد داخل و داد زد:

-شادی آروم بگ یر.

به نگاه براق شده و بادی پرستار میان سال روبه روم زل زدم و در رو محکم بست و چراغ زیر در که قرمز شد فهمیدم در رو قفل کرده.

با حرص اداش و در اوردم و گفتم:

-آروم بگ یر،من اروم بگ یرم شما بیکار بشینید حقوق مفت بخورید ؟

به حرف خودم خندیدم و خودم رو روی تخت پرت کردم.

لباسامون رو عوض کرده بودن اینا رو بیشتر دوست داشتم.یه بول یز سفید و شلوار سفید و کفشای تخت و ساده سفید که مثل کتونی بود.

در حالی که ناخنام و میجویدم به این فکر کردم که این پسره چرا یهورم کرد ؟

من که کاریش نکردم! خیلی محترمانه فقط خواستم باهاش حرف بزنم! والا مردم دیوونه شدن.

نگاهم رو دور تا دور اتاق چرخوندم و اتاق ک می تاریک تر از حد معمول بود،دلم برای خونه تنگ شده بود ولی اونا دلشون برای من تنگ نشده.

اگر دلشون تنگ شده بود میومدن این جا.

من افسرده بودم و منزوی و گوشه گیر.

اما خونواد م به خاطر شراره و تمایلاتش به این ور آب خونشون رو عوض کردن منم مثل یکی از وسایل بی ارزش خونشون به این کشور آوردن.

و حالا این تیمارستانم ، تیمارستانی که همه جور ادم توش هست. از هر نژادی اما نود درصدشون واسه همین شهر و کشورن.

niceroman.ir

پاهام و جمع کردم و سرم و روی زانو هام گذاشتم و چشم بستم.

با صدای قچ قچ ای که می شنیدم چشم باز کردم و نگاه وحشت زده و مبهوتم و به تیزی قیچی ای دوختم که درست کنار گوشم بود.

جینی زدم و از جا پریدم:

-یا امام هشتم.

پرستار با وحشت نگاهم کرد و موهای چتریش و کنار زد و جیغ زد:

-بشی ن

تیمارستانی ها ۱
با بهت و ترس به ق ی چی نگاه کردم و عقب عقب رفتم.

بلند شد و هیكلش ازم خیلی درشت تر بود.

این بار با غ یض به سمت اومد و دوباره ج یغ زد:

-گفتم بشین.

چشمام و ریز کردم و داد زدم:

-بشینم که چی بشه؟

از حرفی که زدم عصب ی شد و دست برد کنار یقیش و یه سیم دوری قیش بود.

رو به اون بی سیم سیاه رنگ گفت:

-ادی بیا اتاق ۸ . .

با ترس نگاهش کردم. جیغ زدم:

نیکرمان
niceroman.ir

niceroman.ir

نیکرمان

بازوم رو گرفت و هی چی همچنان دستش بود دور قی چیش یه نوارای پلاستیکی بود.شای د برای این که بهم آسیب نرسه.



هولم داد روی تخت و جیغ زدم:

-به من نزدیک نشو دختره زشت.

دختره با چشمای گرد نگاهم کرد و لگدی به پام زد و اومد سمتم که دوباره ج یغ زدم:

-کمک... ..

چشماش گرد شد و داد زد:

-چی می گی روانی!

لگدی به رونش زدم و جیغ زدم:

-روا نی خود تی؛ من روا نی نیستم.

در اتاق باز شد و با دیدن نگهبان کچل و بد قیافه ای که خاطره خوشی تو این چند ماه ازش نداشتم وحشت زده ج
بغ زدم:

-وای کچل اومد.

ادی نگاهم کرد و نگاه سرد و ترسناکش رو اول به پرستار دوخت و بعد به من به سمتم اومد و تو خودم جمع شدم
که بازو هام رو محکم گرفت که از درد ضعف رفتم و دست و پا زدم.

دختره با نگاه پ یروزی قیچی رو برداشت و من سعی کردم دست و پا بزنم اما ادی فوری داد زد؛

-یه بار دیگه تقلاک نی به خدا قسم بهت شکر می زنم تا بمیری.

وحشت کردم دست از تقلا برداشتم و پرستار موهام رو از دو طرف ریخت رو شونم ، به موهای نامرتب و کوتاه
بلندم خیره شدم.

نصف موهام تا انتهای کمرم می رسید و نصف موهام رو سینه!

با وحشت و ترسیده به قیچی زل زدم و زدم زیر گریه.

اما بدون توجه به من لرزون و یخ زده موهام رو قیچی کرد.

قد دو طرف رو اندازه کرد و موهام حالا قدش تا روی سینه ام می رسید.

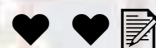
وقتی ایدی بازوهای کبود و له شده ام و رها کرد به پهلو افتادم رو تخت و بلند زدم زیر گریه.



پرستار موهام رو از ک ف زمین برداشت و ک می نگاهم کرد و زیر لب گفت:

-دیوونه احم ق

همراه با ایدی از اتاق خارج شدن و اونا فکر می کردن از روی دیوون گی گریه می کنم. اما من به گذشته برگشته بودم



13

نگاه یخ زدم به پنجره اتاق بود و با هر نفسی که می کشیدم موهام از روی صورتم کنار می رفت و دوباره بر می گشت.

قطره اشکی از چشمم فرور یخت و راه گونم رو پیش گرفت و از نوک بینیم افتاد روی بالشت و چشم بستم و به سیزده سال پیش سفر کردم.

نه این که مامان برای خوشگل شدنم موهام رو بلند کرده باشه ها نه! برای این که وقت ن می کرد بپرتم آرایشگاه موهام تا کمرم می رسید.

niceroman.ir

marjanf

همه به موهام نگاه می کردن یه دختر ریزه م یزه با لپ های تپل س ف ید و حجم پری از موه ای خوش رنگ و بلند ارزوی مادر همه دوستای مدرسم بودم همیشه با اشته یاق نگاهم می کردن.

اما مامان خودم یه بارم اون طوری نگاهم نکرد.

دوسم نداشت، می دونم هیچ وقت دوسم نداشت!

هیچ وقت برام موهام رو نبافت مثل موهای شراره خرگوشی نبست هیچ وقت ویتامینه ه ای که برای موهای شراره م ی گرفت رو برای من نخ رید.

هفت سالم بود؛ خورده بودم زمین چون موهام جلوی چشمم ریخت ه بود و جلوم و ندیده بودم مامان تا می تونست غر زد و می گفت بی دست و پا... منم با گریه تو درمونگاه بهش گفتم اگر تو موهام رو ببندی و بباف ی

این طوری نمی شه گفتم تو دوسم ندار ی.

همه برگشتن و نگاهش کردن برای اولین بار خشک شده نگاهم کرد پلکش پرید و دستم رو گرفت و بدون توجه به زانوی زخم و تازه پانسماں شدم من رو کشون کشون برد به او لین آرایشگاه سر راهش.



نیکر: روان‌نویسی
niceroman.ir

marjan.f

جیغ زدم گریه کردم ک لی پول انداخت جلوی آرایشگر و گفت بهش اهمیت نده موهاش و از ته بتراش!

موهام رو تراشیدن تموم موهام و ..

همش رو از ته تراشیدن و من کبود شده و نفس کم آورده بودم. من اون روز دومین مرگم رو حس کردم.

اولین مرگم زمانی بود که از مدرسه رفتم خونه و مثل همیشه داشتم یونی فرمم رو تو کمد می زاشتم که بار بی مو طلای ی من عاشق پشت ویتروین اون مغازه صورت ی و دیدم درست توی کمد عروسک ها.

چشمام برق زد مانتوم از دستم افتاد قدام رو زمین نبود رو آسمون بود.

یه دختر بچه کوچیک و آرزوی به دست آوردن اون بار بی مو طلای ی که مامان برام خریده بود.

یک قدم مونده بود تا بار بی و موهای طلایی و لباس پف پفی صورتیش.

یکم مونده بود و بار بی با چشمای آبییش نگاهم می کرد. دستم سمتش دراز شد و پشت دستم سوخت و با بهت برگشتم و مامان با حرص گفت:

-چند بار بگم به عروسکای خواهرت دست نزن؟

عروسک خواهرم؟ عروسک شراره بود؟ بار بی من مال شراره شده بود؟ چه طور تونست!؟

niceroman.ir

چه طور؟ بغض کردم. مامان خیره نگاهم کرد فهمید که تا چه حد شکستم پشت کرد و رفت و من موندم و عروسکی که سهمم ازش از پشت شیشه کمد دیدنش بود.

زیر دوش آب داغ ایستاده برهنه بودم

شامپو روی موهام ریخت و به چشمای رنگی و چروکای دور چشماش خیره شدم.

مثل چشمای مامان بود. رنگ چشماش.

اما از مامان لاغر تر بود. مامان بعد زایمان من چاغ و به عقیده خودش شکسته شده بود!

سرم و زیر آب گرفت و سرم و پاین انداختم و صدای جیغ جیغ دخترا از پشت درای آهنی میومد که نمی خواستن حموم کنن. یا حالا پرستار رو اذیت می کردن.

حوله پیچ ایستاده بودم و پرستار لباسام و آورد و لباسارو برداشتم و با دیدنشون به پرستار چشم دوختم و گفتم:

-اینا مال من ن یست. کوچیکن.

زن اخم کرده لباس و از دستم چنگ زد و داد زد:

-باز این پرستار جدیده همه چیز و قاطی کرده.

از رخت کن ب یرون رفت و صداس و شنیدم:

-إلا مواظب بیمار ۸ . باش.

دستم و به حولم بند کردم تا ن یفته.

از سر تار تار موهام آب می چکید و لرز کرده خودم و بغل کردم و دختر ریزه پ یزه برنزه ای وارد رختکن شد و گفت:

-کار تورو چه زود تموم کردن. بقیه دخترا هنوز بدنشون خیسمن نشده اون قدر ج یغ و داد می کنن.

خیره نگاهش کردم که سر پاین انداخت و گفت:

-إلا ای احمق این دخترا دیوون چرا باهاشون حرف می زنی؟ اونا ک ن می فهمن چی می گی!

نیشخند زدم. اونان می دونستن دیوونه ها خ یلی چیزا رو حتی بیشتر راز ادمای سالم می فهمن و درک می کنن. زندگی تو دنی ای دیوونه ها کار هر کسی نیست.

دختر خیره نگاهم کرد که یهو ضدای جیغ ی کی از پرستارا و زنگ خطر و هم زمان ش نیدیم و بهت زده به دختره نگاه کردم که فکر کنم اسمش اِلا بود.

دویدم از اتاق بیرون و چون در و محکم بست دوباره در باز شد و منم دویدم و در و نیمه باز کردم و به بیرون نگاه کردم.

تو حموم ی کی از پرستارا افتاده و سرش خونی بود و ی کی از دختره برهنه جیغ م ی زد و به پرستارا حمله می کرد.

از حموم ه همیشه یه راه رو بود که به قسمت شست و شوی لباسا وصل بود.

درست کنارشم بخش رمانی بود که اگر آس یب ی دیده بودیم دکتر داشت که رس یدگی کنه.

اونجا بدون نگاهبان بود و اگر می رسیدم به اون جا می تونستم فرار کنم.

چشمام برق زد و دست بردم و لبه حوله رو دور بالا تنم پ یچونم و تویقه فرو کردم و با سرعت دویدم از اتاق بیرون و همه پرستارا و نگهبانایی که تازه وارد شده بودن س عی به گرفتن دختره داشتن.

با سرعت از پله ها رفتم بالا و وارد راه روی بلند و تاریک روبه ردم شدم که تنها چراغی لاریک و چسبیده به سقف ی ک ی در میون راه رو روشن کرده بودن.

تند تند می د ویدم تا کسی ندیدتم بتونم به قسمت شست و شوی لباسا برسم.

تو پیچ راه رو یک در بود که می دونستم اتاق دکتره و کنارش یه راه کوچیک بود که با سر خم شده تونستم داخلش و ب بینم. پر ماش ین لباس شوپی و لباس و اتو و ... با دیدن ادی که با سرعت داشت از راه روی کنارم عبور می کرد وحشت زده در اتاق دکتره و باز کردم و خودم و پرت کردم داخ ل.

نفس نفس زنون سرم و به در چسبوندم و نفس عمی قی کشیدم و برگشتم که با دیدن فرد روبه روم کم مونده بود جی غ بزنم که دستش روی دهنم قرار گرفت.



15

با چشمای از حدقه در اومده و نف سی که رو به قطع شدن بود دستام رو روی دستاش گذاشتم و ناخانم رو ، رو دستاش کشیدم اما بدون اهم یت به من روم خم شد و در اتاق رو با دست ازادش کمی باز کرد و به ب یرون خیره شد.

به چشمای بی حسش زل زدم.

همین طوری تقلا می کردم و اون برگشت و به چشمام خیره و عص بی زل زد.

آرو مگرفته و مبهوت نگاهش کردم که خیالش راحت شد و دستش رو از رو دهنم برداشت و انگشتش رو ، رو بین یش به معن ای ساکت باش گرفت.

نیکو: زبان زبیدی
niceroman.ir

با بهت آرو مگفتم:

-چرا این طوری می ک نی وح شی ؟

به زیون خودشون حرف زدم اما گیج نگاهم می کرد.

انگار حرفام رو نمی فه مید چشمای سیاهش تو تاریکی برق می زد.

توی اتاقش که مثل دیوونه ها داد و بی داد راه انداخت حالا چه لال شده!

آروم دوباره گفتم:

-لالی ؟

بازم گیج بهم نگاه کرد. زیونم رو کامل از حلقم در اوردم و نشونش دادم و با دست به زیونم علامت دادم و قیافم درست مثل عقب مونده های ذهنی شده بود.

گفتم:

- چه هیکی داری!

نیکرمان
niceroman.ir

بازم گیج و با چشمای بی روحش نگاهم کرد و دوباره خم شد و در رو کمی نیمه باز کرد و به بیرون نگاه کرد

و جالب تر این که من با حوله جلوش وایساده و نطق می کردم!

هولش دادم و خواستم برم ب بیرون که دستم رو گرفت و چشماش زو گرد کرد که ترسیده چسبیدم به در و گفتم:

-خب بیا وایسادم چرا این طوری نگاه می کنی جیش کنم تق صیر خودته.

بازم خیره برای فهمیدن منظورم نگاهم کرد و بعد چند لحظه با حرص چشماش رو بست.

زیر لب گفتم:

-لال!

دستم رو گرفت و خم شد و در رو باز کرد و تویه حرکت من رو کشوند ب بیرون.

تیمارستانی ه ا
-هی کجا می ری؟ با تو ام! الاغ

حرفام رو نمی فه مید و منم که حال می کردم و می تونستم تا جا دارم فحشش بدم.

نیکر رومان ایرانی
niceroman.ir
میومدم.

marjan.f

چشماش رو گردوند و سرش رو بلند کرد و رفت سمت کمد سمت چپ و در کمد رو باز کرد.

گیج نگاهش می کردم که لباسای رو در آورد و انداخت تو بغلم و هولم داد پشت پرده ای که پشتش لباسای ک ثیف بودن.

به چشمای سیاهش از لای پرده زل زدم و اروم گفتم:

-بشورمشون؟ کث یفن!

با بهت نگاهم کرد و با دست زد به پیشونی
ش و دستاش رو گرفت جلوی سینش و ادای لباس پوشیدن در
اورد.

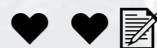
گیج گفتم:

-بدم بیوشی؟ اینا که لباس زنونس مال پرساتاراس!

با حرص چشم بست و اومد تو و پرده روک شید و با استرس به ب یرون زل زد و دستش رو برد و پیراهنی که دستم بود رو مال یکی از پرستارا به اسم جودی بود رو گرفت و دستای سردش رو آورد سمت حولم که یه قدم عقب رفتم و با چشم ای گرد شده گفتم:

-هیعهع از اولشم می دونستم قصدت ناپاکه گرگ کثی ف

گیج نگاهم کرد و باز اومد جلو که جی غی زدم که فوری خودش رو بهم رسوند و دهنم و گرفت و من رو کوبوند به دیوار.



16

و با چشمای گرد شده و عص بی نگاهم کرد با بینی تند تند نفس می کشیدم و اونم با خشم نفس می کشید.

از افکار چرت و پرتم خارج شدم و صدای حرف زدن ی کی از نگهبانا رو می شنیدم که داشت با یک پرستار حرف می زد؛

-بچه ها دارن دیوونه ها رو سرشمار ی می کنن یکی از احمقا رو لباسم بالا آورد بهم یه یونی فرم جدید بده این رون می شه پوشید.

کفشای پرستار رو دیدم که از پشت پرده رد شد و نیم رخش رو از لای پرده می دیدم که در کمد رو باز کرده و دنبال یونی فرم می گشت.

-یونی فرمت نیست همین جا گذاشته بودمش!

به یونی فرم نگهبانی که تو مشت پسر لاله بود با چشمای گرد نگاه کردم.

صدای زمخت نگهبان رو شنیدم:

-شانس منه خدایا الان وقت بد شان سیه؟ یونی فرمه کرخه رو بده امروز مرخ صیه.

پرستار رد شد و من نفس عمیق کشیدم و برگشتم که با چشمای سیاه پسره روبه رو شدم با سر کج شده خیره و عجیب نگاهمی کرد مثل مسخ شده ها.

-بریم ببینیم چی کار کردن دکترم رفته پنی رو معاینه می کنه، دختره روانی جور ی سرش رو شکونده که حس کردم مغزش رو می بینم.

صدای پاهاشون رو که دور می شدن رو شنیدم و دستم رو روی سینه پسره گذاشتم و هولش دادم.

چند لحظه خیره نگاهم کرد و بعد چند بار پلک زدن به خودش اومد و با سرعت یونی فرم رو پوشید.



17

نیکرمان
niceroman.ir

تازه دو هزاریم افتاد که باید اون لباس پرستار رو بپوشم.

به پسر خیره نگاه کردم و اخم کرده گفتم:

-برو تا بپوشم.

گیج نگاهم کرد و در حال بستن دکمه هاش بود.

با حرص هولش دادم سمت بیرون و وقتی از پشت پنجره رفت پ پ راهن پرستار رو که برام حسا بی گشاد بود و پو شیدم و شلوارشم پام کردم رسما دوتای من بود. شلوارش رو تا شکم بالا دادم و خم شدم و کفش های رو که زیر لباسا افتاده بودن رو برداشتم و پو شیدم.

پرده با سرعت کشیده شد و جیغ خفه ای کشیدم که پسر با حرص انگشتش رو به مع نی ساکت باش جلوی بین یش گرفت و دستم رو گرفت و من رو به سمت بیرون کشید.

تا از اتاق خارج شدیم آژیر بالای سرمون به صدا در اومد و چراغ ه ای قرمز کنار سقف روشن شد.

پسر محکم دستم رو گرفت و شروع کرد به دویدن.



صدای پاهایی رو از پشتمون شنیدیم و یکی بهم تنه ای زد که از پشت خوردم تو کمر پسره و بی نیم به فنا رفت.

پرستار لاغر اندام بدون نگاه کردم داد زد:

-زود برید بخش A مریض ۸۰ فرار کرده.

و با سرعت از کنارمون رد شد و از پله ها بالا رفت.

دستم رو از روی بینیم برداشتم و با چشمای پر اشک از درد به پسره زل زدم که یهو ابروهایش رو بالا پروند و دستم رو از روی بینیم برداشت و به بینی سرخ شدم نگاه کرد و یهو نیشش رو گشاد کرد و با همه دنداناش اومد با دستش رو روی موهام گذاشت و انگار داره بچه ناز می کنه چند بار نازم کرد و یهو دستم رو کشید و بردم سمت پله هایی که منتهی می شد به بخش نگاهبانی.

با بهت از پشت به شونه های پسر زل زدم. مثل احمقا با سر کج شده نگاهش می کردم و دنبالش می دویدم یه سوال که خیلی فکرم رو به خودش مشغول کرده بود این بود که این داره من رو کجا می بره! من کجام؟ این جا کجاست!؟

تازه به خودمم اومدم و مثل غرب تی ها از پشت پریدم رو کول پسره و موهاش رو کشیدم و بین صدای گوش خراش آژیر ج بیغ زدم:

نیکرمان
niceroman.ir

-تو داری من رو کجا می بری ها؟ می خوام همین چهار تا شوید مو رو هم قی چی ک نی؟

عمرا بزارم.

پاهام و دور کمره پسره انداخته بودم و موهاش رو می کشیدم.

اونمنفس نفس می زد و سعی می کرد از خودش جدام کنه. تو یه حرکت از پشت کوبوندم به دیوار که از درد کمرم ضعف رفتم و سر خوردم زم ین. عصبی برگشت سمتم و دستش رو بالا برد و با چشمای درشت شده نگاهم کرد که با دیدن چشمای ن یمه باز و دست بند شده به کمر خم شدم چشماش به حالت ط بیعی برگشت و نشست جلوم و سرش رو کج کرد و خ یره نگاهم کرد.

منم بی خیال دردم و فحش های ر یزم شدم و با بهت به چشماش نگاه کردم باز مسخ شده نگاهم می کرد دستش رو آورد جلو و باز موهام رو ناز کرد گیج نگاهش می کردم که یهو سرش رو بلند کرد و اخم کرده دستم رو کشید و بلندم کرد.

-اوی با تو ام! لال پسره خُل، ولم کن .

پاهام رو، روزم ین می کوبیدم و به زیون انگل یسی حرف می زدم مثل خودشون فرانسوی حرف می زدم. اما نمی فهمید.

-با تو ام! ای ناشنوا، ای زبون بسته خر دوپا. ولمکن.

همچنان دستم رو می کشید.

یهو عص بی چسبوندم به دیوار و مچ دستش رو جلوم گرفت و به مچ دستش ضربه زد و انگار ساعت رو نشون می داد.

-ساعت می خوای؟

خیره و گیج نگاهم کرد که مثل خنگا نگاهش کردم و گفتم:

-برات با خودکار ساعت بکشم!؟

انگار فه میدان می فهمم که دوباره دستم رو گرفت و من و با خودش کشون کشون از پله ها پایین برد



با حرص نگاهش می کردم به در اتاق نگهبانا رسیده بودیم.

با دست علامت داد ساکت باشم خم شد و اروم در اتاق نگهبانا رو باز کرد کسی داخل نبود.

دستم رو کشید و من رو انداخت داخل و در رو بست.

نگه‌ها: جهان‌زیوی
niceroman.ir

گیج نگاهش می کردم که رفت سمت پنجره و در پنجره رو باز کرد به پایین زل زد و علامت داد بپریم.

خندیدم و گفتم:

-حتما وسط سقوطمم بال و پر درمیارم بال بال زنون می رم تو آسمونا!

گیج نگاهم کرد و چشماش رو گرد کرد و دستم رو کشید و تویه حرکت دست انداخت دور کمر و زیر زانو هام و من ج یغ زنون و بلند کرد و رو لبه پنجره نشوند.

فاصلش خی لی کم بود. اگر می پریدم چند متر اون طرف ترش حفاظ های سیمی شکل بودن.

برگشتم تا بهش چ یزی بگم که در اتاق باز شد و ادی اومد داخل اتاق و سرش پا این بود.

سرش رو بلند کرد و با دیدن ما خشک شده بی سیم از دستش افتاد.

-سلام کچل!

پسره عص بی نگاهم کرد و با دست به پیشون یش زد و با حرص چشم بست و یهو دستش رو زد به کمرم و هولم داد که از پنجره پرت شدم پای ن.

جیغ زنون افتادم پ این و چون انتظارش رو نداشتم با زانو افتادم و پاهام تقریبا خورد شد!

صدای داد ایدی اومد و شکستن چ یزی و بعد سقوط حجم سورمه ای پوشی درست روم.

دقیقا روم این جور ی بگم که کلا خاک ش یر شدم.

سرم خورده بود زم ین و گرمی خون رو زیر سرم حس می کردم سنگ ینی پسره از رو برداشته شد.

نگاه نگران و گرد شدش رو بهم دوخته و از چشماش اشک میومد لپم رو تکون می داد.

صداها تو سرم مثل سوت بود صدای پارس سگ ها و چراغ قوه ای که رومون حس می کردم.

اون لحظه انگار خودم بودم گیج به چشمای سیاهش زل زدم و گفتم:

-من رو ول کن ف...فرار کن.

اما نمی فهمید چ ی م ی گم همین طوری نگاهم می کرد.

نیکرمان
niceroman.ir

از جلوی چشمام به شدت کنار رفت و نگهبانا رو دیدم که شونه هاش رو گرفته و می کشیدنش عقب.

داد می زد و چند تاشون رو وحشیانه زد که گرفتنش و دستاش رو از پشت گرفتن و سرش رو انداختنش و چسبوندن به زمین و نگاه غم گین و نم زده اش به من بود و من بی حس و مسخ شده بین چراغ های س فید و قرمز و آژیر و داد و فریاد ها لبخند زدم و چشمام رو آروم باز و بسته کردم.

به معنی چ یزیم نیست نگران نباش.

بین چشمای خیسش لبخند زد و لبخندش دندون نما شد و من رو، رو برانکارد گذاشتن و اون دست بسته رو بلند کردن. اما اون با لبخند نگاه بی خ یالش نسبت به جلز و ولز نگهبانا به من نگاه می کردن.

از جلوی چشمام که محو شد کم کم چشمام سیاهی رفت و بی هوش شدم.



چشم باز کردم و دل گ یری و تاری کی اتاق باعث شد اخمام توی هم فرو بره.

نیکو: مرجان زیوی
niceroman.ir

چند بار پلک زدم تا تاری چشمام بر طرف شه.

سرم ک می درد می کرد.

دستم رو آرام پشت سرم بردم و با لمس بانداژ چشم بستم همه چیز رو یادم اومد؛ پسره ی لال!

بب ین باهام چی کار کرد روانی!

نیم خ یز شدم و پاهام رو از تخت آویزون کردم.

یه تاپ س فید تنم بود.

پس شب بود آرام بلند شدم و پرده رو ک ش یدم.

این جا که ساعت نداشت تا بفهمم ساعت چنده ولی شب بود.

تیمارستانی ه ا
دوباره روی تخت خوا بیدم و چشم بستم.

فردا می رم ب بینم با پسر لاله چی کار کردن.

اگرم تونستم باید سرش رو بترکونم.

یه بار تو بچه گی سرم شکسته بود.

با یاد آوری اون روز بلند بلند زدم زیر خنده.

روز با مزه ای بود.

ده سالم بود و تو مدرسه ای بودم که شراره درس می خوند چند سال بزرگ تر بود و اون سال فارق التحصیل می شد و
می رفت راهنمایی و از مدرسه من می رفت.

تو آب خوری ایستاده بودم و دوستم پر نیا کنارم بود و داشت از ماکارانی خوش مزه ای که مامانش برایش تو ظرف غذا
ریخته بود حرف می زد.

از این که می ره تا ظرفش رو بیاره و با هم بخوریم.

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

niceroman.ir

نیکو رومان

اون رفت تو ساختمون برای آوردن ظرف غذاش و من به این فکر کردم مامان تا حالا برای مدرسم غذا درست کرده بود؟
ح ت ی ساندویچم درست نکرده بود چه برسه غذا.

دوست صمی می شراره که اسمش سهیلا بود اومد کنار آب خوری آب بخوره و من آرام روی زمین نشستم و
منتظر پرن یا بودم.

زنگ خورده بود و پرن ی ا هنوز نیومده بود! س ه یلا برگشت و حواسش نبود من پشت سرشم.

داشت با ی کی از دوستاش حرف می زد و بلند می خندی د:

-وای نمی دونی چه خانواده عجیبین! پولدارن اما بی مصرف مامانه که همش سرش تو لاک خودشه یا ب یرونه یا با
شوهرش جیک توج یکن.

شراره ام که اوسگل به تمام معناست خی لی دختره خرابیه شنیدم دوباره دوست پسر جدیدش رو ول کرده.

دستش رو روی شونه دوشش گذاشت و در حالی که چتری هاش رو درست می کرد با خنده گفت:

-خواهر کو چیکشم که نگو! نقش این سگ پا کوتاه هارو تو خونه داره فکرش رو بکن من خونشون بودم اومد گفت
مامان گرسنمه مامان شراره برگشت ظرف غذا رو جلوی ما گذاشت و بدون توجه به شادی رفت تو اتاقش!

صدای خندشون تو گوشم انعکاس پیدا کرد و زنگ خورد و زنگ خورد. سگ؟ اره خب شاید بودم.

وجودم بی اهمیت تر از حتی همون سگ بود!

خون جلوی چشمام و گرفت از پشت مغنه اش رو کشیدم و ازم بزرگ تر بود اما من وح شی تر بودم!

هم به خواهرم توهین کرده بود و هم به خانوادم. خودم به جهنم من عادت دارم به این تبعیض های بی جواب اما خانوادم...

بهت زده تقلا کرد که انداختمش روی زمین و بچه ها سعی کردن جدامون کنن اما مگه می تونستن؟

سرش رو محکم می کوبیدم به زمین و ج یغ می زدم:

- کی خرابه؟ به خواهر من می گی خراب؟ خواهر من اوسگله؟ مارو مسخره می کنی؟ عوضی.

جیغ می زد و با ناخنم کل صورتش و نقاشی کردم که بلاخره جدامون کردن.

ناظم اومد سمتمون و با عصبانیت دست من رو گرفت و کشید سمت ساختمون و رو به س ه یلا که نامرتب و خاکی

روی زمین افتاده بود و صورتش پر از زخم بود داد زد:

- تو ام ب یا دفتر.

تیمارستانی ها

سهیلا به کمک بچه ها بلند شد و وارد دفتر که شدید سهیلا رو زود بردن رو صند لی نشوندن و سهیلا با دهن باز زار می زد و ننه من غریبم بازی در می آورد.

منم یه گوشه سر به پ این و در حال ج وید ن لبم بودم.

خانوم سحر زاده نگاهم کرد و اخم کرده به سمتم اومد و چونم و گرفت و سرم و بلند کرد.

-تو که دختر ارومی بودی ! این وحشی بازی چیه؟ مگه این جا تیمارستانه؟

تیمارستان... تیمارستان...

با حرص و بغض کرده گفتم:

-خانوم اجازه! پشت سر خانوادم حرفای زشت می زد و مسخرمون می کرد.

بغضم ترکید و دنبل چرکی ای که یه جایی تو وجودم ریشه دوونده بود سر باز کرد و با گریه گفتم:

-به من می گه سگ ! می گه سگ خونمونم.

نگاه خانوم سحر زاده خشک شد روم و ناظمون با س هیلا درگ یر بود.

نمی دونم چه قدر گذشته بود.

همون طور ایستاده بودم. مامان ب یرون اتاق بود و خانوم سحر زاده مدیر مدرسه رفته بود با مامانم حرف بزنه.

صدای داد خانوم سحر زاده و ج یغ مامان و ترس من ؛

-خانوم فروزان آروم باشید شادی بچه است. نباید این طوری رفتا. ..

در باز شد و مامان با نگاه خون زده به سمتم اومد.

بغض کرده و لب برج یده نگاهش کردم.

برای همه مهربون بود. برای همه بامزه بود! برای بابا عشق بود برای شاره مادر بود اما برای من... برای من چی بودی مامان ؟

دوباره صدای هول زده خانوم سحر زاده؛

-من که توی یح دادم سهیلا حرفای بدی زده همه شاهد بودن درسته کار شادی ...

حرفش تکمیل نشده صورتتم سوخت.

نمی گم گونم نمی گم لپم نمی گم سرم می گم صورتتم چون چنان سلی ای زد که خود سهی لام جیغ زد و سرم خورد به دیوار و افتادم زمین..



20

خانوم سحرزاده جی غ زد و سهیلا جیغ زد و خون از گوشه پیشونی شکستم روون شد و مامان اما همچنان بالای سرم ایستاده بود.

مامان... تو مامان بودی؟ تو مادری؟

بهشت زیر پاته؟ مدیر مدرسه بهت گفت که از خانوادم دفاع کردم و این چنین زدیم؟

شراره با چشمای گرد شده دوید سمتم و جیغ زد و مامان هم چنان ایستاده و به جون دادنم نگاه می کرد.

بین صدای جیغاشون بی هوش شدم

نگار: مرجان زیدی
niceroman.ir

نگاه تارم رو به چهار دیواری دورم و بلند تر خندیدم خندم قطع نمی شد.

به پتو چنگ زده و بلند بلند می خندیدم بین خنده هام جیغ ک شیدم و مشتام و به پاهام کوبیدم و جیغ زدم:

-راحت شدی؟ دیوونم کردی راحت شدی؟

باگریه سر خوردم رو زمین و و جی غ زدم:

-راحت شدی؟ من و این جازندونی کردی راحتی؟

نفسم رفته و جیغ هام حالا خفه شده بود:

-نماز می خوندی روزه می گرفتی به خدا اعتقاد داشتی اما آدم نبودی تو آدم نیستی هیچ کدومتون نبودین! هیچ...

صدای به در کو بیدن میومد و نعره های پسری که از صدای خش دار و ترسناکش می تونستم حدس بزنم همون پسر لال اتاق ته راه روعه.

بدون توجه بهش سرم رو کو بیدم به پایه های تخت و با همه توانم موهام رو ک شیدم و ج یغ زدم:



-چرا برام بار بی نخری دی؟ مگه بچت نبودم؟

من دلم عروسک می خواد.

هقعقه کنان دوباره سرم رو از پشت به پایه های تخت کوبیدم و سرم داغ شد و دوباره گرمی خون رو پشت سرم حس کردم اما بازم به کارم ادامه دادم و صدای جیغای ظریف من و نعره های پسر اتاق ته راه رو و صدای ضربات ی که به در می کوبید و منی که داشتم از شدت درد و خونی که از سر شکسته ام روون بود می مردم.

زیر لب بی حال نا لیدم:

-تو بهشت نمیری بهشت واسه ماماناست تو مامان نیستی تو هیولایی اونم هیولاعه همتون ه ...

در اتاق با شدت باز شد و یک نگهبان و دو تا پرستار دویدن تو اتاق و چشمام تار شد و ری ز خندیدم و افتادم زمین و می لرزیدم و خون کل صورتم رو گرفته بود و همشون دویدن سمتم و یکی از نگهبانا با سرعت بغلم کرد و سرم به عقب برگشت و نگهبان روبه پرستار دادی زد و چیزی گفت و همه دویدن از اتاق بیرون و نگهبانم با سرعت من بغل کرده و از اتاق خارج شد و گرمی و لزجی خون رو از پشت سرم تا روی صورتم حس می کردم هر لحظه سبک تری شدم و سرم برگشته بود و همه چیز رو برعکس و چپه می دیدم.

مثلا ته راه رو اون پسر لال و مو مشکی و که دو تا نگهبان گرفته بودنش و با رگ برجسته من رو نگاه می کرد و س عی می کرد از دستشون خلاص بشه مثلا اون رو بر عکس می دیدم.



خیره به اون چشمام بسته شد و تو بالا و پ این رفتن های دویدن نگهبان بی هوش که نه... تقریبا مردم



21

سه روز شوک عصبی داشتم

سه روزه که دست و پام رو به تخت بستن و می ترسن باز کاری کنم!

بلاخره دکتر وارد اتاق شد و من مفسع می قی کشیدم و نالیدم:

-من خوبم ولم کنید دیگه.

اومد و بانداژ سرم رو بررسی کرد و لبخند محوی زد.

سی و خورده ای ساله به نظر میومد و موهای یک دست و تیره داشت.

و پوست گند می و قد بلند و چهار شونه.

بدون حرف چند تا چی زیاد داشت کرد و نگاهم کرد و گفت:

-کم مونده بود خودت رو بک شی اگر بیمار ۸۰ سر و صدا نکرده بود و پرستار رو نکشیده بود بالا تو الان مرده بودی.

به برگه دستش خیره شد و گفت:

-اسمت شادیه ایرانی هستی؟ یا ترکی؟

کمی فکر کردم کجایی بودم؟ هرچی به موخم فشار میاوردم به یاد ن می آوردم نگاه گنگم رو که دید لبخند محوی زد و لپم رو آرام کشید و گفت:

-نگران نباش می گم دستات رو باز کن می تونی برگردی اناقت.

پشت کرد و از اتاق خارج شد و من لبخند دندون نمایی زدم.

یکی از دکترها به همراه دو تا پرستار اومدن و دکتر دوباره معاینه کرد و نگاهم مدام رو موه ای فر و سیاهش خیره می موند.

دستم و پاهام و باز کردن و زیر بازوم رو گرفتن و بلندم کردن دستشون رو پس زدم و خودم راه افتادم.

از اتاق درمان به سمت طبقه بالا رفتیم و در اتاقم رو باز کردن و وارد اتاق که شدم با دیدن یک صندلی چوبی کنار تختم لبخند زدم.

نیکرمان
niceroman.ir

خوبه حداقل یه چ یز جدید توی اتاق آوردن!

نشستم رو تخت و به صندلی خیره شدم.

جلل خالق! چه خوشگله چه رنگی چه پایه و دسته ای! چه چوپ و چه ظریف کاری ای!

چه زحمت ها که برای ساختش نکشیدن.

چه درختایی که قطع نکردن..

تو افکار ما لی خولیایی خودم غرق بودم که صدای زنگ رو شنیدم و در اتاق باز شد و وقت هوا خوری بود.

فوری از اتاق خارج شدم و خوردم به یکی از مریض ها که این قدر شل و وارفته راه می رفت خورد زمین و جیغ زد:

-کمک ماشین بهم زد پلاکش رو بردارید داره فرار می کنه.

می گم اوسگلن می گید نه! گیر چه روانی های افتادما به دختری که افتاده زمین و جیغ می زد ماشین بهش زده خندیدم و دو تا از دیوونه ها رو هول دادم که خوردن زمین و بلند خندیدم و در اتاق ۸۰ رو باز کردم و وارد شدم.



22

مثل همیشه پشت به من رو به پنجره نشسته بود.

موهایش در هم فرو رفته بود و صورتش رو به پنجره بود.

سرش کج شده بود و شونه هاش خم شده بودن.

اروم رفتم و روی تختش نشستم و نیشم رو شل کردم و دستم رو بردم بالا و کوبیدم تو سرش

سرش با ضربه تکونی خورد

اما هیچ حرکتی نکرد دستام رو جلوم روی تخت گذاشتم و خودم رو جلو کشیدم و سرم رو بلند کردم و چپه شده به چشماش زل زدم

چشماش به پنجره خیره بود

دوباره مثل روز قبل شده بود موهام ریخت رو صورتم و همون طوری برعکس شده چشماش رو نگاه می کردم س یاهی براق چشماش و فک قفل شدش.

فکر: روان زردی
niceroman.ir

نیشم رو دوباره شل کردم و همون طوری نگاهش کردم نگاهش به چشمام بود اما انگار من رو ن می دید.

کلافه به حالت قبلم برگشتم و رفتم جلوش نشستم و چهار زانو زدم و آرنجم رو گذاشتم رو سر زانو هاش و به جلو خم شدم و چونم رو، رو کف دستم گذاشتم از فاصله خیلی نزدیک بهش زل زدم.

با لبخند گفتم:

-چشمات مثل قیره! از این قیرس یاه داغ ها اهنوزم خشک شده به پنجره خیره بود.

به زیون فرانسوی تا حدودی می تونستم حرف بزدم اما انگار هی چی از حرفام ن می فهمید.

سرم رو کج کردم و به انگلیسی روون تر گفتم:

-فکر نکنم لال باشی یا زیون نفه می، یا خودت روزدی به زیون نفه می!

دوباره نیشم رو شل کردم و دستش رو برداشتم و آرام گذاشتمش روی بانداژم و با سر کج شده مثل گربه ها بهش زل زدم و گفتم:

-تو فرشته ای؟

بازم هیچ حرکت و عکس العملی نشون نداد.

آروم گفتم:

-تو می تونستی فرار کنی از این دیوونه خونه که بیشتر از قبل دیوونمون می کنن خلاص بشی اما فرار نکردی!

به چشماش زل زدم و متوجه صورتی بودن گوشه لبش شدم.

با چشمای ریز شده دستم و بردم سمت لبش و انگشتم رو گوشه لبش کشیدم و چشماش چرخید و رو چشمام ثابت موند.

به انگشت صورتی شدم خیره شدم.

نیشم و شل کردم و گفتم:

-تو ام قرصات و زیر لثه هات قایم می کنی؟

کنارش زدم و خم شدم و زیر تخت و نگاه کردم. تنها جایی که می تونست قرص هارو بندازه اون جا بود.

بلند شدم و پایه تخت و به زور بلند کردم و زیر پایه ها ا منبود.

نیکرمان زیدی
niceroman.ir

پس قرصا رو کجا می ریزه؟

با دیدن خم یر صورتی رنگی که گوشه قاب پنجره چسبیده بود بلند خندیدم بچه زرنگ بود! قرص هارو با اب له کرده و مثل خمیر میچسبوندشون به قاب پنجره

دوباره روبه روش نشستم و گفتم:

-خدایی گاوی یا خودت رو زدی به گاوی؟ یکم حرف بزن خب دلم پوسید!

دراز کشیدم و سرم رو روی پاش گذاشتم و خیره به چونه خوش فرمش پام و رو پام انداختم و گفتم:

-چشم نخوری به چشم خواهری خوشگ لیا!



نگاهش زوم رو چشمام بود و چشماش بار یک شده بود.

صورتش خیلی مردونه نبود و خیلی پسرونه امنبود یه چیزی بین این دوت ا

ناخواسته با این که کر و لال و الاغ بود دوشش داشتم.

چشم بستم و شروع کردم به زمزمه کردن ریتم یکی از آهنگای گوگوش فقط موسی قی

و زمزمه می کردم.

بعد چند لحظه چشم باز کردم و دیدم سرش و برعکس روی تخت گذاشته و خوابش برده.

لبخند زدم صدای زنگ بلند شد و فهمیدم الان روانی ها رو بر میگرددونن اتاقاشون.

فوری بلند شدم و کر و لال هنوز خواب بود.

دویدم از اتاق بیرون و در رو آرام بستم و بی ن تجمع جمعیت دختر و پسرای دیوونه که پرستار می بردنشون

اتاقاشون در اتاقم رو باز کردم و خودم رو پرت کردم داخل

در خود به خود بسته شد و چراغ قرمزش بهم فهموند تا فردا زندونی ام

ناراحت روی تخت نشستم و لب بر چیدم.

دوست داشتم پیش کرو لال باشم.

چشماش رو دوست داشتم.

روی تخت خم شدم و بالشتم رو از روی تخت برداشتم و زیر تخت گذاشتمش.

دراز کشیدم روز مین و قل خوردم زیر تخت و به خاطر بلند بودن تخت و کوچیک بودن ه یکم می تونستم به زور جاشم.

ملافه رو هم از گوشه تخت کشیدم و آوردمش زیر و رو مکشیدم و به میله هایی که روش خواب قرار داشت زل زدم.

چشمام رو بستم و سعی کردم بخوابم این زی ر بهتر بود اگر هیولایی میومد تو اتاق پیدا نممی کرد.

بابا همیشه می گفت اگر شب دیر بخوابم یا اذیتشون کنم هیولای بچه خور میاد من رو با خودش می بره و تیکه تیکم می کنه.

این زیر جام امنه.



یکم فکر کردم و با به یاد آوردن این که تو تیمارستانم بلند خندیدم که صدای زنگ بلند شد.

زود از اتاق خارج شدم و خوردم به یک نفر و افتادم رو زمین و افتاد روم و دنده هام اومد تو حلقم. به انگلیسی جیغ زدم:



-بمیری.

نگاهم و به چشمای گرد شده پسر روبه روم دوختم سرش کج شده و مثل خنگ ها نگاهم می کرد.

چند بار پلک زدم و از روی خودم کنارش زدم و دوتامون بلند شدیم و به هم زل زدیم.

با حرص جیغ زدم.

به چشمام با چشمای گرد شده نگاه کرد و اونم با حرص داد زد.

عصبی از این که کارم رو تکرار کرد خم شدم و با قدرت بیشتری جیغ زدم.

اونم کمی خیده نگاهم کرد و یهو نیشش رو شل کرد و خم شد و مثل من داد که نه جیغ زد!

روان یا دورمون جمع شده بودن و جالب تر از همه یکی از دخترا بود که فوری چهار زانو نشسته بود روی زمین و دست می زد!

یکی از پسر ام با ریتم دست دختره پاین تنش و تکون می داد!

پسر جیغ جیغو روبه روم که چشمای گرد مشکی و موهای مشکی ساده ای داشت همی ن طوری ایستاده و درست مثل خود منگام می کرد.

نیکو: جوان زیوی
niceroman.ir

انگار خوشش میومد ادام و در بیاره لاغر بود و قدش یکم ازم بلند تر بود.

با حرص رفتم سمتش و موهایش رو گرفتم و کشیدم که اونم دست برد و درست مثل خودم موهام و کشید.

من جیغ می زدم، اون جیغ می زد!

اما هم رو ول ن می کردیم سرم رو به عقب برگشته بود و چشمام از درد به اشک نشسته بود اما موهایش رو رها نمی کردم.

یه دختر بلوند و لپ دار به سمتمون اومد و جیغ زد و کمرم رو گرفت و من از پسر جدا کرد و عقب عقب کشید.

پرستارا ام مداخله کرده بودن دختری که من و از پشت گرفته بود به فرانسوی تند تند می گفت: -ولش کن دیوونه. عشقم رو ول کن.

خندم گرفته بود و وق تی افتادم زمین و پرستارا دورمون جمع شدن تازه دردی رو که وسط سر و بین شقیقه هام پی چیده بود رو حس کردم و با نفرت و حرص به پسره مو مشکئی ای که همچنان نیشش شل بود و پرستار به زور می بردش به اتاقش نگاه کردم.



با حیرت گفتم:

-وای!



یک قدم رفتم جلو و درست کنارم گوشه دیوار نشسته بود و زل زده بود به کیف چرمی که جلوش بود.

کلی پول رو کف اتاق ریخته بود و چند تا گردنبند و انگشترم روزی ن افتاده بود.

با سر کج شده و چشم ای گرد نگاهم کرد و چند بار پلک زد و سرش رو انداخت پایین و عصبی با پاش به پولا و گرد نبندا لگد پروندا!

زود در اتاق رو محکم بستم و نشستم جلوش و با استرس جیغ زدم:

-کرو لال اینا رو از کجا آوردی؟ دزدیدی؟

سرش رو بلند کرد و نگاه نم دارش رو به چشمام دوخت و فکش قفل شده بود و دستاش مشت.

دستم رو، رو صورت عرق کرده اش گذاشتم که چشمای براق و خون زده اش رو بیهو به چشمام دوخت و موج دو تا دستام رو گرفت و کوبوندم روز مین.

قلبمبا وحشت به در و دیوار سینم می کو بید.

صدا های نا مفهومی از لابه لای دندونای کلی د شدش خارج کرد و به گردنم فشار آورد که نفسم گرفت و دستم دور موج دستش حلقه شد و جون می دادم برای اک سیژن.

بعد چند لحظه که داشتم کم کم می مردم و مرگ رو با همه وجودم حس می کردم ولم کرد و تند بلند شد و خودش رو کو بی د به دیوار و با کمر چس بید به دیوار و سر خورد روز مین و به موهاش چنگ زد.

بلند شدم و سرفه کنان نفس نفس زدم و نفس کشیدم و زندگی چه خوبه!

داشتم الکی ال کی می مردما!

با حرص گفتم:

-نگهبانا و پرستارا اگر بفهمن ازشون چ یزی دزدیدی میان میپرنت اتاق شوک.

نگاهش گیج بهم دوخته شد و کلافه از نفهم یدنش به کیف پول جلوم لگدی زدم و گفتم:

-زبون نفه م

برگشتم سمتش و با دستام ادای شمردن پول دراوردم و گفتم:

-پول می خوای؟

خیره نگاهم کرد و اخم کرده و با حرص سرش رو به معنای نه تکون داد

گیج گفتم:

-انگشتر؟ ساعت؟ گردنبند؟

با هر چی یزی که می گفتم یکی از بدل یجات هایی که روی زمین افتاده بود رو نشونش می دادم.

به گردنبند که رسید تند تند سر تکون داد و چشم هاش قرمز و خون آشامی شده بود و این برام ترسناک بود تا حالا این طوری نشده بود.

گیج گفتم:

-دنبال گردنبندی؟ این گردنبندارو دوست نداری؟

انگاری می فه مید که گ یج نگاه می کرد.

با حرص گفتم:

-باید اینا رو بزاریم توی اتاق دیگه احتمالا اتاق هارو می گردن ،بلند شو

خیره نگاهم کرد که رفتم سمتش و بازوش رو گرفتم و بلند شد و دنبالم راه افتاد.

فوری همه پولا و وسایل رو ریختم تو رو بالشتیش و پارچه روزیر لباسم فرو کردم و تمام مدت کرو لال با چشمای ریز شده نگاهم می کرد.

دستش رو گرفتم و با هم از اتاق خارج شدی م.

مرموزانه نگاهم می کرد و انگار بهم اعتماد نداشت.



از کنار یک دیوونه که سرش رو بالا نگه داشته و دور دهنش غذایی بود رد شدیم و همچنان دستای بزرگش رو گرفته بودم و کنارم راه میومد.

آروم خم شدم و به اطراف نگاه کردم و در اتاق ۵۵۵ رو باز کردم و وارد شدم کرولالم پشت سرم اومد و اخم کرده و سریع در رو بست و فوری رفتم سمت تخت و رو بالش تی رو از زیر بو لیزم دراوردم و انداختمش زیر تخت.

خواستم از اتاق خارج بشم که بازوم رو با اخم گرفت و هولم داد سمت دیوار و منتظر و سوالی نگاهم کرد.

با نیش شل گفتم:

-این اتاق خرس گرز لیه! اون قدر یارو گنده و خرسی که هیچ کس بهش کاری نداره اونم با کسی کار نداره برای همین نبردنش طبقه زن جیری ها اگر پول هارو این جا پیداکنن کاریش ندارن اما تورو اذیت می کنن.

خیره نگاهم می کرد و انگارن می فه میدچی می گم.

لبخندی زدم و دستش رو بالا بردم و رو قلبم گذاشتم و دست خودمم رو قلبش گذاشتم و چشم بستم و گفتم:

- قول می دم آس یی ن بینه

چشم باز کردم و انگشت کوچ یکم رو بالا اوردم و شکل قول دادن و نشونش دادم.

کمی خیره و اخم کرده نگاهم کرد و سرش رو کج و چشم ریز کرد و به کل اجزای صورتم خیره شد و سرش رو آورد جلو به موهایی که روی چشم سمت چپم ریخته بود زد و یهو لپاش رو باد کرد و یه فوت کرد که کل موهام رفت بالا.

بلند خندیدم و دستش رو گرفتم و از اتاق خارج شدیم.

داشتم می بردمش سمت اتاقش که با دیدن ایدی کچله که داشت با بی سیمش با ی کی حرف

می زد و هم زمان روان یارو چک می کرد ترسیده دست کرو لال رو گرفتم و کوبیدمش به دیوار و پشتم رو به ایدی کردم و نبای د مارو با هم می دید و گرنه به خاطر دفه قبل که قصد قرار داشتیم از هم جدامون می کردن.

کرو لال گیج نگاهم کرد و ایدی من رو ندید و رد شد و نگاه سیاه و براق کرو لال خشک شده رو ایدی مونده بود.

باگ بیچی نگاهش کردم و گفتم:

-هوی... کرو لال... مریض... الاغ.

حواسش به پشت سرم بود و دستاش مشت شده بود و صدای ت یک تیک استخوناش رو می شنیدم!

البته در تخیلاتم!

نفس نفس می زد و برگشتم و دیدم ادی کنار همون دختر پرستاره که یونی فرمش رو دزدیدم ایستاده و داره با خنده بهش چیزی می گه.

نیکرمان
niceroman.ir

گیج گفتم:

-چیه؟ چرا ج نی شدی؟ به دختره چشم داری بی ح یا؟

هولم داد و با قدم های بلند رفت سمت ادی و برش گردوند و یق ی ش رو گرفت و چسبوندش به دیوار و ادی کوتاه تر بود و چاغ تر و کرولال ه یکلی تر و وحشی تر!

ادی مبهوت دادی زد و دستش رو برد سمت شوکرش که دید شوکرش توی جیبش نیست!

مبهوت به کرولال نگاه کرد و پرستاره جیغ زد و دوید تا نگهبانا رو صدا بزنه که پاهام رو خیلی نامحسوس دراز کردم و زیر لن گی گرفتم که رو هوا معلق شد و اوپس خورد ز مین!

ادی با دستش دنبال شوکرش بود که کرولال شوکر رو از لابه لای دستاش درآورد و جلوی چشم ادی مبهوت گرفت و تکونش داد و با پشت شوکر کو بید تو صورت ادی

بلند زدم زیر خنده و دست زدم و گفتم:

روان یا ریختن دورمون و همه شروع کردن به جیغ و داد و بالا و پایین پریدن و بعضیا ام مثل منگلا نگاه می کردن.

نیکرمان
niceroman.ir

کرولال ادی رو انداخت زمین و لگدی به پهلوش زد و ادی داد زد و من نیش چاکوند م

دختر پرستاره بلند شد و جیغ زد و من دستام رو بلند کردم و به حالت شیرجه گفتم:

-اینم یه شیرجه خوشگل...

و مستقیم پریدم روش که جیغی زد و رسما از هم پاشید!

صدای سوت نگهبانا اومد و روانی هارو کنار زدن و من از رو دختره بلند شدم و اون تکون نمی خورد بدبخت فکر کنم مرده بود! روحش شاد دختر خوبی بود

از بین جمعیت کرولال رو دیدم که چند تا نگهبان گرفته بودنش و به زور می بردنش سمت اتاق شوک

جیغ زدم و دنبالش دیدم که یکی از پشت محکم گرفتم.

-نبرینش، نبرینش

پرستار به کمک ادی آش و لاش رفته بودن و کرولال نعره میزد و تقلا می کرد ولش کنن. حتی یکی دوتا از نگهبانا روزد اما در اخر بردنش سمت پله ها.

با گریه نشستم روزمین و دستای کسی که گرفته بودم شل شد و زار زدم

برگشتم و با گریه به کسی که بالای سرم ایستاده بود نگاه کردم همون پسر لاغر و موسیاه بود که ادام رو درم یاورده.

لبخندی زد و گردنش رو کج کرد و به فرانس وی گفت:

-گریه نکن

با پشت دست اشکام رو پاک کردم و نگهبانا اومدن سمتمون و ی کی یکی بردنمون سمت اتاقامون

پسر مو مش کی دست تکون داد و از پله ها بردنش پای ن

در اتاق که روم بسته شد نشستم روزمی ن و گریه کردم بلند بلند وسط گریم ج یغ می زدم:

-کرولالم رو نزنید، بهش برق وصل نکنید گناه داره

تیمارستانی ها
عصبی پاهام رو کوبیدم به زمین و ج یغ زدم:

-کم عقب مونده بود؟ کم لال بود؟

می برید کلا می کشینش.

باز گریه کردم و نمی دونستم چرا گریه می کنم اصلا دلیلی نداشتم اما انگار یه شادی تو وجودم بود که می خواست گریه کنم.

کل شب روزار زدم و سرم رو، رو خوش خواب تخت گذاشته بودم و بالشت رو روی سرم گذاشته بودم و اون زیر گریه که نه... عمر می زدم!

و باز هم ن می دونستم چرا!؟

کل شب رو همین طوری گذروندم از توی محوطه سبز ساختمون صدای جیرجیرک و تکون خوردن شاخه های درخت رو می شنیدم و شب بود و صداها عجیب آزارم می دادن چرا خفه ن می شدن؟

بلند شدم و با حرص رفتم سمت پنجره و ج یغ زدم:

-خفه شیدا!

سرم رو با دست گرفتم و طول اتاق رو راه می رفتم که صدای خش خش شنیدم از بیرون اتاق بود

با سرعت دیدم سمت در و وقتی دیدم قدم به شیشه بالای درن می رسه دویدم سمت صندلی چوبی و برش داشتم و گذاشتمش پشت در و با سرعت رفتم بالا و کف دو تا دستام رو به در چسبوندم و از پشت شیشه به زور با قد بلندی تونستم نگهبانا رو ببینم.



دو تا از نگهبانا بودن که بازوهای یک پسر رو گرفته و می کشیدنش سمت اتاقش.

پاهای پسر افتاده بود روزمین و نگهبانا ام به زور می کشوندش سمت اتاق کرولال

نگاهم خشک شد و دهنم نیمه باز موند اون کرولال خودم بود ؟

خوب که دقت کردم شناختمش موهاش نم دار بود و ریخته بود رو صورتش و سرش رو به پایین خم بود یا بی هوش بود ی ام بی حال

در اتاقش رو باز کردن و انداختنش توی اتاق و در رو بستن و بغضم گرفت و لب برچیدم و آروم گفتم:

-خاک تو سرتون

از رو صندلی پایین اومدم و بغ کرده سرم رو روی پاهام گذاشتم و خودم و بغل زدم و چشم بستم و این بار هقهقه ا مآروم و خفه بود.

تیمارستانی ها
این بار بدون جیغ و شلوغ بازی بود.

اون قدر تو همون حالت موندم که خوابم برد

نگاه تیزم به در بود و آروم آروم می شماردم:

-چهار صد و چهل و چهار... چهار صد و چهل و پنج چهار صد و چهل و شیش...-

صدای زنگ روش نیدم و جیغ خفه ای کشیدم و دویدم سمت در و دستگیره در رو پایین کشیدم اما هنوز چراغش قرمز بود

جیغ خ فی فی کشیدم و زانوم رو به در کوبیدم و داد زدم:

-باز شو...باز شو-

چراغ که سبز شد با ذوق پریدم بیرون و دیدم سمت اتاقش که از پشت کشیده شدم و یکی از پرستارا بود

-ولم کن! ولم کن-

ولم کن! ولم کن!
niceroman.ir

niceroman.ir

بدون توجه بهم من رو می کشوند سمت راه روی سمت چپ

جیغ جیغ می کردم که ولم کنه اما بی خیال ن می شد یک پسر حدودا سی ساله بود و عینک ی



موج دستش رو گاز گرفتم که دادی زد و فحشی داد و در اتاق سرگر می رو باز کرد و انداختم داخل و در و بست

با حرص جیغی ک شیدم و برگشتم

میزهای رنگی رنگی و دیوونه هایی که هرک دوم یک کاری می کردن بعضیا نقاشی می ک شیدن البته بیشتر خط خ طی می کردن، بعضیا ام خ میر بازی یه عده محدودم نشسته بودن عروسک دستشون بود!

با حرص و بیغ کرده به نگهبان اخموی کنار در زل زدم و زبونم رو برآش در اوردم و پشت یکی از میزای پلاستیک ی نشستم

با دیدن کرولال پشت یکی از میزهای گوشه ی سالن چشمام گرد شد.

بلند شدم و رفتم سمتش و با تعجب روبه روش نشستم نگاه خشک شدش به میز بود و سرش پای ن

زیر چشماش گود افتاده بود و رنگش پریده بود

هر وقت می دیدمش یاد خون آشام هام یفتادم

سرش رو بلند کرد و مستقیم نگاهم کرد



اما انگار من و نمی دید دستم رو بلند کردم و جلوش نکون دادم اما مستقیم به صورتم زل زده بود

-خدایا! باز خُل ش د

لبم و ج ویدم و گفتم:

-کرو لال

اهمیت ندا د

نگاهش رو دوباره دوخت به دستا ش

دستش رو گرفتم و خم شدم و گفتم:

-چی کارت کردن دیشب؟ تو که داشتی خوب می شدی؟

نگاهش رو دوباره به چشمام دوخت می دونستم حرفام رو نمی فهمه پوفی کشیدم بهش چه جور ی یاد بدم ؟

گیج سرم روپ این انداختم و با یاد اوری گردنبندهش زل زدم و با هیجان دستام و بردم سمت گردنم و گفتم:

-تو گردنبنده می خواهی؟

نیکرمان
niceroman.ir

چشمش ریز شد و سرش و کج کرد انگار موضوع برایش جالب شده بود!

چشم ریز کردم و به پرستارها زل زدم

بلند شدم و رفتم از قفسه صورتی رنگی که به دیوار زده بودن یک دفتر نقاشی و چند تا مداد رنگی از تو لیوان آبی رنگ برداشتم و دویدم و پشت میز نشستم

دفتر رو باز کردم و مداد رنگی زرد رو برداشتم و یک گردنبنده کشیدم و کنارش علامت سوال کشیدم

دفتر رو برگرداندم سمتش و نگاه ریز شدش رو به دفتر دوخت و سرش رو بلند کرد و نیشخندی زد و ابرو بالا انداخت و مداد سیاه رو برداشت و یک گردنبنده کشید که یه آویز ستاره ای ساده داشت، دخترونه بود!

چشم درشت کردم و با انگشت نقاشیش رو نشون دادم و گفتم:

-دنبال ای نی؟

کمی خیره نگاهم کرد و کلافه چشمش رو بست از این که حرفام رو نمی فهمید کلافه بود.

مطمئن بودم حدسم درسته

لپم رو باد کردم و نگاهش کردم که دستش رو آورد بالا و به دستش که رد کبود و جای دندونای من خود نمایی می کرد رو نشونم داد و با ابرو ه ای بالا رفته خیره نگاهم کرد.

که لبم رو کشیدم تو دهنم و مظلوم گفتم:

-خب ببخشی د

سرش رو تکون داد و انگشت سبابش رو به طرفم گرفت و بعد به طرف خودش گرفت و بعد رد گازم رو نشون داد و یهو دستم رو گرفت و قبل ای ن که بتونم کاری کنم موج دستم رو کامل کرد تو دهنش و چنان گازی گرفت که از صندلیم افتادم زمین و جیغ کشیدم.

-تو روحت؛ آی ولم کن! سگِ کرولال

دو تا از پرستارا اومدن سمتمون و دستم رو به زور از حلق کرولال بیرون کشیدن و از هم دورمون کردن

با حرص دست قرمز و متورم رو گرفتم و جیغ می زدم و اون اما با خونسردی به صندل یش ت کیه زده و نقاشی می کشید!

بعد رفتن پرستارا رفتم سر جام نشستم و دست به سینه و با اخم نگاهش کردم

نیکرمان
niceroman.ir

سرش رو بلند کرد و نگاهم کرد و انگار نه انگار دیدتم دوباره سرش رو پایین انداخت!

عجیب پرو و روانی بود عجیب!

همین طوری حرص زده نگاهش می کردم

که صندلی کنارم کشیده شد و اون دختر سفید و لپ داری که اون روز از عشق به پسر مو سیاهه می گفت کنارم نشست

کرو لال دست از نقاشی کردن کشید و دست به سینه به پشتی صندلیش تکیه زد و با چشمای ریز شده به دختره نگاه کرد

نگاهش داد می زد بلند شو گم شو!

خندم رو قورت دادم و دختره بدو نگاه کردن بهم درحالی که سرش رو کج کرده و چشمای گردش رو به دیوار دوخته بود گفت:

-اسم من کاملیاست می دونم چرا این... .

با دست به کرولال اشاره کرد

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

-اوننگهبان خپله روزدا!

چشم ریز کردم و به نگاه گرد و رنگ یش زل زدم و گفتم:

-خب چرا؟

کرولال نگاه مرموزش رو بین من و کام لی ا

می چرخوند.

-کاملیا آروم و با صدای ریز شده گفتم:

-چون نگهبان خپله دزده خودم دیدم که وسایلمون رو از بخش امانت داری برمی داره!

اخم کرده سرم رو پا ین انداختم و موهام رو از جلوی چشمم کنار زدم و گفتم:

-یعنی ادی چیزی از کرولال دزدیده؟

کاملیا بلند شد و موهاش رو پشت گوش زد و گفت:

-من خبرم رو دادم من خبرنگارم و خی لی تو کارم حرفه ای هستم و کلی معروفم برای همی ن بهت خبر رو دادم

پشتش رو کرد و رفت و بلند خندیدم و گفتم:

-اگر تو خبر نگاری پس منم

آنجل ینا جولی ام کرو لالم برد پیت ه

برگشتم و به چشمای قیری کرو لال زل زدم.

حدسم این بود که ادی گردنبند کرو لال رو از امانت داری دزدیده و کرو لالم فهمیده و بهش حمله کرده سوال این جاست اگر گردنبند دختر ونست ادی می خواد چی کار! ؟

تو حموم بودم و پرستار موهام رو می شست و لرز کرده بودم و صد ای جیغ جی غ دختر کنارم رو موخم بود.

بعد چند دقیقه حوله پوش ایستاده بودم و پرستار موقرمز و کک م کی لباسام رو تنم می کرد.

اون پرستار رو موخه جودی با موهای فر فریش از کنارم رد شد و در حالی که حوله خیس یکی از روان یا رو

آویزون می کرد رو به پرستار کنارش گفت:

-اوه خی لی متعجبم! ادی بهم یه گردنبنده خی لی گرون قیمت هدیه داده واقعا خوشگله.

شاخکام فعال شد و نگاه ریز شدم رو به جودی دوختم و پرستار داشت شلوارم رو بالا می کشید

جودی دست برد و یقه اسکی سورمه ای رنگش رو کمی پایین کشید و نیشش شل شد و سرم رو بلند کردم و چشم

درشت کردم و با دیدن برق نگی نی شکل ستاره کوچولوی که از زنجیر ظریفی آویزون بود نیشم شل شد

خودشه!

پیداش کردم!

کنارش رو نیمکت نشستم و به موهای خوش رنگش زل زدم و گفتم:

-اگر یه کاری ازت بخوام برام می کنی؟

کاملیا نگاه غم زدش رو از پسر موس یاه گرفت و گفت:

-چی ؟

به جودی که تو محوطه راه می رفت و حواسش به ی کی از روان یا بود خیره شدم و گفتم:

-کمک ک نی اون گردنبند رو بدزد م

سرش و بلند کرد و گفت:

-کمک می کنم اما تو ام کمک کن دیان عاشقم شه

اخم کرده گفتم:

-دیان کیه ؟

به پسر موس کی که داشت ک می دور تر از ما پیر پیر ورزش می کرد اشاره کرد اینم که عاشق چه خلی شده! پس اسمش

دیان بود

تیمارستانی ها ۱
لبم رو غنچه کردم و با کمی ادای فکر کردن گفتم:

-قبول ه

لباش کش اومد و دستم رو گرفت و کشید و بلندم کرد

درست پشت سر جو دی ایستادیم و گفتم:

-می خوای چی کار کنی؟

با چشمای پر ه یجانم گفتم:

-آماده ای؟

باگ یچی نگاهش کردم و گفتم:

-ها؟

مشتش که رو گونم فرود اومد تازه فهمیدم نقشه اش چیه خاک بر سر! پرید روم و شروع کرد به موهام رو کشیدن

جودی با سرعت دوی د سمتون و سعی کرد کاملیا رو جدا کنه اما نمی تونس ت

کاملیا یهو موج پای جودی رو گرفت و کشید که جودی افتاد روم و ناقص شدم.

با درد جیغ زدم و بی خیال درد شکم و سینم شدم و با سرعت بین تفریقای جودی برای بلند شدن و سوت نگهبانا دست بردم پشت گردنش و با لمس زنجیر گردنبنده رو از گردنش محکم کشیدم و همون لحظه جودی از روم کنار رفت و نگهبان من رو کشون کشون از پشت بلند کرد

فوری گردنبنده رو تو مشتم پنهون کردم و کاملیا چشمک زد و اونم مثل من بردن

در اتاق روم بستن و فوری مشتم رو باز کردم و به گردنبنده نگاه کردم

نشستم رو تختم و زن جیر پاره شدش رو بلند کردم و یکی از حلقه هاش باز شده بود

با انگشتم حلقه رو گرفتم و با دندونم چفتش کردم.

دوباره قفلش کردم و به ستاره کوچیک و ظریفش چشم دوختم

چه خوشگل بود!

حتما کرولال خیلی خوش حال میشه



روی تخت دراز کشیدم و غرق خیالات خودم شدم و اون قدر با خودم حرف زدم و شعر زمزمه کردم که خوابم برد.

وارد اتاقش شدم و آرام در رو بستم و روی تخت دراز کشیده و ساعدش روی چشمش بود

نیش چاکوندم و رفتم کنارش نشستم و خم شدم و دم گوشش یه جیغ فرا بنفش کشیدم که نیم خ یز شد و یهو موج دستم رو گرفت و برم گردوند و کوبوندتم رو تخت و با چشمای قرمزش بهم زل زد و من اما همچنان نیشم شل بود.

عصبی و تند تند نفس می کشید و قبل این که بکشتم دست بردم و از توج بیم گردنبنند رو در اوردم و دستم رو بردم بالا و گردنبنند رو از لابه لای انگشتم جلوی چشم اش آویزون کردم

نگاهش خشک شد رو گردنبنند و نگاهش ناباور به گردنبنند خیره مون د

دستش رو آورد بالا و از روم بلند شد و گردنبنند رو گرفت کف دستش و چند بار پلک زد

انگار باورش ن می شد نشستم رو تخت و چهار زانو زدم و با افتخار گفتم:

تیمارستانی ه ا
-به من می گن شادی کاماند و

نگاه خشک شدش و فک قفل شدش و ..

نیکرمان
niceroman.ir

همه حالتاش برام عجیب بود

با خنده گفتم:

-آره دیگه ما اینیم اگر دیوونه نبودم حتما دکتری ... مهندسی چ یزی می شدم با این موخ...

حرفم نصفه موند و دستم محکم کشیده شد و محکم تو آغوشش فرو رفتم و سرم با ضرب به سینه داغش برخورد کرد

نفساش دو تای کی بود و اون قدر سینهش تند تند بالا و پایین می شد که هنگ کرده بودم.

دستاش محکم دورم حلقه شده بود

نمی تونستم تکون بخورم!

-ولم کن! نفس مگرفت

این رو با خنده گفتم و بعد چند لحظه ولم کرد و انگار نه انگار من رو بغل کرده به گردن بند زل زد

سرم رو، رو پاش گذاشتم و به عادت این چند ماه شروع کردم به زمزمه ی آهنگ گوگوش

niceroman.ir

آهنگ پشت یک دیوار سنگی بود و چون حفظ نبودم و مثل همون وقتا که ویالون می زدم زمزمه اش می کردم

با سنگین شدن شوئم دست از زمزمه کردن برداشتم و نگاه گیجم و به کرولال دوختم که همون طور نشسته سرش رو، رو بازو مگذاشته و چشماش بسته بود.

لبخند زدم و سرم رو از رو پاش برداشتم و گردن بند رو تو مشتش نگه داشته بود

کمی بهش زل زدم و از اتاق آروم و پاورچین پاورچین خارج شدم.

در اتاق رو هنوز نبسته بودم که دیدم کامل یا با اخم دست به سینه به دیوار ت کیه زده و نگاه می کنه.

با تعجب در و بستم و گفتم:

-بلی ؟

تیمارستانی ها
بازوم و گرفت و روبه روم ایستاد و گفت:

-قرار بود کاری کنی دیان دوسم داشته باشه!

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

با یاد آوری قولم پوفی کشیدم و در حالی که راه می افتادم سمت پله ها گفتم:

-بیا دنبالم

با هم از پله ها سرازیر شدیم و به پیچ پله ها که رسیدیم با دیدن دیان که نشسته بود رو پله و با چشم بسته سوت می زد زود کامل یا رونگه داشتیم و علامت دادم ساکت باش ه

کمی فکر کردم و تویه ح رکت کاملا انتهای کاملیا رو هول دادم که از دو پله آخری ز خورد و افتاد رو دیان

دیان آخی گفت و کام لیای داغون و بدبخت رو کنار زد و با چشمای گرد شده به کامل یا زل زد و گفت:

-خوبی!

کاملیا با اخمای تو هم رفته نیم خ یز شد و سرش و با دست گرفت و گفت:

-آره ل یز خوردم فقط

دیان ابرو بالا انداخت و با لبخند سرش و کج کرد و گفت:

-تو همون دختر خبرنگاره معروفه ای؟

چشمای کاملیا برق زد و با نیش شل گفت:

-آره

دیان دستش رو زیر چونش زد و گفت:

-جدی؟ وای من طرف دارتم هر شب از اتاقم منتظرم بیای اخبار بگی تو توزیون اخه نکه و کیلم اخبار به دردم می خوره

دستم رو جلوی دهنم گرفتم تا صدای خندم رو نشنون دوتا دیوونه خوب به هم می خوردن!

با خنده ازشون دور شدم و رفتم سمت اتاق خودم

و از دور برای کام لیا دست تکون دادم

کارم این شده بود هر روز بعد از ناهار وقت ازادی از اتاق ب یام بیرون و برم تو اتاق کرولال و اون خیره نگاهم کنه و سر رو پاهاش بزارم و آهنگ زمزمه کنم و اونم مثل خمارا بی هوش بشه!

البته گاهی ام می بردمش تو محوطه و به زور کاری می کردم قدم بزنه یا حتی اون قدر رو موخش می رفتم که دنبالم بدوه

حس می کردم بهتر شده گاهی لبخند می زد

توی اتاقش سر روی پاهاش گذاشته بودم و به این فکر کردم که تو این چند ماه فارسی حرف نزد م شاید چون این جا هیچ کس حرفام رو نمی فهمید و من حتی زبان اصلی ام رو یادم رفته بود.

کرولال چشم بسته و سرش رو به دیوار ت کیه زده بود و من تو فکر بودم یکی از آهنگای مورد علاقم رو بخونم بزار کرولالم ف یض بیر ه

کمی فکر کردم و شروع کردم به خوندن:

-نشود فاش ک سی...آن چه میان من و توس ت

-تا شرط نظر نام رسان من و توس ت

- گوش کن با لب خاموش سخن می گوی م

نیکو: رومان نرسی
niceroman.ir

گوش کن

- روزگاری شد و گس مرد ره عشق ندی د

- حالیا چشم جهان نی نگران من و توس ت

- گرچه در خلوت راز دل ما گس نرسی د

- همه جازمزه ی عشق به نهان من و توس ت

- من و تو... من و توس ت

آهنگ که تموم شد ن یشم و شل کردم و چشم بستم و به فارسی گفتم:

- حال کردی کرو لال ؟

بی خیال جواب دادم:

نیکرمانی
niceroman.ir

-نخ یر خودت ی

درست بعد اتمام جملم چشمام در صدم ثانیه باز و به آخرین حالت گشاد شدگی رسید و از جا پریدم و مبهوت به
چشمای براق و ابروهای بالا رفتش زل زدم

با ده نیمه باز و با لکنت گفتم:

-ت...ت...تو حرف زدی!

نیشخندی زد و لپش رو باد کرد و دست به سینه به تاج تخت ت کیه زد ادام رو در آورد و گفت:

-م...م...من حرف زدم! خب که چی ؟

هنگ کرده با بهت نگاهش کردم و چشمام برق زد و گفتم:

-این همه مدت لال بودی بگی فارسی بلدی ؟

بی خیال چشم بست و دراز کشید رو تخت و شوتم کرد رو زمین و گفت:

-به همون دلیلی که ت وی لال تا الان فارسی حرف نزده بودی!

چند بار خشک شده پلک زدم و گفتم:

-باورم نمی شه یع نی ایرانی ای؟ زبونم رو می فهمی؟ لال ن یستی؟ جلال خالق چه طو. ..

چشم بست و ریلکس و آروم وسط حرفم گفتم:

-تا حالا کسی بهت گفته خیلی حرف می زنی؟

چشم باز کرد و سرش رو برگرداند سمتم و نگاهش رو گرد کرد و گفت:

-دو ماهه فقط فک زدی

چشمام گرد شد و حرص زده بلند شدم و گفتم:

-لال بودی بهتر بود انگار

شونه هاش رو بیخ یال بالا انداخت اما من تو دلم ذوق مرگ بودم!

نیکرمان
niceroman.ir

صدای زنگ و که ش ندیم بهش خیره نگاه کردم و عقب عقب رفتم سمت درو گفتم:

-اصلا من قهرم تا روز غیایتم آشتی نمی کنم بچه پرو.

از اتاق خارج شدم و نیشم رو به موازات گوشم شل کردم.

برگشتم و دیدم پرستار داره دیان رو می بره اتاقش صداس زد:

-دیان

سرش رو بلند کرد و نگاهم کرد و نیشش رو شل کرد و گفت:

-سلام خل و چ ل

خندیدم و همون موقع کاملیا با دو از پله ها بالا اومد و جور ی دوی دکه ازمون رد شد و به زور از دیوار گرفت و خودش رو نگه داشت و راه رفته رو برگشت و نفس نفس زنون گ فت:

تیمارستانی ها
-از اتاق فرمان یه خبرایی به گوشم رسیده!

دیان ابرو بالا انداخت و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

چی؟

کاملیا ولم صداس و آورد پایین و گفت:

-نگهبانا دارن اتاقارو می گردن دنبال یه چیزی انگار!

قبل این که بتونم جیغ بزنم پرستارا یکی یکی بازو هامون رو گرفتن و بردنمون گوشه دیوار و در اتاق کرولال و باز کردن و آوردنش ب یرون و اخم کرده کنار ما ایستاد

همه رو کنار دیوار نگه داشتن و ادی اخم کرده و با صورت وحشت ناک اخمالو از جودی جدا شد و یکی یکی می رفت تو اتاق ها رو می گشت

در گوش کرولال گفتم:

-گردنبند؟

فکش قفل شد و دستاش رو مشت کرد و نگاهش رده های از خون گرفت و غرید:

-زیر خوش خواب تخت هـ

زدم به پیشو نیم و دیان صداس رو پ این آورد و گفت:

-بچه ها من زیر تختم چند تا کلوچه دزدید مگذاشتم عیب نداره ؟

لبم رو برای جلو گیری از خندم جویدم و کام لیا گفت:

-وای کلوچه خی لی کالری داره چه طور این کار رو با خودت کردی ؟

دیگه نتونستم و بلند خندیدم اما کرولال هم چنان به اتاقش خیره بود که توسط ادی بازرسی می شد

-کرولال اگر پیداش کن...

برگشت سمتم و از لابه لای دندوناش با حرص غرید:

-آرکا، اسمم آرکاست یه بار دیگه بگی کرولال دندونات رو میریزم تو حلق ت

با چشمای گرد شده نگاهش کردم و مظلوم گفتم:

-خی لی وحشی ای

برگشت و به روبه روش زل زد و گفت:

-می دونم!

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

در اتاقش باز شد و ا دی اومد بیرون و با نگاه ریز شده و نیشخند مستقیم اومد روبه روی آرکا ایستاد و آرکا س ینش تند تند بالا و پایین می شد و فکش قفل شده بود موج دستش رو گرفتم و نگاهم رو به ا دی دوختم

ا دی نیشخندی زد و دستش رو آورد بالا و از لابه لای مشتش گردنبنند ستاره ای رو آویزون کرد و گردنبنند جلوی چشما ی گرد من و نگاه خونی آرکا این طرف و اون طرف می رفت

دیان آروم گفت:

-گمون کنم گاوش زاید

کاملیا آروم تر گفت:

-شیش قلو!



34

نیکرمان
niceroman.ir

با بهت به گردنبد زل زده بودم که ادی بلند گفت:

جودی

جودی با نیش باز اومد جلو و ادی گردنبد رو گرفت سمت جودی و گفت:

بیا عزیزم

جودی با ذوق گردنبد رو گرفت و بی نی من از حالت تهوع ای که گرفته بودم چین خورد

صدای نفس های آرکا رو می شنیدم.

ادی ابرو بالا انداخت و با تمسخر گفت:

وای وای وای، دزد کوچولومون رو بب ی ن

میدونستم آرکا حرفش رو ن می فهمه و فقط اخم کرده و با چشمای ریز شده به ادی زل زده بود

جوادی با لبخند از مون دور شد و ادی با تمسخر و صدای پاپین اومد ادامه داد:

آخی، گردن بند کوچولو تو ازت گرفتم؟ دوش داشتی؟ عیب ندار....

آرکا لبخندی زد و یهو یقه ادی رو گرفت با سر زد تو دماغش و ادی دادی زد و سه قدم عقب رفت و افتاد زمین.

آرکا دستاش رو توج پيش کرد و برگشت سمتم و به نگاه مبهوتم زل زد و ادای فکر کردن درآورد و گفت:

آخی حرف می زد!

کاملیا زد زیر خنده و دیان متفکر به ادی زل زده بود و نگهبانا اومدن سمت آرکا تا بگیرنش تا بازوی آرکا رو گرفتن، آرکا یهو یکیش رو بغل کرد و من گیج گفتم:

ها!

نگهبان مبهوت آرکار رو از خودش دور کرد که آرکا یهو لبخند زد و دستش رو آورد بالا و شوکر نگهبانه دستش بود

با شوکر زد تو شکم نگهبانه و نگهبان لاغر و ریزه پیزه ای دوید تا از پشت آرکا رو بگیره که آرکا یهو دستش و آورد بالا و با بهت با خودکار ب یهوشی زل زدم که آرکا به چشمای گرد شده و آبی نگهبان زل زد و گفت:

— خوابای خوب بی نی

و قبل از اینکه نگهبانا فرصت کاری داشته باشن خودکار رو برد کنار گردن نگهبان و دکمه تهش رو زد که سوزن تو گردن پسره فرورفت و چشماش سفید شد و ب یهوش افتاد روی ادی ای که داشت تازه بلند می شد!

دوتاشون افتادن زمی ن و پرستار ج یغ زدن تا نگهبانا بیان و من فوری دویدم و لگدی به شکم گنده ی ادی زدم و دویدم و از پشت مثل کوالا افتادم رو شونه ی جودی و ج یغ زدم:

— گردنبنند کر و لالم رو پس بد ه

نگهبانا ریختن طبقه بالا و من فوری چنگ زدم به دستای جودی و گردنبنند رو به زور از دستای مشت شدش در اوردم و ج ی غ زدم:

— کام ی

ش
کاملیا د وید و گردنبنند رو پرت کردم سمتش که فرزندم شد و گذاشتش داخل کفش

برگشتم و موهام کشیده شد! ادی بود

از بی نیش خون میومد و عقب عقب من رو کشید و ج یغ زدم و موهام از ریشه کشیده می شد و اشکام نا خداگاه از کناره های چشمام روی گونه هام سر می خوردن

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

دیان لبش رو گاز گرفت و با سر کج شده گفت:

-این رفتارتون اصلا درشان یک مقام دولتی نیست من ازتون به دادگاه شکایت می کنم

تو این گیر و دار از جوگیری بازی های دیان خندم گرفته بود

همه نگهبانا دیوونه هارو مهار کرده بودن

برگشتم و دیدم آرکا رو هم گرفتن و دارن می برنش طبقه پاین

ادی انداختم تو اتاق و با چهره کبود به من افتاده کف اتاق زل زد و داد زد:

-از این به بعد از من بترس بی چاره ات می کنم هم تو رو هم اون پسره ی ...

فحش خیلی بدی داد که سعی می کنم به خاطر ن یارمش!

با حرص نگاهش کردم که در رو محکم بست و در قفل شد و من موهام رو به چنگ گرفتم و با حرص جیغ زدم:

-خیل کچل!



اون روز بهمون ناهار ندادن و از شامم خبری نبود و همه دیوونه شده و به در اتاقشون می کوبیدن و من گوش هام رو گرفته بودم و سر درد ع جی بی داشتم

روز بعدم خبری از صدای زنگ نبود و این یعنی تنبیه شده و حق هوا خوری نداشتم

سرم رو روی تخت گذاشته بودم و برعکس دراز کشیده بودم و پاهام رو به دیوار چسبونده بودم

کسل بودم و حوصله ام ع جیب سر رفته بود

همین طوری با خودم حرف می زدم و رویا بافی می کردم و تو تخ یالتم روی دیوار اشکال نامفهوم رسم می کردم!

با صدای زنگ از جا پریدم و اصلا حواسم به گذر زمان نبود با دو پریدم بیرون و شکمم قار و قور می کرد و خیلی گرسنم بود و از اون بد تر تشنه!

حتی شیشه های آب معدنی رو هم نذاشته بودن تو اتاقمون!

دویدم سمت اتاق 789 در اتاق رو باز کردم و با ه یجان وارد شدم اما خبری از آرکا نبود

نا امید از اتاق خارج شدم و برگشتم که کاملی ا رو دیدم به اطراف نگاه کرد و دستش رو آرام کنار دستم گذاشت و فور ی گردنبنند رو از دستش گرفتم و تا خواستم خم بشم تا بزارمش تو کفشم ادی رو دیدم که با اخمای تو هم و عصبی اومد سمتمون چشمام گرد شد و فوری دست مشت شدم رو بردم تو یقم و گردنبنند رو اون جا انداختم

کاملیا با چشمای گرد شده ازم فاصله گرفت و ادی روبه روم ایستا د و من فاتحه خودم رو خوندم

چند بار پلک زدم و آب دهنم رو قورت دادم و ادی یهو بازومر و گرفت و کشید سمت پله ها و شروع کردم به کولی باز ی و جیغ ج یغ...

یکی از محافظا از اتاقم بیرون اومد و روبه ادی گفت:

-ادی گردنبنندی تو اتاقش نبود

ادی دندان رو هم سا بید و چشمای ترسناکش رو بهم دوخت و جوری بازوم رو فشرد که ضعف کردم

کل پله هارو جوری من رو کشوند پایین که دوبار با زانو خوردم زم ین و ترکیدم.

به در اتاق سرگرمی چسبیدم و هر کار می کرد نمی تونست من رو جدا کنه.

جیغ می زدم و از پشت بهش لگد می زدم:

-نیا جلو می زنمت صدای سگ بدیا کچ ل

وقتی دید نمی تونه جدام کنه عصبی هولم داد که پرت شدم تو اتاق سرگرمی و همه از پشت م یزای رنگی برگشتن و بهمون زل زدن

کف دستام از برخورد با زمین می سوخت و سر زانو هام پاره شد.

بغض کردم و سر بلند نکرده. سرم کشیده شد و ادی از موهام گرفت و بلندم کرد و ج یغ زدم و یکی از پرستارا گفت:

-ادی این چه برخو. ..

ادی گبود شده نعره زد:

-هیچ کس دخالت نکنه گردنبنند نامزد من دست این دختره است.

پلکم پرید و برم گردند سمت خودش و چونم و محکم گرفت و داد زد:

-اون گردنبنند کجاست ؟

ابروها م رو بالا انداختم و نیشخندی زدم و گفتم:

-سرگور عم ت

چشماش گرد شد و دستش رو برد بالا و کوبید تو دهنم و افتادم رو می ز

از موهام گرفت و بلندم کرد و یه لحظه برگشتم و تو جمعیت چشم ای براق و قیری آرکا رو دیدم خونسرد و با سری کج شده نگاهم می کرد

اون قدر ریلکس و خونسرد بود که مبهوت بهش زل زدم که صورتم سوختدبه خاطر سوزش سیلی ای که به سمت چپ صورتم وارد شده بود.

ادی اومد جلوم و چشمام سوخت نه به خاطر سیلی به خاطر آرکا که اون گوشه ایستاده بود و هیچ کاری ن می کرد

اومد جلوم و ابرو بالا انداخت و گفت:

-نمی گی کجاست؟ نه؟

همین طوری بهش زل زدم که یهو فهقه ترسناکی زد و گفت:

یهو لبخند ترسناکی زد و اومد جلوم ایستاد و به نگاه مبهوتم زل زد و دستش رو آورد جلو و یهو یقه بول یزم رو گرفت و جوری وحشیانه کشید که قسمتی از گردنم سوخت و جیغ زدم و یقه لباسم تا آرنج شونه چیم پاره شد.

صدای جیغی کی از پرستارا رو شنیدم و مبهوت و با چشمای اشکی لرزون دستم رو جلوی بازی یقه و بالاتم گرفتم و سرم رو انداختم پایین و ادی دوباره خندید و دستش رو آورد سمت چپ یقه تا اون قسمتم پاره کنه که یه و دستش رو هوا موند

نگاه لرزونم رو از تار به تار موهام به آرکا دوختم با نگاه سرد و ترسناکی به ادی دوخت و چشماش و کمی ریز کرد و گفت:

-می دونی...

روبه روی ادی مبهوت ایستاد و با سر کج شده خونسرد دستش و برد سمت م یز و روبه دیان نشسته گفت:

-می شه مدادت رو ب دی؟

دیان دست از نقاشی کشیدن کشید و لبخن دی زد و مداد رنگی رو گرفت سمت آرکا و گفت:

-آره بیا، تازه تراش کردم تیزه

آرکا نیشخندی زد و مداد رنگی رو گرفت و من لرزون قابل یت فکر کردن به این رو نداشتم که چه طور فرانسوی حرف می زد!

آرکا ک می لباس رو جلو آورد و به چشمای گی ج ادی زل زد و گفت:

- کجا بودیم؟ آها... این که دست رو شادی بلند کردی؟

کاملیا کنارم ایستاد و آرکا مداد رو ک می تو دستش چرخوند و سرش رو کج کرد و گفت:

- و لباسش رو پاره کردی؟

ادی گیج سرش و نکون داد که آرکا یهو سرش و کج کرد و لبخن دی زد و گفت:

- خب... اشتباه کردی!

قبل این که بفهمم چی شد مداد رو بلند کرد و کوبوندش تو دست ادی که روی میز بود جور ی که مداد تو گوشت دستش فرورفت

همه جیغ زدن و ادی داد زد و افتاد زمین و پرستارا دورش جمع شدن و آرکا برگشت سمتم و لبخندی زد و اومد روبه روم ایستاد و برگشت سمت پرستاره و خیره نگاهش کرد اون قدر خیره و ترسناک که پرستار فوری روپوش سفیدش رو درآورد و آرکا روپوش رو گرفت و جلوم ایستاد و سرم رو پایین انداخته و گریه می کردم.

روپوش رو، رو شونم انداخت و دستام رو اروم یه دونه یه دونه تو آستیناش فرو کردم و آرکا سر خم کرد و دکمه های روپوش رو آروم آروم بست

niceroman.ir

صدای داد ادی میومد و پرستار که موهای مشکی صورت ریز و آشنایی داشت گفت:

-این جا هیچ اتفاقی نیفتاده نگهبانارو صدا نز نید بیمارها رو ببرید اتاقشون

نگاه لرزوم رو به چشم ای آرکا دوختم و نیشخندی زد و موهام رو به هم ریخت و گفت:

-بیا بریم اتاقم یکم فک بزن

با بغض لبخند زدم

این پسر دیوونه بود؟

آره بود ولی دیوونه ی جالبی بود



39? ?

یکی از پرستارها به سمت دختر موشکی رفت و گفت:

-آلیس، این پسر رو باید داد دست نگهبانا!

دختر موشکی برگشت و با اخم به آرکا خیره شد و گفت:

-نه، از بیمار دفاع کرد کارش رو تایید نمی‌کنم اما نیاز به تنبیه و شوک نیست بپریشون اتاقاشون فقط تا دو روز حق هوا خوری نداره.

ادی داد می‌زد و به خودش می‌پیچید و دست خون آلودش رو چسبیده بود.

نگهبانا اومدن طبقه بالا و پرستارها گفتن اتفاق پیش اومده و فوری به کمک پرستار ادی رو بردن.

پرستار موشکی قرمز و خال خالی بازوی آرکا رو گرفت و گفت:

-راه بیاخت ب بینم.

دستای آرکا اروم پشت دستای لرزون و یخ کردم نوازش گونه پشت دستم رو لمس کرد و چشمک بامزه ای زد و بردنش.

پرستار مو مشکیه اومد سمتم و دستم رو نرم گرفت و لبخندی زد و با دیدن رویو شی که تنش بود و اتیکت کنارش فه میدم پرستار نیست و دکتره.

نیکرمان
niceroman.ir

موهام رو ناز کرد و دست پشت کمرم انداخت و آروم آروم من و به سمت پله ها برد.

بعد از رد شدن از راه رو و بعد پیچ راه رو در اتاق درمان و باز کرد و وارد اتاق شدیم و دکتر برگشت و به چشمای براقش زل زدم و دستکش هاش رو در آورد و نگاهم رو به ادی که بی هوش روی تخت بود دوختم.

ترسیده پشت دختر مو مشکیه که اسمش آل یس بود پنهون شدم و دکتر با تعجب نگاهم کرد و روبه آلیس گفت:

-چی شده؟ ادی چرا دستش این طوری شده؟

آلیس لبخند آرامش بخشی زد و چشمای سیاهش و به نگاه خیره دکتر دوخت و گفت:

-نگران نباش ادی مرخصی گرفته بود بعد از خوب شدنش تا چند ماه نیست. نمی تونه برای این کوچولو دردرس درست کنه.

باش نیدن اسم کوچولو اخمام تو هم فرورفت.

آلیس ریز خندید و دکتر دستکش هاش رو کامل درآورد و تو سی نی فلزی انداخت و گفت:

-نگران نباش ادی بی هوشه بیا باید گردنت رو پانسمان ک نی م

روی تخت نشستم و آلیس پرده رو کشید تا ادی رو بین م

مرت یکه خپل و کچل!

دکتر مهربون نگاهم کرد و گفت:

-ب بین گردنت خراشش عمیقه باید پانسمانش کنم و تو ام خوب مراقبش باشی.

با بهت نگاهش کردم تازه فه میدم چرا این قدر خون اومده مرت یکه وحشی برگشتم و ک می پرده رو کشیدم و با حرص با ناخنای بلند ادی نگاه کردم و گفتم:

-مثل دخترا ناخن بلند کرده خپل کچل!

آلیس و دکتر خندیدن و دکتر رو به آلیس گفت:

-برو لباس برآش ب یار آلیس منم پانسمانش می کنم.

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

نایس رومان

لبخندی به دکتر زدم و رو به آلیس گفتم:

نیکرمان رومان
niceroman.ir

-پسر خوشگلیه ها بپا نترشی موخس رو بزنی!

چشمای آلیس گرد شد و سرخ شده سر پای ن انداخت و دکتر ریز خندید.

آلیس از اتاق خارج شد و آرام در حالی که به دکتر که زخمم رو تم یز می کرد خیره بودم گفتم:

-دختر خوشگلیه. خب تو موخس رو بزنی!

باز ریز خندید و با خنده کنار چشماش چی ن های ظریفی میفتاد که بامزه اش می کرد.

-من اهل این چیزا نیستم... اسمت چی بود؟

از درد چس بی که روی زخمم زد اخمام توی هم رفت و گفتم:

-شادی

دستاش و ت میز کرد و از روی چهار پایه بلند شد و گفت:

من اهل دوستی و عشق نیستم

شادی تو ام بهتره بیشتر مواظب خودت باشی درضمن.. ..

برگشت و خیره نگاهم کرد و گفت:

-زیاد نزدیک آرکا نباش. اون مشکل...

در اتاق باز شد و آلی س وارد شد و لباس و سمتم گرفت و من گیج لباس و گرفتم و دکتر اخم کرده از اتاق خارج شد



40

روی تخت نشسته بودم و چراغ خواب تنها منبع روشنایی اتاق بود.

فکرم درگیر بود و لبم و گاز گرفته و با یادآوری امروز بغض می کردم و دلم عجیب می ت پی د

یادمه یه مدت فکر م ی کردم بچه ی واقعیشون نیستم چون هیچ وقت بابا واسه هیچ کدوم از مسابقات دوچرخه سواریم نیومد چون هیچ وقت وقتی افتادم دستام رو نگرفت فقط اخم کرد فقط داد زد شادی!

هیچ وقت دخترم خطابم نکرد چونمان ه یچ وقت واسه انتخاب لباسام نظر نداد من دیوونه شدم چون اونا من رو دیوونه کردن.

آزمایش دی ان ای گرفتم وکل وجودم این رو می خواست که بچه اونا نباشم این طوری خوب بود می دونستم که حق داشتن که دوسم نداشته باشن می دونستم خب حق داشتن به شراره توجه کنن اما...بچشون بودم من نود و نه درصد و نه صدم درصد دی ان ای مشابه داشتم و من بچه ی واقعیشون بودم و این دلیل که چرا دوسم نداشته همیشه رو قلبم سایه انداخت.

کلافه به موهام چنگ زدم و کمی چشمام رو بستم و بی خیال موهام شدم و خودم رو رو تخت جا به جا کردم و دراز کشیدم و پتو رو روی تودم کشیدم و نیم خ یز شدم و کمی بالشتم و جابه جا کردم و دوباره خوابیدم. چشم بستم و ناخداگام بغض کرد و قطره اشک ی از چشمام فرور یخت روی گونه هام.

ناهارم رو که یک ت یکه کوچیک کتلت با یکم سبزی کنارش بود و تند تند خوردم و نگاه ری ز شدم رو به کفشم دوختم گردنبنند آرکا رو تو کفشم پنهون کرده بودم.

کاملیا کنارم نشست و به در اتاق آرکا زل زد و گفت:

-تن بیه؟

آروم سر تکون دادم و لپم و کمی باد کردم که گفت:

-این طوری بهتره حداقل شوک بهش ن می دن.

سر تکون دادم و از کنارم بلند شد و رفت سمت پله ها.

با اخم و بغ کرده به در زل زده بودم الان باید در باز می شد دیگه...دو روز گذشته بود!

پوفی کشیدم و دستم رو زیر چونه زدم و بعد چند لحظه سرم رو روی زانو هام گذاشتم که صدای تک بوق کوچ یکی اومد سریع سرم رو بلند کردم و دویدم سمت در اتاق و با سرعت خودم رو پرت کردم تو اتاق

-من اومد...م

میم اخر جمله خفه شد چون تو بغل آرکایی فرو رفتم که انگار قصد خروج از اتاق رو داشت.

عقب عقب از بغلش او دم ب یرون و بینیم رو با دستمگرفتم و با اخم ای در هم گفتم:

-چرا وقتی میام تو ام باید بیای؟ خب دو دق یقه بشی ن

موهام رو به هم ریخت و رفت روی تختش نشست و گفت:

-کم حرف بزن

کل ذوقم پوکید! دپرس نگاهش کردم که ابرو بالا انداخت و گفت:

-من مریض نیستم تو هستی؟

کنارش روی تخت نشستم و به چشمای تیره اش زل زدم و اروم گفتم:

-خب اره!

سری تکون داد و کم می خم شد سمتم و نگاه مرموزش و ریز کرد و گفت:

-می خوام فرار کنم می رم نیویورک

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

ناین زمان

تیمارستانی ها
ابروها م و بالا انداختم و با اخم گفتم:

-منم میا م

نیکرمان
niceroman.ir

بی خیال روی تخت دراز کشید و گفت:

-اره می ریم با هم خاله بازی می کنیم.

جیغ زدم و عصبی نفس نفس زنون زدم زی رگریه و پریدم روش و مشتام رو کوبیدم به سینه و صورتش که فوری موچ
دوتا دستام رو با یک دست گرفت عص بی و با فک قفل شده نگاهم کرد و داد
زد:

-چته؟

باگریه جیغ زدم:

-می خوای بری! بدون من؟ من این جا تنهام ولم کردن دوسم نداشتن.

تو ام شادی رو دوست نداری هیچ کی شادی رو دوست نداره.

کلافه دست ازادش رو لابه لای موهاش فرو کرد و زبونش رو رو لبش کشید و سرش بهم نزدیک کرد و به چشمام زل زد و غرید:

-خی لی حرف می زنی ساکت شو.

کنارم دراز کشید و دستش رو زیر سرش گذاشت و نگاهش رو مثل نگاه خیس من به سقف دوخت و گفت:

-من دیوونه نبودم دیوونم کردن آدما ترسناکن.

آدما، آدما رو دیوونه می کنن و می ندازنشون تیمارستان آدما آدم نیستن.

اخم کردم و به نیم رخش زل زدم. خوشگل نبود اما از اینایی بود که دوست داشتنی دستت رو لابه لای موهاشون فرو کنی و حرصشون رو درب یاری و عص بی بشن چون جذاب می شن!

بلند شدم و به سمت در رفتم و اخم کرده گفتم:

-اگر بدون من فرار کنی و بری هیچ وقت دیگه دوست ندارم.

و از اتاق خارج شدم من تو این تیمارستان دیوونه تر می شدم. دیوونه خونه برای خوب شدن نیست

برای دیوونه تر کردنه مطمئنم.



نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir

41

روبه روش نشسته بودم و اون از وقتی که اومده بودم به گردنبندی که کف دستش بود زده بود.

نه حرفی می زد نه چیزی می گفت هی چی!

برام عجیب بود

این که اونگردنبند ستاره ای مال کی بوده ؟

چرا دوست داره؟ وق تی یک گردنبند و این همه دوست داره صاحبش و چه قدر دوست داره!

منم یه گردنبند داشتم یکی از پسرای که می گفت دوسم داره و هر روز از راه دب یرستان تا خونه دنبالم میومد بهم داده بودش یه گردنبند کوچیک با یک قلب روش.

اما مامان چند وقت بعدش از تو جعبه لوازمم پیداش کرد و گفتم خودم خریدم.

تیمارستانی ها
اونم انداختش سطل آشغال و گفت خیلی دهاتیه!

من اون گردنبنده رو دوست داشتم بعد تموم شدن مدرسه دیگه اون پسر لاغر و س فید پوست رو ندیدم اما گردنبندهش رو دوست داشتم و لی مامان انداختش...

نیکرمان
niceroman.ir

کلافه گفتم:

-آرکا چرا حرف نمی زنی؟ لالی؟

سرش رو بلند کرد و خیره نگاهم کرد و دوباره نگاه بیخ زدش رو به گردنبنده دوخت.

با حرص بلند شدم و جیغ زدم:

-همش به اون گردنبنده نگاه می کنی پشیمون شدم از این که برات پیداش کردم.

دلم گریه می خواست باز دوباره خل شده بودم.

بی توجه بهم نگاهش رو به گردنبنده دوخته بود که تو یک حرکت س ریع گردنبنده رو از دستاش کشیدم و تو چنگ گرفتم و جیغ زدم:

-از این گردنبنده بدم میاد هم می خوام بری هم همش خواست به اینه.

بلند شد و چشماش رگه هایی از خون زدگی داشت.

چند بار پلک زد و انگار سعی داشت خودش رو کنترل کنه:

-قبل این که انگشتات رو خورد کنم خودت گردنبند رو بد ه

بغ کرده عقب رفتم و جیغ زدم:

-نمی دم اصلا می ندازمش تا هی نگاهش نکنی.

سرش رو کج کرد و با چشمای ریز شده گفت:

-اصلا...انتخاب خوبی نبود!

قبل این که بفهمم چی شد یهو گردنم رو گرفت و کوبوندم به دیوار و نفسم از درد رفت و با دندونای قفل شده دستش رو برد لای مشتم و یهو گردنبند رو کشید که چون زن جیرش به انگشتم کیر کرده بود کشیده شد و صدای مهره های ریزی که رو سرامیک ها می ریختن تو سرم زنگ خورد و ستاره کوچیک گردنبند افتاد زمین و نگین کوچیک و سفیدی که روش بود در اومد و قل خورد زی ر تخت.

نگاه وحشت زده ی من به گردنبند بود و نگاه خشک شده ی آرکا به زنجیر پاره شده ی گردنبند.

دستش از دور گردنم شل شد و عقب عقب رفت و خورد به دیوار و آرام و خش دار گفتم:



-آیلا
marjia

سرش رو آورد بالا و خیره نگاهم کرد اون قدر خیره و ترسناک سردم شد و خودم رو بغل کردم



42

آروم آروم اومد سمتم و جلوم ایستاد دستاش می لرزید دستاش رو مشت کرد و نگاهش از شدت خیره موندن و پلک نزدن با همون رگه های خونی سرخ شده بود و بغض کرده نگاهش کردم.

فکش قفل شد و از لابه لای دندوناش غری د:

-برو، وگرنه می م یری...برو

خشک شده نگاهش کردم که یهو دست چپش رو بلند کرد و کوب ید به شیشه پنجره و نعره زد:

-برو...برو...



داد می زد جور ی که پاهام لرزید و همون جا سر خورد م پایین و وحشت زده دستم رو، رو صورت م گذاشتم
niceroman.ir

marja

مشتاش رو به شیشه پنجره که زد ضربه زد

می کوبید و داد می زد

رگ های کنار گردنش برجسته بود و نفسم از شدت ترس رفته بود یهو دو طرف بازو هام رو گرفت و پرتم کرد سمت در و پشتش رو کرد و دستاش رو کوبوند به دیوار و سرش رو به دیوار ت کیه زد و بغض کرده داد زد:

-برو، می کشمت برو نری می کشمت برو.

در اتاقش باز شد و پرستارا ریختن تو اتاق و همشون دویدن سمت آرکا و ی کیشون بازوی من ترسیده و لرزون رو گرفت و از اتاق خارج کرد و برد تو اتاق خودم.

من چه کردم؟ من چرا این طوری شدم؟

من...من خراب کردم ! من گند زد م



در اتاق سرگرمی رو باز کردم و گرسنه ام بود اما ناهارم رو نخورده بودم اشتها نداشتم بعد دو روز روزه سکوت اومده بودم تا شاید ببینمش و شاید بخشیده باشتم.

دیدمش پشت م یزن گی همیشه گوشه سالن نشسته و نگاه سرد و خیره اش به برگه زیر دستش بود. لبخندی زدم و سعی کردم جلوی بغض و چشمای غمزده ام رو بگیرم.

سرش رو بلند کرد و تو دو قدمیش من رو دیدی دو روز دیدمش هم چنان بی رنگ و چشماش قیری بود و هم چنان موهای شلوغ و بامزه به بالا و چپ و راست سیخ سیخی شده بودن مثل گربه بود!

نگاهم کرد یک قدمونده بهش بلند شد و صدای قژ قژ کشیده شدن صندلی رو شنیدم و مو به تنم راست شد و دستام مشت شد و برگه نقاشی که نه خط خطی رو لابه لای دستاش مشت کرد و مچاله کرد و پرتش کرد سمتم و پشتش رو کرد و خواست بره که جلوش ایستادم و گفتم:

-چرا باهام حرف نمی زنی؟

برگشت سمتم و نگاه سرد و بی روحش و به چشمام دوخت و بان یسخند گفتم:

تیمارستانی ها
-اوممم... چون... به تو چه!؟

با حرص نگاهش کردم و گفتم:

-باید ببخشی م

نیکرمان
niceroman.ir

سرش رو بهم نزدیک کرد و از لابه لای دندوناش غرید عصبی و با نفسای کش دار:

-هر وقت تونس تی گردنبندم رو بهم برگردونی منم بی خیال کشتنت می شم.

تنه ای بهم زد و رفت جایی دور تر از من پشت م یزتک نفره نشست و من دلم شکست درست مثل دردی که تو شون
منشست درد قلبم حس می کردم

شادی خی لی بی چاره است شادی خیلی تنهاست! شادی نباید اسمش شادی می بود

شده بودم مثل اون کارتون درون و بیرون

اسمم شادی بود با ظاهر شادی وارانیه و همون طور دیوونه و شاد و جیغ جیغو.

اما برعکسش بودم درونم یه موجود کوچولو قایم شده بود که رنگ پوست و موهاش آبی بود عینک گرد داشت و غ
مگین بود اسمم غمگین بود

دلم گرفت و راه رفته رو برگشتم و از پله ها بالا رفتم و چند دقیقه مونده بود تا زنگ بخوره.

راه رو خالی بود و به سمت اتاقش رفتم و قبلش اطراف و چک کردم.

در اتاقش و باز کردم و رفتم سمت تختش.

رو تختی رو برداشتم و زیرش و نگاه کردم.

دنبال جسد گردنبند بودم. باید درستش می کردم.

ناخنم و استرس زده می جویدم و با سر کج شده این طرف و اون طرف میدویدم و دنبال گردنبند بودم.

خوش خواب و بلند کردم و بلاخره دیدمش. ستاره کوچیک و نگین جدا شدش دزن جیر پاره شدش و فوری برداشتم و خوش خواب و سر جاش گذاشتم و از اتاق دیدم بیرون.

امروز ببشتر بیمارها اتاق سرگرمی بودن.

وارد اتاقم شدم و در و بستم که خود به خود قفل شد.

در اتاقم جدیدم انگار خراب شده بود. ح تی وق تی زنگم می خورد دیر چراغش سبز می شد.

شانس منه دیگه.



حلقه های ریز گردنبند رو در اوردم و کمی قدش کوتاه تر می شد اما قابل دیدن یا فهمیدن نبود مدام حلقه های ریز از لابه لای ناخن های کوتاهم لیز می خوردن و مجبور به استفاده از دندونام می شدم.

بعد این که برای بار پنجم حلقه از لای دستم پرید بیرون جی غی زدم و کمی تو جام پریدم و با همون جیغ گفتم:

-بابایه دقیقه آروم بگ یر چرا لی ز

می خوری ! اه یه دقیق تو رو خدا! جون مامان ت

دوباره با امید بیشتر حلقه رو برداشتم و لای انگشتم گرفتم و با دندونام فشارش دادم و، وقتی بهش نگاه کردم ک لی ذوق کردم کار حلقه ها تموم شده بود

یکم گرم شده بود یکم خودم رو باد زدم و اون قدر گرم بود که عرق رو پیشونیم نشسته بود

نگین سفید رو برداشتم و ستاره کوچولو رو جلوم گرفتم و نگین رو وسطش گذاشتم

لبه های فلزی پشت ستاره رو با ناخنم محک مکررم که گیر کرد به گوشه انگشتم و انگشتم رو برید. انگشتم رو تو دهنم فرو کردم و خی لی گرم شده بود.

رفتم سمت پنجره و در پنجره رو باز کردم

صدای ج یغ ج یغ و ه یاهو و بوق و ... میومد.

بینیم رو بالا کشیدم و چه بوی بدی میاد!

نیکرمان
niceroman.ir

باز حتما زده به سرم.

پی خیال روی تخت نشستم و دو تا قسمت دیگه ام با ناخنم بستم تا نگین سفت شه و نیفته.

چشمام به سوزش افتاده بود و کم کم سرفه هام شروع شد درست نمی تونستم جایی رو ببینم انگار اتاق بخار کرده بود!
با سرفه های پی در پی گردنم درست شده رو توج یب مگذاشتم و بلند شدم و برگشتم که خشکم زد.

دود های آتیش از زیر در اتاق میومدن تو اتاق و از پشت شیشه نورای زرد و قرمز چشمام وزد و گیج و مبهوت سرفه
کنان جیغ زدم:

-آتیش!



45

خشکم زده بود و تنها سرفه های خشکم سکوت اتاق رو می شکست.

بوی تند دود و آتیش و بدتر از اون گرمای سوزنده آتیشی داشت به اتاق می رسید.



صدای خورد شدن که نه انفجار شیشه شنیدم و ج یغ زدم و دستم رو، رو سرم گذاشتم و نشستم رو زمین.

شیشه های بالای در شکسته بودن و ات یش با سرعت به داخل اتاق سوز می زد و در اتاق اتیش گرفته و کل اتاق و دود گرفته و هیچ چیز جز روشنایی های آت یش لابه لای خاکستری و س یاه دود ها دیده نمی شد.

دوباره بلند شدم و به حفاظ ها چسبیدم و جیغ زدم:

-کم ک

سری کی از روانیا بلند شد و با دستش من رو نشون داد و شروع کرد به خندیدن

جوری خندید که توجه همه جلب شد و دکترا وحشت زده آتش نشانارو نشون دادن

نفسم داشت می گرفت و چسبیده بودم به حفاظ ها تند تند نفس می کشیدم.

اون قدر اتاق داغ و گرم شده بود که داشتمی سوختم از گرما.

یهو شلوغی شد و صدای جیغ جی غ تو گوشم پی چید و آرکا رو دیدم که با سر زد تو دماغ یکی از آتش نشان ها و هولشون داد و از پشت گرفته بودنش و نعره می زد و دیان یهورفت جلو و موهای ننگهبانی که آرکا رو گرفته بود رو کشید که آرکا ازاد شد و دوید سمت ساختمون و زانو هام شل شد و تختم آتیش گرفت و سر خوردم رو زمین سرم رو به دیوار ت کیه زدم و دستم رو بردم تو جیبم و گردنبنند رو دراوردم و تو دستم مشتت کردم و روزم ین دراز کشیدم به آت یش زل زدم مرگ این شک لی بود ؟



نیکو: جهان زیبا
niceroman.ir

46

مرگ؟ ما رو از این م ی ترسوندن!

این که ترسناک نیست ت.

زندگی که ترسناک تر بود!

گولمون زدن ما تا الان مرده بودیم این زندگی ه... از این جا به بعد زندگیه.

نفسم داشت می گرفت و آتیش اون قدر نزدیکم شد که سوزشش رو، رو پاهام حس می کردم.

بین نفس نفس زدنم با صدایی که صدایی نداشت.

خوند م:

-د...دیگه دیره واسه موندن دارم از پ یش تو میرم.

جدایی سهم دستامه ک دستات رونمی گ یرم.

تو این بارون تنهایی...دارم میرم...خ..خدا حافظ

-ش...ش..شده این قصه تقدیرم..چ..دلگ یرم...

خ...خدا حافظ.

با هقهقه خندیدم تلخ خندیدم و بینش نفس کم اوردم و سرفه کردم و با درد گفتم:

-برام جایی تو دن یا نیست ن...نیست ت

صدای ضربه هایی که به در می خورد روشن یدم و پلکام نیمه باز موند و دراز جاکنده شد و سایه ای رو دیدم که به سمتم اومد سر تا پا خ یس بود و تی شرتش رو جلوی دهنش گرفته بود

از سرش و کنار پیشون یش خون میومد و دیگه نفس ن می کشیدم.

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

niceroman.ir



نیکرمان
niceroman.ir

آتیش رو کنار زد و دست دور کمرم انداخت و تو بغلش جمع شدم و نفس نمی کشیدم.

چشمام بسته شد و نفس نمی کشیدم

داد زد:

-اگه بری می کشمت فهمیدی؟ تو دیگه نباید بری شادی بازم میای اتاقم حرف می زنی ج یغ ج یغ می کنی ن میر باشه؟ نم یر!

نمیر آخرش و داد زد و بین شعله ها بودیم که این همه گرم بودم داغ... شایدم آغوش اون داغ بود

نفس نمی کشیدم و اونم سرفه می کرد.

از پله ها پایین می رفت و من حس می کردم چشمام رو ن یمه باز کردم و دست مشت شدم رو چسبوندم به سینش و آروم و خفه گفتم:

نگاهش رو ندیدم و لی مکثش رو حس کردم با چشمای بسته خشک شدنش رو حس کردم.

نیکرومان
niceroman.ir

نفساش یکی در میون شد پاهاش رو گرفت.

داد زد...وحشت ناک داد زد:

-اگه بمیری میام دوباره می کشمت شادی تو مال منی ، نباید بمیری تو شادی منی ! تو تنها شادی منی؛ نمیر!

صدای وحشت ناکی تو گوشام سوت کشید و کمی جابه جا شدم و صدای دادش رو شنیدم و هیچ چیزن می فه میدم
من نفس می کشیدم ؟

نمی کشیدم چون داشتم می مردم.

دوتامون کف سالن افتادیم و اون روی من بود و سنگین یش اذیتم نمی کرد چون خی لی سبک بودم

چشمام رو نمی تونستم باز کنم و صدای آژیر امبولانس و ماشین اتش نشان ی حالا نزدی ک شده بود و صدای گرفته و
خش دارش رو از نزدیک شنیدم:

-ش..شادی خوبی؟ شادی سقف داره می ریزه! شادی بیدار شو، نم یر! شادی گردن بند به درک تقصیر منه داد میزد و قاب لیت انجام هیچ کاری رو نداشتم

-یه چیزی رو پامه کمک عوضیا ب یاید داخل ترسو ها بیاین؛ داره م یمیره! شادی نفس بکش

نیکرمان
niceroman.ir

سرفه کرد و صداش خش دار بود:

-بیام ب بیرون همتون رو می کشم یکی بیاد نجاتش بده.

دستاش رو روی صورتم گذاشت و تکونم داد:

-تو مثل آیلا نرو تو مثل اونجا نزن ن می زارم بری

سرش رو آورد کنار گوشمو نعره زد:

-تو شادی م نی، نباید بر... ی

سرفه هاش پی در پی شد و صدای داد و فریاد چند مرد رو شنیدم و سنگینی آرکا روم بیشتر شد و ناله وار و شل انگار اونم داشت خفه می شد که گفت:

تیمارستانی ها

-اصلا...ب..باه م بمیریم او..اون..دنیا...تا...د

دلت می خواد ف...فک بز ن هر جا بری م یا م...

نیکرمان
niceroman.ir

نفساش یکی در میون شد و نفسم رفت و تو بی خبری فرو رفتم



48

چشم باز کردم و نگاه تارم و به اطراف دوختم.

هیچ چیزی جز سایه های رنگی رنگی و محو نمی دیدم.

جلل خالق! مردم؟ چه جالب الان احتمالا بالای سرم از رائل ایستاده و نامه ی اعمالم دستشه

احتمالا به چوبم تو دست دیگشه تا بزنه لهم کنه.

پاهام ک می می سوخت و سین مسنگین بود و یه چیزی رو دهنم بود.

خدایا کم تو دن یا اذیتمون کردی این جا هم بی خ یال نمی شی؟ چرا درد دارم؟ مگه نگفتی اون دنیا درد نیست!

دیدم کم کم واضح شد و با یاد اوری آرکا چشمم گرد شد.

به پای باند پ یچی شدم زل زدم فکر کنم سوخته بود.

گردنم چسب زده بودن

سرم رو برگردوندم و از پشت در شیشه ای نگهبان و دیدم که به پشت در ایستاده بود.

سرم و کامل برگردوندم و ماسک اک سیژن رو برداشتم و آرکا رو چند تخت اون طرف تر دیدم.

چشم بسته بود و بی هوش بود.

قسمتی از کتفش باند پی چی شده و رنگ پریده بود

تیمارستانی ها
لبخندی زدم و بان یس شل گفتم:

-درد و بلات بخوره تو فرق سرادی کچله که این قدر سوپر منی!

نیکرمان
niceroman.ir

صدام خش داشت و گرفته بود.

چند بار خ میازه کشیدم و گلوم می سوخت و سینم خی لی درد می کرد.

کمی با دست ازادم قفسه ی سینم رو ماساژ دادم و دوباره دراز کش یدم و ماسک رو ، رو دهنم گذاشتم و اون قدر به آرکا
خیره موندم که خوابم برد.

تا زمانی که ت بیمارستان رو تع میرکنن باید به یک تیمارستان جدید منتقل می شدیم.

دکتر وض عیتم رو چک کرد و چیزی رو یاد داشت کرد و از اتاق خارج شد.

برگشتم و آرکا رو تخت نشسته بود و منتظر بود بیان دنبالش.

لبخند زده گفتم:

- چرا نجاتم دادی؟

نیکرمان
niceroman.ir

سرش رو بلند کرد و نگاه خالی رو به چشمم دوخت و سرش رو کج کرد و گفت:

- چون... به تو چه؟

ذوقم خشکید و با حرص خم شدم و بالشت رو پرت کردم سمتش که افتاد کنار تختش.

ابروی بالا انداخت و دوباره دراز کشید و گفت:

- وقتی می خوابی یا بی هوشی قابل تحمل تری

با حرص بهش نگاه کردم و به خاطر پای باند پی چی شدم نمی تونستم بلند شم

وگرنه مو رو سرش نبود!

من به خاطر سوختگی شدید پام باید میموندم اما آرکا الان مرخص می شد و می بردنش تیمارستان جدید

اروم گفتم:

-گزدنبند دست توعه؟ دست من نیست ت

سرش رو برنگردوند سمتم تو همون حالت چشم بسته گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-مهم نیست کجاع ه

با تعجب گفتم:

-خب تو که دوشش دا...

برگشت سمتم و بالحنی که باعث خندم شده بود گفت:

-یکم حرف نزن شادی فقط یکم!

در اتاق باز شد و نگهبان و یکی لا پرستارا وارد شدن و نگهبان رو به پرستار گفت:

-اگر آمادست ببرم ش

پرستار به سمت آرکا رفت و دست و کتفش رو چک کرد و گفت:

-اره می تونید بری د

آرکا بلند شد و نگهبان بهش دستبند زد

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

انگار دزد گرفتن! فقط یک روانیه کرولال و وحشیه دیگه... این کارا چیه!



49

آرکا برگشت سمتم و گفت:

-بعدا می بینم ت

براش دست تکون دادم و بردنش و در اتاق که بسته شد نفس عمی قی کشیدم و خودم رو کشیدم پایین و به زور خم شده
بالشتم رو از رو تخت آرکا برداشتم و گذاشتم پشت سرم و دراز کشیدم.

به پنجره زل زدم.

تیمارستانی ها
مامان و بابا می دونستن کم مونده بود بم یرم؟
حتما می دونستن حتما بهشون خبر دادن.

نیکرمان
niceroman.ir

اما نیومدن، نیومدن ملاقاتم!

این قدر... این قدر دوسم داشتن؟

بغض کردم و سرم رو تو بالشت فرو کردم و بلند ج یغ زدم با همه توانم اما صدام تو بالشت خفه می شد

مشتام رو به بالشت کوبیدم و بازم جیغ زدم

اما صدایی شنیده نمی شد

فریاد بی صدا!

بعد چند دقیقه بی حال تو همون حالت دراز کشیده و قطرات اشکم رو بالشت فرود میومدن

اون روز و یادمه مسابقه داشتم

کلا تو انواع رشته های ورزشی بودم حتی پارکور

اون روز مسابقه دو داشتم

اگر اول می شدم می رفتم برای مسابقات کشوری مسابقه ی خیلی مهمی بود

هیجده سالم بود حدودا دوسال پی ش

از یک ماه قبلش به مامان و بابا گفته بودم حتی به شراره گفتم بیان تنهام نزارن مر بیمون زنگ زده و دعوت نامه فرستاده بود.

گفتن میان! خوش حال بودم رو هوا بودم.

روز مسابقه رسید آماده شدم تو ورزشگاه بند کفشام رو بستم و مامان دوستم ژاله بغلش می کرد و مدام بهش میوه می داد می گفت که درست نفس بگیره و استرس نداشته باش ه

برادر بزرگ ی کی از بچه ها کنارش بود و شونه های خواهرش رو گرفته و با مرپی حرف می زد.

تو ورزشگاه خانواده ه ای بچه ها تشویقشون می کردن و مدام چی غ و سوت می زدن.

و خانواده ی من هنوز نیومده بودن.

زنگ می زد مامان و بابا رد می دادن و شراره خاموش بود

مسابقه شروع شد و بچه ها می خواستن خانوادم رو معرفی کنم و خانواده ی من نبودن!



شروع کردیم به دویدن و نفر اول بودم و خانواده ی من نبودن

چند متر با خط پایان فاصله داشتم و خانواده ی من نبودن

صدای خانواده ی ژاله رو میش نیدم با این که می دونستن من اولم همچنان با ه یجان اسم ژاله رو با هیجان صدا می زد
ن

و خانواده ی من تلفنشون رو جواب ندادن!

درست چند سانت به رد کردن خط ایستاد م

دیگه ندویدم

ژاله از کنارم رد شد و نوار آبی رنگ رو جدا کرد و اول شد و سحر بعدی بود و دوم شد و آناهیتا رد شد و سوم شد و نازگل
رد شد و چهارم شد و من همچنان ایستاده بودم

همشون بعد از رد شدن با بهت نگاهم کردن

مریم خشک شده رو صندلی نشست و گفت:



-شادی چی کار کردی!

دو رو برای همیشه کنار گذاشتم و شب برگشتم خونه

همشون پشت میز شام نشسته بودن و صدای خنده هاشون رو میشنیدم.



50

بدون توجه بهشون رفتم سمت پله ها و صدای بابارو شنیدم:

-مسابقه چه طور بود؟ چندم شدی؟

برگشتم نگاه مردم رو بهشون دوختم به تک تکشون

با سرد ترین لحن ممکن گفتم:

-مقام نیاوردم اخر شدم دورو گذاشتم کنار

نیکرمان
niceroman.ir

شراره بلند خندید و ت یکه ای گوشت به چنگال زد و برد سمت دهنش و گفت:

-دیدید گفتم مقام ن میاره

مامان برای شراره دوغ ریخت و بیخ یال گفت:

-گفتم که بی عرضه است نریم بهتره خوب بود رفتیم خریدای عیدمون رو کردیم اگر م یرفت یم مسابقه آبرومون روم
بیرد

بابا در جواب مامان سرش رو به معنای ت اید ت کون داد و من زنده بودم؟ نه اون لحظه شادی بازم مرد

شادی هر لحظه تو اون خونه مرد قاتل هاش زنده بودن و راه می رفتن و خوش و خرم زندگی می کردن اما شادی مرد

هیچ کس نفه مید آدم ای دیوونه دلیلی برای دیوونگیشون دارن و دل یل من خانوادم بود....

پرستار داشت بانداژم رو عوض می کرد و من نیم خ یز شده و کنجکاو به پاهام زل زده بودم برام مهم نبود که رد

سوختگی ش مونده یا نه فقط می خواستم ببینم چه شکل یه.پ

بلاخره بانداژ باز شد و پوستم از زیر زانو تا روی ساق قرمز و ملتهب بود و باعث می شد ادم چندشش بشه.

یه چیزی مثل ژل روی پاهام آرو ممالید و من دردی حس نمی کردم برعکس پوستم خنک میشد.



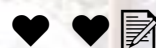
به موهای طلایی پرستار زل زدم و بعدش به چشمای رنگی ش

این جا بیشتریا قد بلند و لاغر و بور بودن من این جا رو دوست نداشتم.

هیچ چیز ش من رو خوش حال نمی کرد البته آرکا رو باید فاکتور گرفت اون رو دوست دارم

دیان و کاملیارو هم میشه گفت دوست دارم

و دلم براشون تنگ شده تو این سه چهار روزی که آرکا و بچه هارو ندیدم همحوصله ام سر رفته هم ناراحتم.



برام یه سوپ آوردن که با دیدنش هنگ کردم!

انگار آب جوش رو با علف مخلوط کردن!

با چشمای گرد شده از پرستار چشم گرفتم و قاشق رو برداشتم و یه قاشق از سوپ خوردم که حالم بد شد این دیگه چه کوفت ی بود!

مزه ی قرص کپک زده می داد.

ظرف رو پرت کردم رو زمین که پرستار مبهوت نگاهم کرد و چشم از شکسته های ظرف گرفت و گفت: -هی چی کار می کنی؟

جیغ زدم و لگد سمتش پروردم که وحشت زده از اتاق دوید بیرون

نمیدونم جریان چی بود فقط انگار ترسیده بودن دیوونگیم گل کنه که فوری حاضرم کردن و نگهبان اومد تو اتاقم و دست بند زد و دست دور شونه هام انداخت چون به خاطر پاهام خی لی خوب نمی تونستم راه برم.

از بیمارستان که خارج شدیم یه ماشین مثل امبولانس رو دیدم که مردی از ماشین پ یاده شد و لباسای آبی و مخصوص تیمارستان داشت.

درای عقب رو باز کرد و نگهبان کمک کرد برم بالا و سوار شدم و رو صندلی نشستم.

به دستای بستم زل زدم و نگهبان در رو بست و رفت کنار راننده نشست.

ماشین راه افتاد و سرم رو به بدنه ی ماشین تکیه زدم و چشمام رو بستم.

ای خدایم، چرا نمی رسیم مگه کجاست این تیمارستان جدیده!؟

واقعا حوصلم پوکیده بود

تا جایی که بلند بلند آهنگ می خوندم:

- شما خونتون موجه داره؟

نه نداره صبحونم جغور جغوره مامانم جغور جغوره.

خودمم مونده بودم خواننده های این اهنگا چه قصدی از خوندن داشتن!

برادرای خداوردی بودن فکر کنم خدایی این چه آهنگیه! نه واقعا این چه آهنگیه؟

بلاخره ماشین از حرکت ایستاد

درای عقب باز شدن و نگهبان خم شد و دستم رو گرفت و جیغ زدم و با لگد زدم تو شکمش

عصبی دستش رو، رو شکمش گذاشت و خم شد و پاهام رو گرفت و منی رو که جیغ جیغ می کردم رو کشید از ما شین
ب پرون و دست دور کمرم انداخت و من رو برد سمت محوطه سبزی که چند تا نگهبان ایستاده بودن

اون قدر جیغ زدم و تو بغلش دست و پا زدم که یهو گردنم سوخت و فهمیدم بهم بیهوشی تزریق کرده لابه لای نگاه تارم
نمای سفید ساختمون و دیدم و پرستاری که به سمتم میومدن.

چشمام کم کم بسته شد و بیهوش شدم.

چشم که باز کردم تویه اتاق کوچیک بودم که چیز خاصی نداشت و فضای خفه ای داشت.

یه صندلی گوشه ی اتاق بود و روم ملافه کر می رنگی کشیده شده بود.

بلند شدم و نشستم و موهام رو از جلوی چشمم کنار زدم و پاهام ک می می سوخت

رفتم سمت در اتاق، و در اتاق باز بود

انگار این تیمارستانش یکم متفاوت بود!

لنگ می زدم و آروم آروم به سمت سالن رفتم.

درو دیوارای سفید و ساده و پرستارها ام با پوشش سفید.

روان یاش اما یه جور ی بودن.

انگار خیلی روانی بودن! یه جور ی نگاه می کردن ترسناک، چهره های ترسناکی ام داشت ن

مثلا اون دختری که از کنار م رد شد و مداوم دندوناش رو، رو ه ممیسابید و چشماش رو گرد کرده و با پنجه هاش صورتش رو خراش می داد خیل ی ترسناک بود.

ترسیده به دیوار چسب یده به اطراف زل زدم هیچ چهره ی آشنایی ن می دیدم.

نکنه بچه ها تو یه بخش دیگه باشن! ؟

باکشیده شدن موهام جیغ فرابنفشی ک شیدم و افتادم زمی ن

جیغ می زدم و به زمین و در و دیوار چن گم می زدم تا نتونه بلندم کنه



سرم داشت آتیش می گرفت

دست انداخت دور گردنم و بلندم کرد و دستش رو برد بالا و کوبید تو صورتم که خوردم ز می ن

حدودا چهل سالش بود و موهای گندمی و چهره ی توهم رفته و ترسناکی داشت و حتی نمی دونستم چرا داره می زنتم!

داد می زد:

می کشمت، بهم نامردی کردی می کشمت

جیغ می زدم و دستام رو، رو صورتم گذاشته بودم و اونم مدام بلندم می کرد و میکوبید به صورتم.

و دوباره میافتادم جالب پرستاری بودن که با خونسردی راه می رفتن و انگار نه انگار که دارمکتلت می شم!

بلاخره پرستارا بعد ای ن که حسابی کتک خوردم اومدن و اون مرد و ازم دور کردن و بردنش!

و اصلا به من نگاهم نکردن!

گیج و آسیب دیده از دیوار گرفتم و به زور بلند شدم و زخم گردنم باز شده و خونش کل گردن و رو پوشم رو گرفته بود.

niceroman.ir

صورتتم چ یزی نشده بود

گیج وسط راه رو ایستادم و نگاه مبهوتم و به ته راه رو دوختم این جا دیگه چه جهنمیه!



52

برام یه سوپ آوردن که با دیدنش هنگ کردم!

انگار آب جوش رو با علف مخلوط کردن!

با چشمای گرد شده از پرستار چشم گرفتم و قاشق رو برداشتم و یه قاشق از سوپ خوردم که حالم بد شد این دیگه چه کوفت ی بود!

مزه ی قرص کپک زده می داد.

ظرف رو پرت کردم رو زمین که پرستار مبهوت نگاهم کرد و چشم از شکسته های ظرف گرفت و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

هی چی کار می کنی ؟

جیغ زدم و لگد سمتش پروندم که وحشت زده از اتاق دوید بیرون

نمیدونم جریان چی بود فقط انگار ترسیده بودن دیوونگیم گل کنه که فوری حاضرم کردن و نگهبان اومد تو اتاقم و دست بند زد و دست دور شونه هام انداخت چون به خاطر پاهام خی لی خوب نمی تونستم راه برم.

از بیمارستان که خارج شدیم یه ماشین مثل امبولانس رو دیدم که مردی از ماشین پ یاده شد و لباسای آبی و مخصوص تیمارستان داشت.

درای عقب رو باز کرد و نگهبان کمک کرد برم بالا و سوار شدم و رو صندلی نشستم.

به دستای بستم زل زدم و نگهبان در رو بست و رفت کنار راننده نشست.

ماشین راه افتاد و سرم رو به بدنه ی ماشین تکیه زدم و چشمام رو بستم.

ای خدایا، چرا نمی رسیم مگه کجاست این تیمارستان جدیده!؟

واقعا حوصلم پوکیده بود

تا جایی که بلند بلند آهنگ می خوندم:

-شما خونتون موچه داره؟

نه نداره صبحونم جغور بغوره مامانم جغور بغوره.

خودمم مونده بودم خواننده های این اهنگا چه قصدی از خوندن داشتن!

برادرای خداوردی بودن فکر کنم خدایی این چه آهنگیه! نه واقعا این چه آهنگیه؟

بلاخره ماشین از حرکت ایستا د

درای عقب باز شدن و نگیهان خم شد و دستم رو گرفت و جیغ زدم و با لگد زدم تو شکمش

نیکرمان
niceroman.ir

عصبی دستش رو، رو شکمش گذاشت و خم شد و پاهام رو گرفت و منی رو که ج یغ ج یغ می کردم رو کشید از ما شین ب یرون و دست دور کمرم انداخت و من رو برد سمت محوطه سبزی که چند تا نگهبان ایستاده بودن

اون قدر ج یغ زدم و تو بغلش دست و پا زدم که یهو گردنم سوخت و فهمیدم بهم بیهوشی تزریق کرده لابه لای نگاه تارم نما ی سفید ساختمون و دیدم و پرستاری که به سمتم میومدن.

نیکر رومان
niceroman.ir

چشمام کم کم بسته شد و ب یهوش شدم.

چشم که باز کردم تویه اتاق کوچیک بودم که چیز خاصی نداشت و فضای خفه ای داشت.

یه صندلی گوشه ی اتاق بود و روم ملافه کر می رنگی کشیده شده بود.

بلند شدم و نشستم و موهام رو از جلوی چشمم کنار زدم و پاهام ک می می سوخت

رفتم سمت در اتاق، و در اتاق باز بود

انگار این تیمارستانش یکم متفاوت بود!

لنگ می زدم و آرام آرام به سمت سالن رفتم.

روان یاش اما یه جور ی بودن.



انگار خیلی روانی بودن! یه جور ی نگاه می کردن ترسناک، چهره های ترسناکی ام داشت ن

مثلا اون دختری که از کنار م رد شد و مداوم دندوناش رو، رو ه ممیسابید و چشماش رو گرد کرده و با پنجه هاش صورتش رو خراش می داد خیل ی ترسناک بود.

ترسیده به دیوار چسب یده به اطراف زل زدم هیچ چهره ی آشنایی ن می دیدم.

نکنه بچه ها تو یه بخش دیگه باشن! ؟

با کشیده شدن موهام جیغ فرابنفشی ک شید م و افتادم زمی ن

یک مرد دیوونه بالای سرم بود و موهام رو می کشی د

جیغ می زدم و به زم ین و در و دیوار چن گم ی زدم تا نتونه بلندم کنه

سرم داشت آت یش می گرفت

دست انداخت دور گردنم و بلندم کرد و دستش رو برد بالا و کوبید تو صورتم که خوردم ز می ن

حدودا چهل سالش بود و موهای گندمی و چهره ی تو هم رفته و ترسناکی داشت و حتی نمی دونستم چرا داره می زنتم!

داد می زد:

جیغ می زدم و دستام رو، رو صورتم گذاشته بودم و اونم مدام بلندم می کرد و میکوبید به صورتم.

و دوباره میافتادم جالب پرستاری بودن که با خونسردی راه می رفتن و انگار نه انگار که دارمکتلت می شم!

بلاخره پرستارا بعد ای ن که حسابی کتک خوردم اومدن و اون مرد و ازم دور کردن و بردنش!

و اصلا به من نگاهم نکردن!

گیج و آسیب دیده از دیوار گرفتم و به زور بلند شدم و زخم گردنم باز شده و خونش کل گردن و رو پوشم رو گرفته بود.

صورتم چ یزی نشده بود

گیج وسط راه رو ایستادم و نگاه مبہوتم و به ته راه رو دوختم این جا دیگه چه جهنمیه!



53

از پله ها با همون حالت آروم آروم رفتم پا این و از نرده ها گرفته بودم تا ن یفت م

پرستارا بدون توجه به گردن خونیم از کنارم رد می شدن!

قدر تیمارستان خودمون رو ندونستم این جا چه داغونه خدایا غلط کردم این جا کجاست دیگه!

از پله ها که با اون پای لنگم خلاص شدم آروم آروم به سمت در رفتم و با دیدن حیاط دهنم باز مون د خیلی از ب یمار
ها لباس نداشتم! یعنی در آورده بودنشون و بعض یا ام دعوا می کردن و داشتن خرخره ی هم رو می ج ویدن نگهبانا ام
بدون سعی برای جدا کردنشون تنها بهشون شکر می زدن

چند بار مبہوت پلک زدم و عقب عقب رفتم که خوردم به یکی و قبل این که برگردم دستای بزرگ کسی روی صورتم قرار
گرفت و من خشک شده رو کشون کشون برد سمت پله ها اما بر خلاف تصورم من رو کشید زیر پله ها که دید خیلی کمی

داشت و بر مگردوند و کوبوندم به دیوار و با چشمای گرد شده وحشت زده به چشمای براق و سیاه ش زل زدم و
وقتی که دید از شدت شوک ساکت شدم دستش و از روی دهنم برداشت و چشماش رو ریز کرد و گفت:

-سوپرایز!

نیکرمان
niceroman.ir

با بهت نگاهش می کردم که سرش رو خم کرد و اطراف رو دید زد و گفت:

-تویه خط خلاصه کن وقتی می دونی این جا تیمارستان زنجیری هاست واسه چی سرت رو مثل گاو انداختی پا این قدم
می زنی؟

از شوک بیرون اومدم و با صدای آرام شده ای مثل خودش با اخمای در هم گفتم:

-مرض زهرترک شدم وحشی

به اطراف زل زد و گفت:

-اتاق طبقه چندمه؟

گیج مثل خنگ ها نگاهش کردم که می بهم زل زد و خی لی جدی گفت:

تیمارستانی ها
چرا این قدر خنگی ؟

چند بار پلک زدم نفس عمی قی کشید و گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

طبقه اولی ؟

بازم مثل خنگا بهش زل زدم که عصبی چنگ ی به موهاش زد و گفتم:

بی خیال، این ت تیمارستان فرق داره ما تو بخش بیماریای خطناکیم از اتاقت نیا ب یرون

بهش زل زدم و نیش چاکوندم و گفتم:

-نگران می ؟ همون طوری بان یش باز بهش زل زدم که ابرو بالا انداخت و با چشمای ریز شده گفتم: -باز توهم
زدی؟ حرف گوش کن!

نیشم خش کید و دستم رو گرفت و تازه نگاهش خیره موند به گردنم و خشک شده گفتم:

-گردنت چی شده ؟

آب دهنم رو قورت دادم و چشم از چشمای سیاه و عقابی شکلش گرفتم و گفتم:

-چ...چ یزه...

نیکرمان
niceroman.ir

گیج و کلافه غرید:

-چیزه؟

پاهام رو به دیوار تکیه دادم و دستم رو رو زخم گردنم گذاشتم و گفتم:

-چیزه دیگه...چیز...

آرکا با اخمای تو هم کلافه و عصبی نگاهم کرد که چند بار پلک زدم و گفتم:

-همون چیز...

یهو عص بی داد زد:

-شادی!

تو جام مریدم و با ترس جی غی کشیدم و سریع گفتم:

- با زخمم بازی می کردم چسبش باز شد و خونی شد

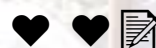
دروغ گفتم تا در دسر درست نکنه کمی خیره نگاهم کرد و کلافه چشم بست و گفت:

- خنگ

به اطراف نگاه کرد و برگشت سمتم و گفت:

- از همون راهی که اومدی برو اتاقت من میپشت سرت م یام.

گیج سری تکون دادم و از کنارش رد شدم و آرام آرام از پله ها بالا رفتم .



پاهام خیلی بهتر بود و لنگ زدنم بیشتر برای مسخره بازی بود، آرام آرام از پله ها بالا رفتم و آرکا هم آرام پشتم

میومد.

لبخند خ بیٹی زدم و راه رو، رو تا ته رفتم و آرکا هم بی چاره پشتم م یومد.

نیکرمانی
niceroman.ir

به ته راه رو که رسیدم دور زدم و برگشتم آرکا ام کمی مکث کرد و باز پشت سرم راه افتاد

دستم رو جلوی دهنم گرفتم تا نخندم و باز تا ته راه رو رفت م

اونم پشت سرم میومد دوباره تا ته راه رو رفتم و آرکا ام پشت سرم اومد

از در اتاقم رد شدیم و برگشتم و اونم باز پشت سرم برگشت دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم و با خنده برگشتم
سمتش و گفتم:

-الای دیگه! تا فردا ام این راه رو صد دفعه برم دنبالم م یای!

خشک شده و گیج نگاهم کرد و مثل پسر بچه های خنگ سرش رو کج کرد و یکم نگاهم کرد

از خلوتی راه رو استفاده کردم و بلند زدم زیر خنده و دویدم سمت اتاقم و صدای پاهاش رو شنیدم و با خنده و نفس
نفس زنون اومدم در رو ببندم که در رو محکم هول داد که از پشت افتادم رو تخت و هم چنان می خندیدم

عصبی گفتم:

-کجات رو بزمنم که نم یری ؟

همچنان می خندیدم و سعی می کردم کنارش بزمنم بین دست و پا زدنم کش موهام باز شد و موهام ریخت رو صورتم با هر نفس نفسی که می زدم موهام از رو صورتم میرفت کنار و باز دوباره برمی گشت سر جا

یکم خیره نگاهم کرد و سرش رو آورد جلو و خشک شده دست از خندیدن برداشتم

سرش رو اون قدر آورد جلو که اگر موهام رو صورتم نریخته بود احتمالا لباش به گونم برخورد می کرد هم چنان خشک شده نگاهش می کردم که یهو چند بار پلک زد و از روم بلند شد و چند بار دستاش رو لابه لابه فرو کرد و گفت:

-من برم

قبل این که چیزی بگم صدای در اتاق باعث شد از جا بپریم

نشستم روی تخت و خشک شده به در اتاق زل زدم و دستم رو مبهوت روی گونه های داغم گذاشتم و زیر لب گفتم:

-من چرا جوش آوردم!

نمی دونم چرا اما احساس خوبی داشتم روی تخت دراز کشیدم و بلند بلند زدم زیر خنده.



نیکو: جهان زیبا
niceroman.ir

55

تو این چند روز نه دیان رو دیدم نه کامل یا رو

زیاد از اتاق ب بیرون ن می رفتم

کلا تیمارستانی که توش بودم هم قدیمی تر بود و هم داغون همه چیزش داغون بود حتی بیمار هاش.

دلم برای خونم تنگ شده بود خونه ی پدری رو نمی گم تیمارستان سابقم رو می گم حالا اون جا خونه ی من بود و من از خونم دور بودم.

از پنجره به بیرون زل زده بودم.

اون قدر حوصلم سر رفته بود که بی خیال عصبانیت آرکا شدم و از اتاقم اومدم بیرون.

از پله ها سرازیر شدم و با دیدن دیوونه ها اخمام در هم فرو می رفت.

واقعا بعض یاشون ترسناک بودن.



آب دهنم رو قورت دادم و بعد از خلاص شدن از پله ها وارد محوطه سبز شد م

داشت نم نم بارون م ی بارید و خ یلی همه جا خوشگل شده بود من خیلی بارون رو دوست داشتم.

اما مامان می گفت ک ث یفه و به لباساش گن د

می زن ه

همین طور ایستاده و زیر بارون بودم و دستام رو از دو طرف باز کرده بودم و لبخند داشتم م

هی.

چشم باز کردم و برگشتم و به پسری که چند متر اون طرف ترم یه توپ پلاست یکی دستش بود خیره شدم.

بلند بلند و عجیب خن دید و گفت:

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-نه خودت بازی کن

نیکرمان
niceroman.ir

برگشتم و خواستم برم که همون طور که می خندید اومد سمتم و دستم رو گرفت و با فهقه گفت:

-بیا بازی

با تعجب دستم رو کشیدم و گفتم:

-گیر چه خری افتادما می گمنی خوام بازی کنم

همون طور که می خن دید باز دستم رو کشید و نتونستم دستم رو بکشم که یهو پسره بر اثر مشتی که خورد پرت شد
ش زمین و یه چیزی مثل گوله افتاد روش و شروع کرد به زدن

اون قدر وحش یانه پسره رو می زد که من هنگ کرده ایستاده خشکم زده بود.

شدت بارون بیشتر شده بود.

باک می دقت متوجه شدم کسی که داره پسره رو می زنه آرکاست!

دویدم سمتش و جی غ زدم و بازوش رو گرفتم:

-آرکا! ولش کن بچه مردم رو کشتی

محکم دستم رو پس زد که عقب عقب خوردم زمی ن

با حرص موهام روک کشیدم و جیغ زدم:

-آرکا خب ولش کن گناه داره دردش میاد.

نگهبانا بعد چند دقیقه زحمت کشیدن اومدن و با شوکر دو تا زدن به آرکا و پسره رو از زیر آرکا کشیدن ب یرون و جالب این جاست پسره مثل اوسگلا با دهن پر خون و دندونای شکسته و چشمای نیمه باز هرهر می خن دید!

-رو آب بخندی

نگهبانا که رفتن دیوونه هام متفرقه شدن و دویدم سمت آرکا و دستش رو از روی پهلوش برداشتم و دندوناش رو روی هم می سابیدم و از لابه لای موهایش آب می چکیدم و بارون همچنان می بارید

بازوهاش. و گرفتم و بلند شد و هیچ چیش نشده بود چون فقط اون بدبخت رو زده بود.

با تعجب گفتم:

-آرکا خوبی؟ چرا جنی می شی یهو!

سرش رو بلند کرد و با حرص نگاهم کرد و از لابه لای دندوناش غرید:

-همش تقصیر توعه

با بهت نگاهش می کردم که عصبی دست برد سمت تی شرتش و درش آورد و پرتش کرد روزمین و به موهاش چنگ زد و کمی راه رفت و انگار می خواست خودش رو کنترل کنه.

-چرا لباست رو درمیاری خب؟

برگشت سمتم و انگشت اشاره اش رو تحدید وارانته تکون داد و گفت:

-یه بار بیشتر نمی گم بار بعدی وجود نداره

من یه قانونایی دارم!

نیکرمان
niceroman.ir

که کسی نباید بزارتشون زیر پا..

سرش رو آورد جلو و جوری که پیشونیم به چونش می چسبی د

لبش رو کنار گوشم آورد و گفت:

-تو من بعد، این قانون من ی

یهو چونم رو بین پنجه هاش گرفت که آخ آرومی گفتم و آروم و عص بی گفتم:

-نه خودت؛ نه هیچ کس دیگه ای نمی تونه جلوم رو بگ یره خوب این رو بفهم.

با بهت چند بار پلک زدم دستش رو جدا کرد و آروم گفتم:

-برو داخل سرما می خوری

تیمارستانی ها
همون لحظه نگهبانا سوت زدن و اومدن سمتمون تا برمون گردونن داخل

آرکا ام آروم بهم پشت کرد و رفت

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

این الان چی گفت! م یشه دنده عقب بگیریم؟

برگردم به اون لحظه!



56

اون قدر روی تخت دراز کشیده بودم که این اواخر نگران خودم شده بودم زخم بسترن گیرم!

یکم چرخیدم و بالشت روزیر سینم گذاشتم و صورتم رو لابه لای بالشت فرو کردم

پووف! چه روزای تکراری و مزخرفی!

از رو تخت بلند شدم و نشستم

کمی به اطراف نگاه کردم، هووم چی کار کنم ؟

لبم رو جویدم پووف چی کار کنم! حوصلم سر رفت ای خدا

بلند شدم و در اتاق رو باز کردم و رفتم پای ن

پرستارا از کن ارم رد می شدن

حتی پرستاراشونم ترسناک بودن!

سالن غذا خوری پر بود و دیوونه ها پشت م یز نشسته بودن و می لمبوندن

ریز خندید و لبم رو گاز گرفتم

رفتم و یه ظرف برداشتم و پشت م یز ایستادم و آشپز با اخمای در هم و همون سیب یل چخماقی های قصابی نگاهم کرد و ملاقش رو تو قابلمه برد و یه چیزی مثل کوبیده اما رنگ زرد تلپ ریخت تو بشقابم قیافم از شکل چندش غذاش در هم فرورفت

ظرفم رو دستم گرفتم و آروم رفتم و پشت ی کی از م یزا تویه جای خلوت نشستم نگهبان ها مدام راه می رفتن و حواسشون بهمون بود.

دنبال یه نقشه ی خوب بودم که کلی حال کنم



اما چیزی به ذهنم ن می رسید.

با یه فکر آنی بلند شدم و برای برداشتن آب معدنی به سمت میز رفتم

دو تا از دیوونه ها که دوتاشون از این گنده وحشیا بودن پشت به هم ایستاده بودن و منتظر ظرفشون بودن.

کسی حواسش بهم نبود لبم رو جویدم و کنارشون ایستادم و دوتاشون پشت به هم به حالت صف ایستاده بودن اولی بزرگ تر بود و کچل بود و دومی موهای بلندی داشت و سنشون س ی به بالا بود

نیش چاکوندم و درحالی که روم سمت آشپزی بود که پشتش رو کرده بود تا آب بیاره فوری دستم رو بدون برگردوندن صورتتم بردم سمت روم مرد کچله و یه نیشگون ری ز و جیگر سوز ازش گرفتم و فوری فاصله گرفتم و عقب واستادم

مرد کچله برگشت و با چهره ی درهم گردن مرد پشت سرش رو گرفت و داد زد:

-از من نیشگون می گیری؟ آشغال!

دهنم رو گرفته بودم و هرهر می خندیدم

مرد مو بلنده دستش رو از دماغ پر خورش گرفت و داد زد:

-من رو می زنی؟

یهو رفت جلو و تویه حرکت خبیصانه و سریع شلوار مرد کچله رو کشید پای ن

چشمام گرد شد و زود پشتم رو کردم و بلند زدم زیر خنده نگهبانا سوت زدن و دیدن سمتشون و دعوا بالا گرفته بود
ی کی این می زد، یکی اون

منم که کلا وسط سالن از خنده ولو شده بودم

بین شلوغی و سرو صدای دیوونه ها که ظرف هاشون رو می کو بیدن تو سر و صورت هم و یه جورایی شورش کرده بودن
از سالن خارج شدم.

برگشتم تو اتاقم و در و بستم و با خنده برگشتم که با دیدن آرکا تو یه قدمیم خشکم زد.

تیمارستانی ها ۱
چند بار پلک زدم و به چشمای تیره اش زل زدم.

-آرکا!

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir



57

ابرو بالا انداخت و دست به سینه برگشت و به دیوار روبه روم تکیه زد و گفت:

-داری؟

گیج بهش زل زدم و گفتم:

-چی؟

با خونسردی ابروهایش رو بالا انداخت و گفت:

-مَرَض!

باگ بیچی نگاهش می کردم دستاش رو مشت کرد و به مشتش خیره شد و متفکر گفت:



گیج چند بار پلک زدم و بازم مثل خنگا گفتم:

-چی رو؟

آروم اومد سمتم و چشماش رو گرد کرد و دوباره چشماش رو ریز کرد و گفت:

-راه رفتن رو اعصاب منو!

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

باگ یچی بهش زل زد م که یهو لبخند زد نه از این لبخند مهربون ها... نه از اون لبخند ترسناک

-شادی!

اون قدر تر سیده بودم و متعجب بودم که مثل احمقا گفتم:

-جان!

اومد رو به روم ایستاد و انگشت اشاره اش رو روی پیشو نیم گذاشت و به چشمای گردم زل زد و گفت:

-اگه یکم عقل داشته باشی... دیگه از این شوخیا با دیوونه ها نمی کنی درسته ؟

وقتی دید جواب ن میدم چشماش رو گرد کرد و فشار انگشتش رو، رو پیشونیم بیشتر کرد و گفت:

-هووم ؟

هول زده سریع گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

-باشه باشه! وح شی

نیشخندی زد و پشتش رو کرد و خودش رو انداخت رو تخت و گفت:

-چند ماهه پیش هم هستیم این همه فک زدی ولی از خودت نگف تی مشکلت چیه که این جای ی ؟

لیام رو باد کردم و روبه روش روی تخت نشستم و گفتم:

-بعد این که از خونه ایران به این جا اومدیم افسردگیم شدتش خی لی زیاد شد بعد یه مدتم از افسردگی شدم شبیه بچه های پیش فعال مثل الانم، اوسگل شدم.

به لفظ اوسگول خندیدیم و بین خنده گفتم:

-کوف ت

چشماش رو ریز کرد و دست برد پشتش و گفت:

تیمارستانی ها ۱
-یه چیزی برات دارم

کنجکاو نگاهش کردم که مشتش رو آورد جلوم و به مشتش نگاه کردم و با ذوق گفتم:

-دستت رو می خوام بدی به من؟

یکم مبهوت نگاهم کرد و متفکر زل زد بهم و گفت:

-چرا این قدر خنگی شادی؟ چرا!!

چند بار پلک زدم و ذوقم خشکید بغ کرده نگاهش کردم که نیشخن دی زد و مشتش رو باز کرد.



58

با چشمای گرد شده به گردن بند زل زد م

یه سگ کوچولو و سیا ه گرفتش سمتم و با ذوق و هیجان دستم رو بردم و گردن بند رو گرفتم و بهش زل زدم با ذوق و هیجان گفتم:

-آخ جون سگ!

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

سرم رو بلند کردم و آرکا چند بار پلک زد و یکم به اطراف نگاه کرد و گفت:

-شادی اون گرگه، سگ نیست!

با بهت به گردنبنده زل زدم به نظر من که فرقی با سگ نداشت فقط بلده ضدحال بزنه

بدون توجه به نیش بازش گردنبنده رو آوردم بالا و گرفتم رو یقه ام و گفتم:

-بهم م یاد؟ خوشگل شدم!

جلوی دهنش رو گرفتم و شونه هاش لرزید و سر بلند کرد و با خنده گفت:

-شادی

حواسم به گردنبنده بود یهو دستم رو گرفتم و کشیدم که پرت شدم تو بغلش و با بهت چشم باز کردم و دستاش رو محکم دورم پیچوندم و با همون لحن پراز خنده گفتم:

تیمارستانی ها
-خی لی خن گی، ولی خنگ منی فقط من!

فشار دستش دور کمرم بیشتر شد و این بار جدی در گوش من مبهوت گفت :

نیکرمان
niceroman.ir

-فقط من! تو مثل آرا نیستی تو نمی ری

نمی زارم

با درد به بول یز مشک ی رنگش چنگ زدم و گفتم:

-دردم اومد، ولم کن

بعد چند لحظه به خودش اومد و جدا شد و نفس عمی قی کشیدم و دستم رو روی کمرم گذاشتم و گفتم:

-وحشی چرا جنی می شی یهو!

لبخندی زد و موهام رو به هم ریخت و صدای زنگ رو که شنیدیم بلند شد و گفتم:

-حرفام رو یادت نره من همیشه مهربون نیستم

لیم رو باد کردم و بهش زل زدم که در رو باز کرد و داد زد:

-برای گردنبنده ممنون

نیکو: جهان زیبا
niceroman.ir

در رو بست و فوری ش یرجه زدم روی تخت و گردنبنده رو برداشتم و با ذوق نگاهش کردم.

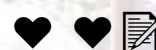
marjan.f

این دومین کادوم از طرف یک پسر بود

اگه مامان بود می گفت این چیه دیگه دهاتیه و کوچه بازایه!

اما من دوستش داشتم

خیلی زیاد... .



59

چند روزی بود که وقت نمی کردیم هم و بب ین یم.

یا اون نبود... یا من به روان شناس اومده بود تیمارستان و تک تک مریض هارو معاینه می کرد

وضعیتشون رو برسی می کرد به زن چهل پنجاه ساله با موهای فندقی و لپای آویزون که خیلی وسوسه می کرد بکنمشون

niceroman.ir

marjan

همچنین از طرف به برنامه اومده بودن و می خواستن با بخش که ما با شیم به برنامه درست کنن چون ما آروم تر و بهتر از بخش قرمز بودیم.

هنوز من می دونم دقیقاً جریان چیه اما بالاخره می فهمم.

بردن مسالن غذا خوری و غذا دقیقاً همون چیزی بود که نمی دونستم چیه!

به چیز داغون! به توده ی قهوه ای رنگ که کوفته مانند بود و لابه لاش به چیزایی مثل کرم دیده میشد.

قیافم از دیدنش رفت توی هم دوست نداشتم بخورم واقعا چندش بود. پ اما مجبور بودم.

گرسنم بود و قابل یت خوردن کرم داشتم!

پشت من یز نشستم و یکم با چهره ی در هم به غذا نگاه کردم و چشمام رو بستم و انگشتم رو فرو کردم داخلش و دهنم رو جمع کردم و نوک زبونم رو زدم بهش و چشمام رو باز کردم.

چشمم گرد شد...کم مونده بود ب یافته جلو پا م

نیکرمانی
niceroman.ir

خوش مزه بود! تند و خوش مزه!

نیشم به گشایش گوشام گشاد شد و با ذوق مرگی به غذا نگاه کردم و چشمم رو بستم و با دهن شیرجه رفتم تو ظرف.

رسمًا مثل گاو داشتم می خوردم!

صدای فیژ صند لی رو شنیدم ولی بی اهمی ت بازم می خوردم و بینش کمی صورتم رو میاوردم بالا تا برای نمردن نفس بکشم.

دو لی داشتم می خوردم که صدای آرکا نزدیک نیم متر از جا پروندم.

-شادی چرا گاو بازی درمباری!

با بهت و دهن پر با لپ ای آویزون نگاهش م ی کردم.

کمی با چشمای گرد شده نگاهم کرد و سرش رو کج کرد و گفت:

-دارم نگرانت میشم!

بغ کرده به زور هرچی تو دهنم بود و قورت دادم و لب برچیدم و با پشت دست دهنم رو پاک کردم و به پشتی صندلی تکیه دادم و سرم رو پ این انداختم همش بلده ضد حال بزنه!

نیکر رومان
niceroman.ir

سرش رو ک می خم کرد و گفت:

-لوس نش و

سرم رو بلند نکردم و بغ کرده به ظرفم خیره شدم کم کم داشتم بغض می کردم که صدایش رو شنیدم.

-چه گیری کردیما!

بعد چند لحظه گفت:

-ب بین...

سرم رو بلند کردم و در کمال ح یرت یهو با سر رفت تو ظرف! چشمم اندازه تو پتنیس شده بود!

مگه میشه! مگه داریم؟

همون طور که با سر تو ظرف بود تند تند غذا می خورد در مقابل چشمای مبهوتم سرش رو آورد بالا و با دهن پر و صورت ک ثیف بهم زل زد و درحالی که دول پی می خورد با چشمای گرد شده با دهن پر نا مفهو مگفت:

-خی لیم... بد نی!

و دوباره ش یرجه رفت تو ظرف به خودم اومدم و با ذوق خندیدم و گفتم:

-صبر کن منم پیام سگ خور

با ن یش باز با سرش یرجه رفتم تو ظرف و ب ین خنده هامون تند تند می خوردیم و سرم رو بلند کردم و با دهن پر نگاهش کردم و اونم سر بلند کرد و با دیدن هم یکم به خم خیره شدیم که یه و دوتامون ترکیدیم.

افتادیم زمین و هرهر می خندیدیم کلا سرتاپامون رو ک ثیف کرده بودیم.

پرستارا اومدن سمتمون و بازو هامون رو گرفتن و بلندمون کردن و ما همچنان می خندیدیم.

تیمارستانی ها
بردنمون سمت پله ها و هرچی می گفتن ما بلند تر می خندیدیم.

بزار تیمارستانم صدای خنده ها رو بشنو ه

نیکرمان
niceroman.ir

مگه تیمارستان فقط جای جی غ و عذابه! ؟

بردنمون زیر پله ها و در و باز کردن و از راه رو گذشتیم و پرستار آرکا رو هل داد تو حمام مردانه و بازوی منم گرفتن و بردن راه روی بعدی و در و باز کردن و انداختنم داخل دیواره های فلزی و یه دوش و یه صابون کوچیک!

پرستارا دم در ایستاده بودن شیر آب رو باز کردم و زیر آب سرد ایستادم و شروع کردم به جیغ زدن و خندیدن.

صدای داد آرکا رو از راه روی کنارش ندیم صداهش توی فضای حموم منعکس میشد.

-چرا می خندی ؟

جیغ زدم:

-آب یخ خیلی خوبه، امتحان کن

و باز جیغ زدم حتی لباسام در نیاورده بودم.

بعد چند لحظه صدای داد رو پشت سرش خنده های آرکا رو از راه روی کنار می شنیدم.

دوتامون با خنده و جیغ جیغ دوش می گرفتیم.

نمی دونم اینم جزو دیوونگی هامه یا نه..

ولی دیوون گیم رو دوست دارم حداقل می خندم!

حداقل اون آدمای ترسناک رو که بهشون خانواده می گن رون می بینم!

من دیوونگی رو دوست دارم

دنیای دیوونه ها جالب تره



وقتی پرستارا دیدن ن می تونن آرومون کنن خودشون دست به کار شدن یک پرستار مرد رفت سمت راه روی سمت آرکا و پرستار خال خالی و موکوتاهی اومد سمت من و خودش لباسام رو دراورد و آب داغ رو که باز کرد آروم شدم و ردی از لبخند روی لبام اومد.



آرکا ام آروم شده بود حوله پیچ اومدم ب یرون و پرستار با اخمای در هم لباسام رو تنم کرد. با موهای خیس خودم رو بغل زدم و تند تند از سرما خودم رو تکون می دادم

توراه رو آرکا رو دیدم نسبت به اوایل برنزه تر شده بود زیاد توی حیاط می رفت و معلوم بود پوستش سریع رنگ می گیره و موهای خیسش رو پ یشونیش ریخته بودن.

چشمکی زد و پرستار بردش سمت پله ها

لبخندی زد و پرستار برخلاف مس یر همیشه ی من رو برد سمت اتاق دکتر ا

با تعجب نگاهش می کردم که با همون اخم ای در هم که انگار باهام پدر کشتگی داشت بردم سمت در اتاق این روان شناس جدید ه

رو به دختره گفتم:

-می خوای ؟

برگشت و با اخم و سوالی نگاهم کرد که بانیش شل گفتم:

-ارث باباتو!

دندون رو هم سا بید و با حرص در رو باز کرد و بازوم رو محکم تر گرفت و بردم داخل و علامت داد بشینم رو صندلی

دکتر با اون هیکل گوشتالوش بلند شد و لبخند محوی زد و پرستار سری تکون داد و از اتاق رفت و منم کامل لم دادم اتاقش گرم و نرم بود.

دیگه سردم نبود فقط موهای تنم سیخ سیخ شده و پوستم مثل پوست مرغ شده بود.

معمولا بعد حموم این طوری می شدم

دکتر پشت میز نشست و به روپوش سفیدش و بعد چشمای ریز و تیره اش زل زد.

آروم چشم ریز کرد و گفت:

-شنیدم که با بیمار اتاق خی لی دیده می شی یعنی یه رابطه جالبی دارید! درسته؟

اخم کردم و خیره نگاهش کردم بلند شد و اوامد و روبه روم روی صندلی نشست و گفت:

-من چند ماه ایران بودم کشورت رو دوست دارم و برای همین اسمت رو به خاطر دارم، شادی

کمی تو جاش جابه جا شد و شبیه ژله بود!

نیکرمان
niceroman.ir

این اواخر مامانم چاغ شده بودش بیه خانوم پاف توی باب اسفن جی

-شادی می دونم که مشکلت حاد نیست در حدیه که شاید تا چند ماه دیگه مرخص بشی.

پس برای همین دارم باهات حرف می زنم این شادی ای که داری به همه نشون می دی رو الان قایم کن و خودت باش
بای دیه چیز مهم درباره ی اون پسری که یه مدته باهات رابطه داری بگم.



61

حرف اخرش باعث شد جدی بشم اخمام بیشتر از قبل توی هم رفت چند بار پلک زد که ادامه داد:

-می دونم که اگر اسم های عجیب و غریب پزشکی بگم و از بیماریش برات بگم چیز زیاده نمی فه می.

دستت درد نکنه دیگه یهو بگو نفه می! با حرص نگاهش کردم که ادامه داد

-آرکا بیماری چند شخصیتی یا حالا...هرچ یز دیگه ای رو...نداره حتی همیشه بهش گفت سادیسم

اما اون بعد از دست دادن یکی از عزیزاش بیمار شده اول که با سکوت و خاموشی سر و کار داشته و الان...الان به طرز باورنکردنی داره خوب میشه.

-این که خوبه!؟

سرش رو تکون داد و خود کارش رو تو دستاش جابه جا کرد و با خودکار آبی رنگش بازی بازی می کرد

-خوبه، اما مشکوکه ممکنه به وابستگی غیر طبیعی رو آورده باشه ممکنه از تو برای خوب شدن استفاده ابزار می کنه ممکنه اون قدر براش مهم بشی که کارهایی رو بکنه که نباید...

این پسر که توی پرونده اش اسمش به خاطر خالکوبش آرکا وارد شده ممکنه اون کسی نباشه که تو فکر می کنی

گیج نگاهش کردم که سر تکون داد و کلافه گفت:

-شادی...ما از این پسر هیچ نداریم فقط یه اسم! مثل یک روح اسمش هیچ جا ثبت نشده اثر انگشت نداره!

فقط توی بیمارستان پیداش کردن و آوردنش ت بیمارستان سابقتون

سه ساله که اون جاست! و حرف نزد ه

کمی مکث کرد و دست ای مشت شده و سردم رو توی دستاش گرفت و گرم نشدم برعکس بیشتر یخ کردم.

چند بار پلک زد و گفت:

-نمی خوام دیدت رو بهش عوض کنم اما آرکا شاید یک پسر با چهره ی خوب و اخلاق جالب باشه شاید گاهی بامزه و گاهی جذاب باشه اما او نی نیست که فکر می کنی.

لبم رو به دندان گرفتم و استرس زده از جا بلند شدم و گفتم:

-دروغ میگی! چون با هم خوش حالیم دروغ میگی

سر تکون داد و اومد روبه روم ایستاد و گفت:

-شادی تو ممکنه چند ماه مرخص بشی برگردی به خون ت پیش خانوادت نزار اینپسر بیشتر از این بهت وابسته شه این پسر همونیه که با مداد کوبیده تو دست یک نگهبان

با حرص جیغ زدم:

-برای دفاع از من بود شما خودتون روانی ای د

اومد سمتم و دستای لرزونم رو دوباره گرفت

-بار قبل چی؟ پرونده ت بیمارستان سابقش رو دارم.

دوسال پیش یک پرستار و خفه کرده اما با دکترا با هزار بدبختی پرستار رو برگردوندن.

به چشمای ناباور و گرم زل زد و گفت:

-دو ماه قبل از رفتن تو به تیمارستان شیشه های سالن رو با سری کی از نگهبانا خورد کرده.

دستم رو وحشت زده از دستش کشیدم و ج یغ زدم و به در کو بیدم و داد زدم:

-پرستار در و بازکن این خل و چل رو ب یاید بستری کنید، دیوونس!

تا در باز می شد صدای بلند دکترا پرده های گوشم رو می لرزوند و حرفاش بدنم رو یخ ترمی کرد. -ازش دور باش شادی. پ حداقل تا موقعی که بفهمم اشتباه کردم ازش دور باش.

در باز شد و خودم رو پرت کردم ب یرون و پرستار بازوم رو

گرفت و دکتر علامت داد ببرتم و تند تند به سمت پله ها رفتم جور ی که پرستاره میدوید تا بهم برسه.

نه امکان نداره! دکتره دیوونس روان پریشِ احمق!

نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir



62

در اتاقم رو که باز کرد خودم رو پرت کردم داخل اتاق و در مقابل چشمای گرد شده ی پرستاره در رو تو صورتش محکم بستم و خودم رو پرت کردم رو تخت.

دستی به چسبی که روی گردنم بود کشیدم و موهام رو از جلوی چشمام کنار زدم.

عصبی بودم، خیلی عصبی آرکا دیوونس اما مثل منه به کسی آس یب نمی زنه اگر بزنه دل ی ل داره

مثل کاری که با ادی کرد

آرکا خوبه

آرکا خیلی خوبه همشون دروغ می گن.

احمق می گه خوب می شی و بر می گردی پ یش خانوادت کدوم خانواده؟ یک بارم نیومد ن دیدنم

نیکرمان
niceroman.ir

کلا یک بار بردنم پی ش روانشنا س

اونم تو ایران بود اولی ن کاری که کردن آوردنم توی تیمارستان اونا ه یچی نیستن.

جیغ زدم:

-اونا ه یچی من نیستن. پ ن می خوام خوب شم.

به جیغام ادامه دادم و به رو تختی چنگ زدم و انداختمش روی زمین و جیغ زدم:

-من دیوونم، من دیوونم من خوب نمی شم

با پام به تخت کوبیدم و داد زدم:

-ب بینید همه جارو مثل دیوونه ها به هم میریزم

چون دیوونه ام

بلند خندیدم و بین خنده هام، دستام رو باز کردم و دور خودم چرخیدم و بلند بلند می خندیدم.



پاهام لرزید و سرم گیج رفت و بازو هام رو گرفتن و انداختنم رو تخت چشمام سیاهی می رفت و همشون رو تار می دیدم.

می دیدم که دارن دست و پاهام رو می بندن

لبخند زدم ،خوبه اگه دیوونه باشم کاریم ندارن.

این طوری خوبه...این طوری بر نمی گردم

خوابیدم ! اما خواب نبود خود واقعی ت بود

قرار بود بریم جشن تولد دختر دوست باب ا

تازه از ایران اومده بودیم این جا

خیلی زبانم خوب نبود حرف ن می زدم افسرده تر و گوشه گیر تر شده بودم حالم خوب نبود و مامان معتقد بود از اولشم مریض بودم و دارم لوس بازی درم یارم!

شراره می گفت بپریم دکتر اما هیچ وقت نخواست که خودش دست به کار بشه

هیچ وقت باهام حرف نزد اصلا مگه منم آدم بودم؟

یه هفته بود که مامان و شراره درگیر انتخاب لباس و آرایشگاه و ... منم درگیر شوق و ذوقشون شدم

دلم خواست از پيله تنهائيم خارج بشم.

نیکرمان
niceroman.ir

وارد اجتماع بشم دوست پیدا کنم خواستم دوباره شادی باشم منم لباس انتخاب کردم

شب مهمونی موهام رو فر کردم و آرایش کردم

نه به شدت شراره و مامانی که آرایشگاه رفته بودن

اما از اونا خوشگل تر شده بودم مامان و شراره از آرایشگاه برگشته و داشتن با بابا راجب راه افتادنشون حرف می زدن مهمونی بزرگی بود و دوست داشتم شرکت کنم.

ماجرای من فرقی با سیندرلایی که خوش حال برای مهمونی آماده شد و لباس به تنش به جرم سیندرلا بودن پاره شد نداشت.

منم به جرم شادی بودم اون شب نرفتم مهمونی

مامان با دیدنم چشم گرد کرد و مبهوت گفت مگه شادی ام میاد؟

شراره مات به لباس و ارایشم خیره شد و گفت تو چرا میای؟ می خوام آبروریزی ک نی؟

بابا با گرفتگی نگاهم کرد و گفت: به نظرم نی ای بهتره...بازم خودت می دونی!

نیکو: رومان نریدی
niceroman.ir

من اون لحظه برای بار چندم مردم؟

سوم یا چهارم؟ شده بودم مثل اون فیلمه.

پسره رو می خواستن اعدام کنن این خیالشم نبود.

اما پیر مردی که کنارش بود مثل بیدم ی لرزید و وحشت کرده بود.

پسر خندید! بین ه یاه وی جمعیتی که منتظر اعدامشون بودن به پیر مرد گفت... بار اولته؟

منظورش این بود بار اولته که داری میمیری؟

که می ترسی؟ اونا اعدام شدن.

اما پسره نمرده بود چون احتمالا بارها بار قبلا کشته بودنش...روحش و...قلبش و..

شده بودم شبیه اون ک لیپ دپ های اینستاگرامی



از اونا که دختره توی حمومه و کل صورتش از ریختن ریمل و خط چشمش سیاهه...

اونا رفتن مهمونی و من اما توی حموم با همون لباس کرب نی و بلندم و موهایی که فرشون کرده بودم زیر دوش آب نشسته بودم.

سرم رو روی زانو هام گذاشته بودم و خراب شدن ارایش و لباسم مهم بود؟ خیس شدن مو هام و سرما خوردنم مهم بود؟ نبود...

هیچی دیگه مهم نبود بعد اون شب... شدم اینی که هستم شدم یه دیوونه که دیوونش کردن ...



64

پشت در ایستاده و این پا و اون پا می کردم.

دیگه قرار نبود مرخص شم دکترتش خیص داد نیاز به درمان بیشتر دارم شاید یکم بیشتر از شیش ماه

فکر: جهان زیوی
niceroman.ir

در باز شد و بلاخره دختره اومد ب یرون فوری دویدم داخل و خودم رو تخلیه کردم!

آخی... دستشوپی چه چیز خوبیه ها!

شلوارم رو کشیدم بالا و در رو باز کردم و اومدم ب یرون.

رفتم سمت محوطه و روی نیم کت نشستم و تا صد شماردم پس چرا نمیاد؟

دوباره شروع کردم به شمردن.

چهل و هفت، پنجاه و سه، سی و چهار...

داشتم میشمردم که حضور کسی رو کنارم حس کردم.

سر برگردوندم و آرکا ابرو بالا انداخت و گفت:

-الان مثلا داری میشمری؟

با نیش شل سر تکون دادم که اخم کرده به موچ دوتا دستام زل زد و گفت:

-چرا کبودن؟ دستت رو بستن؟ حمله بهت دست داده؟ با تو ام!

گیج نگاهش کردم و تند سر تکون دادم و گفتم:

-یکم شلوغ کاری کردم

ابروهاش در هم فرورفت و به پیش تی نیم کتشت کیه زد و گفت:

-فرار می کنیم، نمیزارم اذیت کنن.

یهو برگشت سمتم و لبخندی زد و مهربون اما یه جورایی ترسناک گفت:

-یعنی...ن می تونن اذیت کنن!

نیش چاکوندم و موهام رو به هم ریخت و یهو درای خروجی تیمارستان از هم باز شد و نگاهبانا کنار رفتن و یه ماشین شکل اتوبوس اومد داخل و اتوبوسش یه جور جالبی بود.

درش باز شد و همون زنی که از برنامه تلوزیونی مد چند وقت پیش اومده بود از ماشین پ یاده شد.

فیس جال بی داشت رن گی رنگی و خزایی که دور گردنش بودن و موه ای چتری و کوتاه آبی.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

و لبایی که از وق تی که دیده بودمش همیشه رنگش قرمز بود

با نگهبانا و همراه دختر و پسرایی که توت یپ و شکل خودش بودن به سمت ساختمون رفتن

آرکا ابرو بالا انداخت و ریلکس گفت:

-اینوا واس چی هی م یان این جا ؟

با ابرو های بالا رفته گفتم:

-تو واسه چی کوچه بازاری حرف م ی زنی ؟

برگشت سمتم و شونه هاش رو بالا انداخت.

-تازه کجاش رو دیدی کم کم راه میفتی.

لپم رو باد کردم و خواستم موهایش رو بکشم که نگهباناس و ت زدن اما هنوز زود بود!

هممون رو بلند کردن و بردن سمت ساختمون یه عده از مریض هارو می بردن اتاقاشون و یه عده رو نگه می داشتن

نیکرمان
niceroman.ir

نگهبان اومد سمت آرکا و بازوش رو گرفت تا بپرتهش سمت اتاقش.

آرکا برگشت سمت نگهبانه و گفت:

-این رو می بینی؟

هم زمان با این حرفش به پاهاش اشاره کرد.

نگهبان که یه مرد جا افتاده بود اخم کرد و گفت:

-خب؟

آرکا لبخندی زد و سرش رو کج کرد و گفت:

-حالا که دیدی پا دارم و خودم می تونم راه برم پس چه طوره دیگه بهم دست نزن ی؟

بلند زدم زیر خنده و نگهبانه با حرص بازوی آرکا رو ول کرد و داد زد:

-راه ب یف ت

آرکا برگشت و برای ای ن که بشنوم گفت:

-بعدا بهم بگو واس چی نگهت داشت ن

سری براش تکون دادم و توپیچ پله ها گم شد و پسر و دختری که نگه داشته بودن همه ظریف و لاغر بودن و همشونم از گروه a یعنی گروه ب بیماری عادی

یعنی آرکا توی دسته ی گروه b بود برای هم یین هم طبقه ی من نبود!؟ یعنی آرکا خطرناکه؟

حرفای روانشناس توی سرم زنگ خورد و با حرص زدم تو گوش خودم و ج یغ زدم:

-غلط می ک نی به حرفاش فکر ک نی

همه با بهت برگشته و نگاهم می کردن نیشم و چاکوندم و گفتم:

-چیزه... با وجدانم بودم.

از پله ها مدیریت بیمارستان و دو تا از دکترا به همراه سر نگهبان و اون خانوم تلویزیونیه پا این اومدن.



-اینجا بی خطرین به نظر من الکی دارید وقتتون و هدر می دید.

زن بدون توجه به مدی را اومد سمتمون و ب ینمون راه می رفت ما مثل خل ها بهش نگاه می کردیم.

یکی از خل و چل هایی که از تیمارستان قد یمم اومده بود گفت:

-موهات رنگ آسمونه...

اومد دست بزنه به موهای زنه که زنه زود عقب رفت و بهمون نگاه کرد و لبخندی زد و گفت:

-سلام



گیج نگاهش می کردم که دستای سفید و لاغرش رو به همگره زد و حدودا سی ساله بود.



من از طرف یک برنامه تلویزیونی اومدم ای ن ج ا

طراحای ما برای دختر و پسر لباسای خاص و بامزه درست می کنن یعنی پسر لباسای دخترانه و دخترها لباسای پسرانه می پوشن

و روی سن راه می رن این برنامه برای حمایت از همگرایش ها به جنس مقابل و هم جنس هست

و شما رو برای این کار انتخاب کردیم امشب برنامه داریم و امید داریم امشب اروم باشید و شلوغ کاری نکنید تا تصویریتون رو توی تلویزیون ببینید.

کمی خیره به چشمای ریزشدمون نگاه کرد و گفت:

-متوجه حرفام شدید؟

هممون مثل گاو فقط نگاهش می کردیم که دوباره یکی از خل و چلها خیره به موهای زنه گفت: -آه موهایش رنگ آسمونه!

تنها سکوت سالن و صدای ویز ویز مگس کنار گوشم می شکست و زنه چند بار پلکش پرید و عص بی خندید و گفت:

-خب، چه قدر شوق و ذوق!

مدیر اخم کرده نیشخند زد و از پله ها بالا رفت

زنه دست زد و به دختر مو بلند کنارش اشاره کرد و گفت:

-ونوس بهتون کمک می کن ه

تا عصر در مقابل نگاه گاوانه و گیج ما توی محوطه باغ چادر بزرگی زدن و ماشین های بزرگ صندلی و یه چیزای بزرگ و آهنی میاوردن.

دختر تپلی و قد کوتاهی که اسمش ونوس بود مدام بهمون می گفت باید بعد از کنار رفتن پرده ها می رفتیم رو سن و مثل مدل ها راه می رفتیم.

ونوس یکی از پسر دیوونه ها رو بلند کرد و گفت:

-خب حالا مثل من مستقیم راه برو و یک نیم چرخ بزن و برگرد.

ونوس خودش راه رفت و انجام داد

پسر سرش رو خاروند و جایی که ونوس گفته بود ایستاد و دستاش رو به کمرش زد شروع کرد به راه رفتن

خیلی خوب و با ژست راه می رفت، تعجب کردم.

ونوس با ذوق گفت:

-آفرین! همین ه

و از اون جایی که چشمای ونوس جان شور بود تا این و گفت پاه ای پسر به هم گره خورد و یه شیرجه خرکی زد و تلب افتاد زمین.

هممون دوباره مثل گاو نگاهش کردیم و ونوس کلافه برگه های لول شده ی توی دستش رو کو بید به سرش و گفت:

-خدایا منم الان دیوونه میشم

باز مثل گاو نگاهش کردیم پسر از روی زمی ن بلند شد و با ذوق گفت:

-خوبه ؟

نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir

ونوس با حرص چشم بست و گفت:

-نفر بعدی... .

پسره لب برچید و رفت گوشه ایستاد

دلم براش سوخت و رفتم کنارش و بازوش رو ناز کردم و گفتم:

-عیب نداره

بدون توجه بهم روش رو برگردوند و رفت!

با بهت و حرص گفتم:

-خوبی به حیوانات ن یومده والا!

خلاصه کلا تا شب درگ یر بودیم همش ونوس بهمون یاد می داد البته مگه یاد می گرفتیم!

کار درست کردن چادر یا همون درست کردن استیج یا هرچیزی که بود تموم شد

نیکر: جهان زیوی
niceroman.ir

توی سالن م یز و آینه و وسایل آرایشی گذاشته بودن و نگهبان ها ام حواسشون بهمون بود یکی از پسرا بردم پشت م یز و نشوندم رو صندلی و شروع کرد به آرایش کردن مثل خل ها بهش نگاه می کردم.

داشت مداد انتخاب می کرد که گفتم:

-جلل خالق، اخر زمانه دیگه...حالا باید بشینی م پسر آرایشمون کنه

چون به فارسی گفتم نفه می د

چه قدر ماست بود...چشم های آبی و موهای زرد و ابروها و مژه های همون رنگ!

هرچی آرکا سیاه بود این زرد و سفید بود



کارگر یمم بلاخره بعد نیم ساعت تموم شد و وقتی بلند شدم با دیدن خودم هنگ کردم.

صورتم رو واقعا تغیر داده بودن ارایش چشمام و رژ لبم... همه چیز عالی بود بعد این همه ماه شبیه مرده ها بودن و خل و چل ها این اولین بار بود که شبیه دخترا بودم!

چند بار مبهوت پلک زدم و پسره پیراهنی رو داد به دستم و کمی خیره نگاهم کرد و بعد چند لحظه چشمش رو ازم جدا کرد و گفت:

-برو بگو ونوس تنت کنه

سرتکون دادم و برگشتم و ونوس با دیدنم دست از شونه کشیدن موهای وز و فر فری دختر زیر دستش گرفت و انگار می خواستن اون رو شکل پسرا کنن اخه بعضی از دخترا رو شبیه ترنس ها می کردن یا پسرا رو شبیه ترنس ها می کردن...

بعضیا ام گه مثل من مثلا هم جنس باز بودن!

خاک بر سرم کنن زبونم رو گاز گرفتم و وتوس چرخ دور زد و گفت:

-چه ناز شدی تو!

دستم رو گرفت و کشید سمت اتاقی که از بیماری که حالا برای تعویض لباس بود.

لباسام رو در آورد و منم انگار نه انگار بدون خجالت هم چنان مثل گاو نگاهش می کردم.

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

پیراهن و که تنم کردم رسماً ذوق مرگ شدم.

شبیه پرنسس ها شده بودم.

لب گزیدم و ونوس فوری چونم رو کشید و لبم رو ازاد کرد و با حرص گفت:

-نکن رژت پاک میشه، بیا بریم پرنسس

لبخند غمگینی زدم.

پرنسس تیمارستانی!

بی شک قصه ی جالبی روغ می زدم اگر نویسنده ای داستانم رو می نوشت.

همه آماده شده بودن با دیدن بعضی از پسرا که لباسای دخترونه داشتن از خنده منفجر شدم.

تنی کی از پسرا شلوار و تی شرت صورتی کرده بودن و برایش رژ لب زده بودن مثلاً ترنس بود.

تا شب همه درگ یر بودن و بلاخره دکترها و روان شناسا و پرستارا و خود اوامل فیلم برداری و مجری و ... همه اومدن و نور افشانی کردن و ما پشت پرده بودیم و کلا فضایی جالبی بود.



ونوس نگران بود دیوونه ها رو استیج خراب کاری کنن.

اما خب ما اوضاعمون خیلی بد نبود یا بیشترمون افسرده بودن یا حالت فراموشی داشتیم

یا مثل من..

برنامه تلوزیونی به طور زنده حالت پخش گرفت و میدونستم الان رو شبکه های تلوزیونی م.

صدای مجری رو از پشت پرده میشنیدم.

ونوس داشت می رفت سمت یکی از دخترها که لباس مردونه تنش کرده بودن اما با دیدن من استپ کرد و با حرص گفت:

-شادی کو رژ لب!

گیج و با چشمایی گرد نگاهش کردم و مثل بچه های خطا کار گفتم:

-چیزه...خوردم ش

حرص زده به سمتم اومد و دستم رو گرفت و من رو کشید تو اتاق گریم و رژ لب رو از روی میز برداشت اومد
سمتم آروم و اخم کرده رژ لب رو، رو لبام کشید و من تمام مدت به لپاش خیره بودم، نرم و گوشالود!

niceroman.ir

marja

چی میشه الان گازش بگیرم! ؟

دهنم رو یهو باز کردم گازش بگ یرم که جیغی زد و گفت:

-رژ لب خورد به گونت آه

با حرص رفت و درکشو هارو باز کرد اما دستمال پیدا نکرد

دستم رو گرفت و رو تخت نشوند و عصبی گفت:

-صبر کن تا گریمور رو صدا کنم ب یاد.

از اتاق رفت بیرون و پشت به در کلافه سرم رو پایین انداختم و با دستام پیشونیم رو گرفتم.

صدای قژ باز شدن در رو شنیدم و بلند شدم و برگشتم که با دیدن آرکا تو چند سان تیم نفسم از وحشت رف
ت



نگاه خیره اش رو بهم دوخته بود و چند بار پلک زد و گیج سرش رو بالا و پ این کرد و از چشمم تا پاهام رو ارزیابی می کرد.

گیج گفتم:

-آرکا!

انگشتش رو جلوی لباش گرفت و گفت:

-هیس!

دوباره نگاهش رو بهم دوخت و سوتی زد و گفت:

-از لولو به هلو؟

با حرص زدم به بازوش و خندید و بهم نزدی ک شد و سرش رو کج کرد و خیره نگاهم کرد.

نیکرمان رمان نویسی
niceroman.ir

عجیب بود، نگاهش! انگارن می تونست چشم ازم بگیره نه برای خوشگی و این حرفا... نه!

انگار خشکش زده بود

-آرکا!

نمی فهمید دستم رو، رو سینهش گذاشتم که یهو موچ دستم رو گرفت و اون دستش رو دور کمرم حلقه کرد و سرش رو خم کرد و با چشماپی که حالا به سرخی می زد اروم از لابه لای دندوناش گفت:

-واسه چی اینا رو پوشیدی؟ دوست داری نگاهت کنن؟

گیج چند بار پلک زدم که یهو در باز شد و آرکا فوری ازم فاصله گرفت و ونوس و گریمور با بهت به آرکا نگاه می کردن

با چشمای وزقی نگاهشون کردم و گفتم:

-چ... چه یزه...-

تیمارستانی ها
آرکا یهو با حرص گفت:

-چرا این لباسا رو تنش ک...

نذاشتم ادامه جملش رو بگه و اگر میفهمیدن از اتا قش فرار کرده براش بد میشد.

نیکر رومان
niceroman.ir

برای همین سریع و تند روبه ونوس و گرمور خشک شده گفتم:

-یکی از دیوونه هاست تمام این مدت پشت تخت خوابش برده بوده ندیدنش، گرمیم نشده لباسم نداره الان اجرا شروع میشه!

ونوس جیغی زد و کوب ید به لپش و گفت:

-هوگو حالا چی کار کن یم!

پسره که اسمش هوگو بود دوید سمت وسایل آرایشی و گفت:

-الان حلش می کنم

آرکا خواست چیزی بگه که پسره فوری نشوندش رو صندلی و کیم و رژگونه برداشت .

به آرکا علامت دادم بلند نشه و ادای التماس کردن دراوردم تند تند نفس می کشید و مطمئن بودم موقعیت پیدا کنه خونم رو می ریزه!

ونوس گونم رو با دستمال و کرم پودر درست کرد و من و از اتاق برد بیرون تا آرکا رو درست کن

ما رفتیم پشت پرده و پرده کنار رفت و اولین نفری کی از دخترای پسر نما بود

یکم تق و لق بود اجراش اما با موفقیت رفت و برگشت و همه ازش عکس می گرفت ن

تو اون شلوغی و سر و صدا و حضور نگهبانا ب ینمون در اتاق باز شد و با دیدن صحنه روبه روم خشک شده چند بار پلک زدم

یا حضرت فیل!



68

بادیدنش کلا نتونستم خودم رو کنترل کنم.

نشسته بودم رو پله و بلند بلند می خندیدم جوری که ضعف کرده بودم و مثل غش کرده ها افتاده بودم رو پله ها می خندیدم.

هنوز متوجه من نشده بود



آرکا با این قیافه تو هم و جدیش! یک شلوارک ال زیر زانو س فید با چکمه های صورتی

یه تی شرت یقه شل و دخترونه سفید با بند ای صورتی که یک شونش با اون عضله های گنده زده بود ب یرون!

از همه جالب تر رژ لب صورتی! و گونه های صورتی شده و خط چشم!

موهاشم که کج کرده بودن

قیافش از حرص رو کبودی بود و قرمز شده بو.

رگای گردنشمتورم شده بودن

من هم چنان بلند بلند می خندیدم

برای این که با دیدن خندم نکشتم بلند شدم و دستم رو جلوی دهن مگرفتم تا نخندم آرام لبم رو گازگرفتم و رفتم سمتش با دیدنم انگار قاتل باباش رو دیده

تیمارستانی ه ا
با صدای که از زور کنترل خنده می لرزید گفتم:

-چه خوشگل ش...ش دی!

لبش رو گاز گرفت و چشم بست و مشتش رو به دیوار آروم کوبید و آروم و تحدید وار نگاهش رو بهم دوخت و گفت:

-شادی به قرآن بخندی می کشمت!

کاش این رون می گفت چون اصلا جذبه به اون رژ لب صورتی و مژه های ریمل خورده ن میومد

تا این رو گفت دلم رو گرفتم و تقریبا از خنده ولو شدم.

چشم گرد کرده و عص بی نگاهم می کرد، بین خنده یهو بازوم رو گرفت و کوبوندم به دیوار و با حرص نگاهم کرد و نفس نفس زنون گفت:

-زهر مار

تا این رو گفت بازدم زیر خنده.

یهو صدای چیک عکس رو شنیدم و برگشتم و یکی از عکاسا بود با ذوق گفت:

-وای چه سوژه توپی

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

تا این رو گفت دوید رفت!

آرکا برگشت سمت و سرش رو چپ و راست گرد و چشم بسته گفت:

-وای شادی... وای، چه جوری بکشمت... دردت ن یاد؟

با چشمای گرد شده نگاهش می کردم که یه و ونوس در سالن و باز کرد و با دیدن ما با حرص گفت:

-شادی نوبت توعه زود بی ا

آرکا حرصی دستم رو کمی فشار داد که آخر ارومی گفتم و بعد دستم رو ول کرد.

فوری دویدم سمت ونوس و دستم رو گرفت و برد سمت محوطه.

از پشت چادر رفتیم داخل و از پله ها رفتم بالا و قبل این که فرصت کنم به خودم پیام پرده رفت کنار و ونوس از گوشه هولم داد و با سر پرت شدم داخل!

مثل خل و چل ها به فلاش های دوربین زل زدم و سرم رو بلند کردم و آب دهنم و قورت دادم.

بدون توجه به نگاه هاشون شروع کردم به راه رفتن

نیکر رومان
niceroman.ir

سعی می کردم مثل ادمیزاد راه برم.

صدای چیک چیک عکس گرفتنشون و نور سفید و رنگی فلاش دور بینا چشمام رو میزد

69

بین جمعیت یک لحظه فقط یک لحظه نگاهم رو گردوندم و ای کاش این کارون می کردم.

چشمای تیره ی مامان دل جمعیت رو انگار شکافت و برق چشماش چشمام رو کور کرد

نفسم ی کی درم یون شد و صدای ضربان قلبم و می شنیدم

انگار همه چیز صحنه آهسته شده بود

اومده بود بب بینتم؟ ب بین ه که مثل عروسک درستم کردن و وادارم می کنن روی سن رژه برم و مسخره بشم اومده بود خورد شدنم رو بب ینه؟

تنها بود و نگاهش ه یچ تفاوتی نکرده بود.

نیکو: رمان نرمانی
niceroman.ir

همون قدر بی تفاوت و همون قدر بی احساس

مادرها این طوری نگاه می کردن ؟

نفهمیدم چی شد

پام پیچ خورد پاشنه های کفشم گیر کرد به پشت پام و خوردم زمین.

جلوی تموم دور بین ها و عکاس ها و مردمی که بلند بلند می خندیدن... انتهای لباسم تا رون چپم پاره شده بود و هم چنان نگاه اشک آلودم به مامانی بود که بلند شده و پشت کرده و به سمت درای خروجی می رفت

صدای خنده ها توی سرم سنفونی داشت... ی ه سنفونی مرگ بار

قطرات اشکم یکی از پشت دیگری می ریختن رو گونه هام.

رو به مامان ج یغ زدم:

-خوش حال شدی؟ اومدی بی بی باهام چی کار کردی؟

پشت به من خشکش زد و هم چنان صدای خنده ها و ه یا هو و... روی مغزم خش می انداخت

نیکرمان
niceroman.ir

صدای یک دختر و یه جایی پشت سرم شنیدم:

-دیوونه هارو چه به اجرا و مدلینگ!؟

صدای قهقهه اشون دلم رو لرزوند و توهمون حالت افتاده که زانوهای زخم شده و کف دست ای به سوزش افتادم رو دردناک تر می کرد ج یغ زدم:

-نرو، وایسا ببین باهام چی کار کردی ببین.!

بقیه حرفام رو نمی فه میدن فقط اون می فهمید که پشت به من ایستاده و دستاش مشت شده بود لاغر شده بود! هنوزم زیبا بود و ش یک هنوزم ارایش داشت و رنگ موهاش عوض شده بود

من کجا بودم؟ تیمارستان؟ غذایی که می خوردم چی بود؟ لباسی که می پوشیدم چی بود؟

جیغ زدم و با کف دست ای زخمم به کف سن کوبیدم و ج یغ زدم:

-نرو، برگرد ب بین؛ بین تو مادر من ن یستی تو هیچ چیز من نیستی تورو لابه لای دیوارای همین تیمارستان چال کردم

بعد چند لحظه با سرعت به سمت در د وید و وقتی از دیدم محو شد با گریه ج یغ زدم:

نیکو: niceroman.ir

-نرو... برگرد ب بین به چشمام نگاه کن و ب بین که از چشمام افتادی ب بین برام مردی

دیگه نمی خندیدن. حالا همه گوشه به دست فیلمی گرفتن و نیشخند می زدن

با حرص بلند شدم و به خاطر شکست پاشنه های یک لنگ کفشم نمیتونستم راه برم.

دو تا کفشام رو با حرص در اوردم و از روی سن پریدم پایین و یقه ی پسری که داشت فیلم می گرفت رو گرفتم و ج یغ زدم و به فرانسوی گفتم:

-چرا فیل ممی گیری؟

با همون نیشخند فیلم می گرفت با دست کو بیدم تو صورتش که خم شد و جوری هولم داد که خوردم به پله ها و افتادم و همچنان فیل ممی گرفتن

نگهبانا اومدن سمتم اما با شلیک شدن یه چیزی مثل گلوله تو سالن و افتادنش روی پسری که هولم داده بود هممه شد و نگهبانا دویدن برن جلو...

نیکرمان
niceroman.ir

آرکا پسره رو می زد و من هق می زدم و تو خودم جمع شده بودم

یکی از نگهبانان بازویش رو گرفت و برش گردون د

شلوار خودش پاش بود اما لباس تنش نبود.

صورت و موهاش خ یس بود و مثل قبل شده بود.

با ارنج کوبید تو صورت نگهبانه و نعره زد و خم شد و صند لی رو برداشت و بلند کرد و کوبید تو شکم نگهبان کچ لی که پشت سرش اومده بود تا بزنتش

صدای ج یغ ج یغ دختر تو سرم اگو می شد و نگهبانان می تونستن جلوش رو بگ یر وحشی شده بود.

تند تند به سمت دختر و پسر ای ترسیده و چسبیده به دیوار رفت و یقه ی یکی از پسر رو که داشت هم چنان فیلم می گرفت رو گرفت و سرش رو کچ کرد و با چشمای گرد شده گوشه گوشه رو از لابه لابه دستای پسر دراور د

دستاش رو جلوی پسر گرفت و گوشه گوشه رو فرو کرد تو دهن پسر

پسره سرفه کنان و با دهن باز سع ی می کرد گوشه رو دربیاره که آرکا با کف دست کوبید به انتهای گوشه که گوشه تا نیمه فرو رفت توی دهن پسره و پسره با سرفه و خرخر کنان افتاد زمین.

دختر ج یغ زدن و یک ی از نگهبانا زخ می بلند شد و از پشت شونه های آرکا رو گرفت آرکا ام از پشت با سرش محکم کوبید تو دهن نگهبانه و برگشت و دست نگهبانه رو گرفت و جور ی پرتش کرد که افتاد روی صندلی ها و دو نگهبان باقی موند ه

دلیل این که نگهبانا متوجه این شلوغی نشده بودن خارج بودن چادر استیج از ت بیمارستان بود و نگهبان زیادی این جا نبود

آرکا برگشت سمت ی کی از دخترایی گوشه دستش بود ترسناک به دختره نگاه کرد و دختره با ترس به آرکا نگاه کرد و یه ج یغ بلند کشید و بعد ساکت به ارکا نگاه کرد.

ارکا ام سرش رو کج کرد و یهو بازوی دختره رو گرفت و دهنش رو تو دو سانتی صورت دختره نگه داشت و یه جور ی نعره زد که من پاهام لرزید!

دختره چشمش سفید شد و غش کرد و ارکا ولش کرد و همه با ترس گوشیاشون رو انداختن زمین و ارکا با نفس نفس و چهره ای که تا به حال ازش ندیده بود م تحدی د آمیز بهشو نگاه کرد و اومد سمتم

یهو بازوم رو با خشونت گرفت و ک شید که پرت شدم تو بغلش. سرم رو روی سینه نم دارش گذاشتم و هق زدم و دستام می لرزید.

تند تند نفس نفس می زد خیلی عصبی بود.

فکر: جهان زیوی
niceroman.ir

یهو دست انداخت دور کمرم و به جای بغل کردن رمانت یک! من و انداخت رو کولش!

شبیه گوریل انگوری شده بود!

من و برد سمت خروجی چادر و وقتی اومدم بیرون من و گذاشت زمین و خم شد و تند تند با سر این طرف و اون طرف بدنم رو نگاه می کرد می خواست ب بینه آس یب دیدم یا نه!

لبخند محوی زدم که صدای آژیرش نیدیم و چراغ قوه ها و پارس سگ ها بعد چند لحظه دورمون پر شد از نگهبان ه

71

ارکا جلوم ایستاد و نگاه وحشیش رو به نگهبانان دوخت

یکی از نگهبانان با شوکر اومد سمتش که موچ دست نگهبان رو گرفت و با شوکر کوبید تو سر نگهبان و لگدش زد و انداختش زمی ن

-کل زورتون ه مین بود؟

منظورم به نگهبانا بود همون لحظه نگهبانا چند نفری با اسلحه های سفیدی که می دونستم تیراش بیهوشی داره به سمتمون اومدن وچشمام گرد شد و وحشت زده لبم و گاز گرفت م

آرکا نیم رخش رو برگردوند سمتم و سرش و کج کرد و گفت:

-این رو نمی گفتم میمردی؟

یکی از نگهبانا اومد جلو که آرکا اسلحه اش رو گرفت و کوبیدش به دیوار و داد زد:

-ماله منه، فقط ماله من ه

باز داد زد و رفت سمت نگهبان بعدی که به سمتش شل یک کردن و یه سوزن فرو رفت توی سینهش و سوزن رو کند و نگهبانه دوباره شلیک کرد و سوزن توی گردنش فرو رفت و آرکا گردن نگهبان ترسیده رو گرفت و پرتش کرد روی زمین و رفت سمت نگهبان بعدی و یه و همشون شروع کردن به شلیک کردن ج یغ زدم و با گریه چشمام و گرفتم و تیرهای سوزنی توکل نقلط بدنش پراکنده فرو رفته بودن

با گریه نگاهش کردم و دستاش رو آورد سمتم و یک قدم به سمتش برداشتم که چشماش نیمه بسته شد و با زانو افتاد زم ی ن و نگهبانا دورش جمع شدن و با گریه سر خوردم زم ی ن

نگهبانای کتک خورده از توی چادر اومدن بیرون و یکی شون با حرص خون دماغش رو پاک کرد و اومد سمت آرکا و پاهاش رو بلند کرد و کوبی د به شونه ی آرکای بیهوش

niceroman.ir

marjan

جیغ زدم و بلند شدم دویدم سمتش که یک ی از نگهبانا محکم از پشت گرفت م

دست و پا می زدم و به دستاش چنگ مینداختم.

-ولش کنید، ولش کن زن ش

اما مرد با حرص فحش ای رکیک می داد و به آرکای که بیهوش روبه شونه افتاده بود لگد می زد.

با گریه جیغ زدم:

-تو بیداریش زورت بهش نرسید عوضی. ترسو حالا که بی هوشه می زن ی ش

عوضی ترسو خوک ک ث یف.

هم چنان آرکا رو لگد می زد و من هق می زدم و زانو هام شل شد و دست نگهبانه دور کمرم شل شد و افتادم زمین و چشمام تار شد و نگه تارم رو به آرکایی که بیهوش زیر دست اون نگهبان کتک می خورد دوخته بودم و تو همون حالت از حال رفتم و بی هوش شدم



72

چشمام رو گنگ به اطرافم دوختم.

دستم بسته بود و ی کی کنارم نشسته بود.

گلووم خشک شده و سرم بالای سرم تموم شده بود

کسی که کنارم نشسته بود بلند شد و سوزن رو از دستم درآورد و صورتم توی هم جمع شد

نگاه گردنم رو کمی چشمام رو باز و بست کردم تا دیدم واضح شد.

روان شناس ت بیمارستان بود همون زن موفندقی و چاغ

تیمارستانی ها
با اخم نگاه می کرد با صدای خراشیده گفتم:

-آرکا..

بهم خیره نگاه کرد و بعد به برگه های دستش

سرش و بلند کرد و نگاهم کرد و گفت:

-نه ماهه بستری هستی بیماریت رو ارزیابی کردم مشکلات برطرف شده تا آخر هفته مرخص میشی. گنگ چشم گرد
کردم و دستام رو خواستم بالا بیارم که به خاطر بسته بودنشون نتونستم

با اخم و حرص گفتم:

-اولا که من مریضم، دوما آرکا کجاست؟

-کنارم رو صندلی نشست و خم شد سمتم و گفت:

-توی اتاق درمانه تو ام توی اتاقی قرار نیست دیگه هم دیگه رو ببینید اون حق هوا خوری یا هرچیز دیگه ای رو نداره
تا زمانی که بغه میم قاب لیت حضور کنار باقی بیمار هارو داره یه جورایی زندانیه

تیمارستانی ها
چشمام گرد شد و گفت:

-تا هفته ی دیگه مرخص میشی حق ندار ی بی نیش به هیچ عنوان

نیکرمان
niceroman.ir

جیغ خفه ای کشیدم و تقلاکنان دست و پا زدم که پشت کرد و رفت سمت در

-من هیچ جا نم یرم، آرکا رو ول نمی کنم با تو ام...چاغالو، هوی، خپل!

در اتاق که بسته شد حرص زده جیغ خفه ای کشیدم.

نفس نفس میزدم و از عصبا نیت گریم گرفته بود.

جیغ زدم:

-حداقل دستام رو باز کنید!

بغض کردم و س یبک گلوم بالا و پایین میشد.

نمی خواستم برم آرکا...آرکا چی ؟

تیمارستانی ها
بدون آرکا می شد؟ من با آرکا درمان شدم.

اون با من حرف زدن و یاد گرفت فرانسوی رو از با من بودن یاد گرفت ب یرون رفتن و د ویدن توی محوطه رو کنار

من انجام می داد.



اونم با من خوب بود ما بدون هم می تونستیم؟

نمی تونستیم... نمی تونستیم!

دو روزه، دوروزه که مرخص نشده و هنوز بخش درماینه و نگرانشم حق رفتن پیشش رو ندارم.

تو محوطه ام حتی ندیدمش

نگرانشم و دلم برات تنگ شده بغض می کنم و چشمم خیس میشه.

باید یه جور ی ب بینم ش نمی تونم باید بدونم چشه

چرا هنوز بستریه؟

به اطراف زل زدم و دکترا با لباس های س فیدشون این طرف و اون طرف می رفتن و روانی ا ام که مثل همیشه درگیر!

لب جویدم و فکر می کردم و فکر می کردم...

اما چیزی به ذهنم نمی رسید.

روان یا داشتن توپ بازی می کردن و یکیشون قیافه جالبی داشت شبیه سندروم دانی ها بود

هر چند روز تشنج می کرد و می افتاد زمین و...

چشمام گرد شد و نیشم به موازات گوشم شل شد

با فکری که به سرم زده بود نه تنها می تونستم بیشتر از چند دقیقه آرکا رو ببینم... بلکه شبم پیشش باشم!

با همون نیش شل رفتم سمت خاکی کنار ساختمون

ادای افتادن و دراوردم و خودم رو پرت کردم لابه لای خاکی بین خاک ها دست و پا می زدم و جیغ جیغ می کردم کل بدن و موهام خاکی شده بود

نگهبان سوئی زد و پرستارا دودین سمتم و بازو هام رو گرفتن و بلندم کردن با اخم و غرغری یکیشون بردم سمت ساختمون و راه رو، رو برای رفتن به حموم طی کرد

لباسام رو در آورد و انداختم تو حموم سریع شروع کردم به شستن خودم.

بعد این که تم یز شدم پرستار چند ضربه به در زد تا چکم کنه که فوری صابون رو برداشتم و تیکه اش کردم و گذاشتمش توی دهنم و زیر زبون منگهش داشتم

در و باز کرد و نگاهم کرد و گفت:

-تم یزی، بیا بیرون

بدون حرف زدن و بدون قورت دادن آب دهنم اومدم بیرون و حوله رو دورم پیچید و شروع کردم به پوشیدن لباسام و بازوم رو گرفت و از حموم بردم بیرون.

چون وقت ناهار بود بردم سالن غذا خوری و خودش رفت.

ظرف غذا مو رو گرفتم و پشتم یز نشستم.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و صابون رو تف کردم کف دستم و چهره ام رفت توی هم و سعی کردم آب دهنم رو قورت ندم.

به اطراف نگاه کردم و آب رو توی ل یوان پلاستی کی ریختم و با سر پ این ت یکه ای از صابون رو برداشتم و توی لیوان انداختم آب لیوان کم بود و قاشقم رو تو لیوان بردم و شروع کردم به خورد کردن صابون و هم زدن

حواسم به نگهدارنا ام بود وقتی لیوان پر کف شد فوری لیوان رو بردم سمت دهنم و آب کف و خوردم و تو دهنم نگاهش داشتم.

یهو از پشت میز بلند شدم و حالا چه جوری ادای تشنج دربیارم ؟

یاد یه آهنگ قر دار افتادم.

توی دهنم ریتمش رو به یاد اوردم.

دیر اومدی خی لی دیره جای دیگه دل اسیره حرفای قشنگت اصلا تو گوش دل نم ییره...

تو همون حالت بدنم رو رت میکک شروع کردم به لرزوندن و افتادم زمین و با چشمای بسته میلرزیدم و پرستارا د ویدن سمتم و دهنم رو باز کردم و کفای س فید توی دهنم رو بالا اوردم.

-تشنج کرده،زود برانکارد بیاریدش بیرینش اتاق درمان

هم چنان می لرزیدم و یکیشون لای چشمام رو تا ن یمه باز کرد و فوری تا جای که می تونستم به بالا نگاه کردم تا مردمک چشمام رون بین ن

niceroman.ir

marjan.f

روی برانکارد گذاشتم و همچنان کف های تو دهنم رو بالا م یاوردم.

نمی دونم چه قدر گذشته بود صدای باز شدن در رو شنیدم و روی تخت فرود اومدم.

دکتر اومد بالای سرم و حضورش رو حس م ی کردم.

دستم سوخت و فکر کنم سرمی چیزی زد.

لای چشمام رو باز کرد و نور چراغ قوه رو تو چشمام دوخت و صدای زخیم دکتر رو می شنیدم:

-تشنج نیست،ولی فکر کنم مصوم شده فشارش رو ب گیرید و بیرینش شست و شوی معده

با حرص دستام مشت شد چه کار سخ تی!

دیگه نگم چه بلاهایی که سرم ن یاوردن با بدبختی خورده و نخوردم رو کشیدن بیرون و حالم اگر خوب بودم... خود به خود بد شد!

کلا داغونم کردن ادای غش کردن دراوردم و دوباره گذاشتن روی تخت و سرم زدن و یکی از دستام رو به تخت بستن و صدای بسته شدن در اتاق روش نیدم.

تا اونا بفهمن ه یچیم نبوده و آزمایشم هی چی نشون نده فردا شده و منم آرکا رو دیدم.

تا در بسته شد چشم باز کردم و فوری بلند شدم و نگاه جست و جو گرم رو دور تا دور اتاق گردوندم و هوا گرفته و بارونی بود و صدای بارون از پشت پنجره ام میومد

-بازیگر کوچول و

سر برگردوندم و با لبخند به آرکا نگاه کردم و لبخندم خشک شد

عرق کرده بود و روی تخت کنار پنجره بود و انگار تب داشت.

کتف و بازوش رو باند پی چی کرده بودن و اون قدر صورتش از عرق خیس بود که انگار رفته بود حموم چون موهاش کاملاً خیس بود اون بی حال و داغون بود که ناخداگاه بغض کردم.

تختم رو یکم کشیدم سمت اون

روی تخت نشستم و دست ازادم رو بردم سمت دستش و گفتم:

-خ... خوبی؟

خیره نگاهم کرد و گفت:

-روان شناسه میگه می خوای بری

بغض کردم و صدای بارون سکوت اتاق و می شکست

سرش روک می تکون داد و به پنجره زل زد و گفت:

-میری؟

آروم لب برچیدم و گفتم:

-نم یزارن بینمت، با بدبختی اومدم پیشت سه چهار روز دیگه ام مرخص می شم ن می تونم به زور بگم نگهم دارن

بغضم ترکید و دستش رو فشردم و گفتم:

-آرکا...من ن می خوام برم تون می دونی اون ب یرون چه قدر اذیتم می کنن.

فکر: مرجان زیدی
niceroman.ir

سرش رو برگردوند سمتم و سرش رو کج کرد و ریز بین گریه هام خن دیدم و گفتم:

-خی لی زشت شدی

لبخند محوی زد و بهم زل زد.

موهاش و ناز کردم و گفتم:

-آرکا من نمی خوام برم.

پلک زد و بعد چند لحظه گفت:

-بخوایم ن می تونی بری.

گنگ نگاهش کردم منظورش رو نفهمیدم.

به چشمای پر سوالم زل زد و گفت:

-یکم شلوغ کاری کن که نبرنت تا چند روز دیگه فرار می ک نیم.

ترسیده نگاهش کردم که به دستام فشاری داد و سرد و خراشیده گفت:

نیکرمان رومی
niceroman.ir

-ادای فکر کردن رو درن یار چه بخوای چه نخوای باید با من بیای چه این جا چه اون ب یرون باید پ یش من باشی

سوالی که این چند وقت عجیب رو قلبم سنگینی م یکرد و بلاخره پرسیدم.

-چرا؟

خیره نگاهم کرد جور ی که حتی پلکم نمی زد چشماش رو دوخته بود به چشمای ریز شدم.

-چون... به تو چه؟ به این چیزا کار نداشته باش خنگ بودنت رو ترجیح میدم.

-اخم کردم و روی تختم دراز کشیدم و بدون نگاه کردنم بی حس گفتم:

-پتو بنداز روت

لبخند محوی زدم به این پسر همیشه وابسته نبود؟

پتو رو روم انداختم و دراز کشیده بهش زل زدم و چشم بست و من اما به اون زل زدم.

نیکرمان
niceroman.ir

74

با کشیده شدن پتو از روم چشم باز کردم و دو تا پرستار با اخمای در هم بالای سرم ایستاده بودن

یکیشون که ته ریش قرمزی داشت فوری دستام رو باز کرد و آرکا هنوز خواب بود چی لی رنگ پریده نبود و انگار بهتر بود.

برای بیدار نشدن پرستارا بی صدا باهاشون رفتم و یکیشون جور ی بازوم رو گرفته بود انگار قاتل گرفته!

اون قدر دوتا شون تند و سریع من رو می بردن سمت پله ها که پاهام روی زمین کشیده میشد.

-من رو کجا می برید؟

هیچ کدوم جوا بی ندادن.

در شکلاتی رنگ و عجیب ته راه رو، رو باز کردن و وارد اتاق که شدیم اولین چی یزی که دیدم یه میز چوبی و شیک و دو تا صندلی چرم و پنجره و بعدش روان شناس چاقه با مدیره تیمارستان

دو تاشون اخم کرده بودن.

گیج و گنگ نگاهشون می کردم که پرستاره دستام رو ول کرد و یک یشون رفت و اون یکی ک ته ریش قرمز داشت کنارم ایستاد.

niceroman.ir

مدیر که فامیلشم نم ی دونستم یه مرد سگ اخلاق و خشک و عصا قورت داده بود.

همه ام ازش می ترسیدن

روانشناسه رفت کنارش ایستاد و موهای بلوطیش رو کنار زد و گفت:

-شادی من دربارہ ی پ یش آرکا نرفتن بهت چی گفته بودم ؟

اخم کردم دستام مشت شد و نفسام کند.

مدیر برگشت و روبه روانشناسه گفت:

لی لی عزیزم لطفا مارو تنها بزار با این رفتار اروم تو اون ه یچی نم یفهمه

و نگاه ترسناک و خشکش رو بهم دوخت.

نگاهم روی دستای مدیر و زن چاقالوعه مون د

حلقه های ست داشت ن

زن و شوهر بودن!

-من هیچ جانم یرم آرکا رو هم ول ن می کنم.

لی لی عص بی چشم بست و موهاش رو کنار زد و گفت:

-یکی از کلیدای درای خروجی تیمارستان دز دیده شده تاشب که ی کی میاد و قفل رو عوض می کنه اما این برای تو سوال نیست که کی ک لید رو دزدیده؟

اخمام توی هم رفت و بهم نزدیک شد و پاشنه های ده سانتی کفشاش صدای تق تق روی اعصابی رو ایجاد می کردن.

-اون شب که اجرا بود، آرکا چه طور از اتاقش اومد ب یرون؟ ها؟ بهم بگو؟ اون خطر ناکه شادی

تیمارستانی ها
ما هیچ چیز از اون ن می دونیم و

می خواهیم به تیمارستان خیلی خی لی سخت تر و به روز تری انتقالش بدی م

نیکرمان
niceroman.ir

در مقابل بهت من ساکت شد و مد یر با پوزخند و چشمای باریک شده گفت:

-جایی که همش دست و پاهاش بسته است و از اتاقش هیچ وقت نمی تونه بیاد بیرو، یه جور زندانه نفسم تنگ شد و چیزی روی قلبم سایه انداخت

بغض کرده ج یغ زدم:

-نه!

دستم رو کنار شقیقه ام گرفتم و خم شدم و با همه ی وجود ج یغ زدم.

لی لی اومد سمتم و بلند گفت:

-شادی آروم باش!

تیمارستانی ها ۱

با حرص دستاپی که به سمت دراز کرده بود رو گرفتم و هولش دادم که با کمر خورد به میز و با درد جیغ زد و مدیر دادی زد و دوید سمت لی لی

پرستار بازوم رو محکم گرفت و مهارم کرد.

مدیر با چشمای درشت شده و رگای متورم در حالی که جو گندمی هاش در هم ریخته شده بودن نعره زد:

-دکتر و خبرکن، این آشغال بب ر

ساکت شده بودم و ترسیده به لی لی نگاه می کردم.

نیمه دراز کشیده بود و با درد ناله می کرد.

حالا انگار چی شده! نازک نارن جی!

پرستار من رو با شدت از اتاق خارج کرد و کشون کشون می برد سمت پله ها در همون حال رو به نگهبانی که گوشه ای ایستاده بود داد زد:

-برو دکتر و صدا کن ب یاد اتاق رئیس لی لی حالش بده.

نگهبان سریع دوید پ این و پرستارم با اون هیکل گنده اش من رو کشون کشون برد طبقه ی خودم و در اتاقم رو باز کرد و پرتم کرد داخل و در رو محکم بست که برگام ریخت!

نگهبان سریع دوید پ این و پرستارم با اون هیکل گنده اش من رو کشون کشون برد طبقه ی خودم و در اتاقم رو باز کرد و پرتم کرد داخل و در رو محکم بست که برگام ریخت!

75

نشستم رو تخت و انگشتم رو کامل کردم تو دهنم و شروع کردم به جویدن انگشتم!

چیزیش نشده باشه! نمی خواستم بهش صدمه بزنم همش تق صیر خود چاقالو و شلشه.

اصلا تقصیر پاشنه های بلند کفشای زشته!

والا، مگه واجبه که همچین کفشای پاشون کنن!

این آرکام که...

انگار توپ خورده! افتاده درمانگاه! خب دو تا لگد و چهار تا مشت که این حرفا رو نداره!

به خدا داره ادا درمیاره من می دونم!

کلا اون روز تا شب تو اتاقم نگه داشتم و در رو روم باز نکردن.

منم که همچنان انگشتم رو می ج ویدم!

گرسنه ام بودم! عجب ب تو این گیر و دار هیچ چیزم بهم ن می دادن بخورم چه قدر گاون آخه اون قدر نشستم و خودم رو روی تخت تکون دادم که پلکام سنگ ین شد و چشمام رو بستم و به پشت روی تخت سقوط کردم و تو همون حالت خوابم برد.

چشمام رو باز کردم و خمیازه ع میقی کشیدم و دستام رو بردم بالا و کل بدنم رو از نوک انگشت تا بالا تنه کشیدم و لذت خاصی داشت این حرکت

غلطی زدم و به اطرافم زل زدم.

یا هوا بارونی بود یا عصره چون هوای اتاق یکم تاریک بود.

بلند شدم و نشستم روی تخت و به پاهام زل زدم.

چرا در رو باز ن می کنن؟ اه

تو همین افکار بودم که یهو در با شدت باز شد جور ی که از پشت به دیوار برخورد کرد و من شوک زده جیغ خفه ای کشیدم و با چشمای گرد شده به کسی که توی درگاه در بود زل زدم.

میگن دنیا گرده... ولی با توجه به چیزی که جلومه... خود خود پرتقاله، در این حد گرد!

نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir

76

وحشت زده تو خودم جمع شدم و نگاه کردم رو به سر کچل و شکمش دوخت م

-کچل!

این رو آرام گفتم و ایدی وارد اتاق شد و یونی فرمش یکم نخ بر کرده بود و اومده بود این جا کار می کرد؟

نگاهم ناخداگاه به دستش گره خورد

یک دستش که سالم بود اما اون یکی دستش روش ک می رد بخی ه و برجستگی و گوشت آوردگی دیده می ش د

با نیشخند اومد سمتم و آرام گفتم:

-ترسیدی؟

پوکر بهش نگاه کردم و برای سوزوندن فیها خالدونش گفتم:

-نه!

چشماش گرد شد و چند لحظه از اون حالت ترسناکی که به خودش گرفته بود خارج شد



وقتب برگشت دندان روی هم سابید و اومد سمتم و دوبارع تو خودم جمع شدم.

بازوم رو آرام گرفت و سرش رو تو صورتم خم کرد و چشمای ریزش رو بهم دوخت و ترسناک و آرام گفت:

-از مرخصی که برگشتم دیدم اون تیمارستان آتیش گرفته و در حال بازسازیه منم بی کار. ..

اومدم این جا مشغول به کار شدم و چند روز پیش توی محوطه ب یرون دیدم ت

لبخند ترسناکی زد و فشار دستش دور بازوم بیشتر شد و غری د:

-ون می تونی حدس بزنی چه قدر خوش حال شدم

یهو بلندم کرد و من رو کشوند سمت در و گفت:

-و خوش حالیم زمانی کامل شد که دیشب رئیس دستور داد برای اسیب رسوندن به زن باردارش یه جور قدی می ادبت کن م

لال شده به زمین چس بیدم و ادی که دید لش شدم و تکون ن می خورم در رو ول کرد و برگشت و چشم درشت کرد و خندید و گفت:



-نمی دونستی حامله است ؟

با حیرت گفتم:

-نه..سن مامان بزرگم رو داشت!

بازوم رو محکم گرفت و کشید و از اتاق خارجم کرد و در همون حال گفت:

-چیز یش نشده،ولی رئ یس می خواد شکنجه بشی و کی بهتر از من برای شکنجه دادنت ؟

وحشت زده شروع کردم به تقلا و جیغ ج یغ.

اما دستش رو جلوی دهنم گرفت و اون یکی دستش رو دور کمرم انداخت و از زمین بلندم کرد و من وحشت زده رو که نمی تونستم درست ج یغ و داد کنم رو برد به سمت پله های طبقه بالا

دو طبقه رو همین زوری بردم بالا و تا حالا این بالا نیومده بودم.

یه راه روی خالی که فقط یک در داشت که اونم دم در روی دستگیره یه نوار زرد برای پلمپ بودنش زده بودن

به در لگردی زد و در باز شد و نوار روک شید و من زو انداخت داخل اتاق که با شدت خوردم به تخت سفید گوشه ی اتاق و با گریه ج یغ زدم و خوردم زمی ن

اروم اروم اومد سمتم و من وحشت زده به تخت چس بیدم.

77

ن...نیا جل و

اما بدون توجه با لبخند ترسناکی به سمتم اومد

پلکم پرید و ترسیده تو خودم جمع شدم

از ترس سرم رو روی زانوم گذاشتم و می لرزیدم

بازوم رو یهو گرفت و کشید که جیغی ک شیدم و به دست و بازوش چنگ

اما یهو پرتم کرد که از پشت افتادم رو یک صندلی بزرگ

خواستم بلند شم که فوری اومد سمتم و جلوم ایستاد و دستام رو توی دستش گرفت و با گریه تقلا می کردم و قلبم از ترس اون قدر تند می زد که کم مونده بود سنگ کوب کنم

-ولم کن و...ولم کن

دو تا دستام رو بین تقلا هام و دست و پا زدنم به کناره های دسته ی صندلی بست و ن م ی تونستم دستم رو جدا کنم

وحشت زده پاهام رو تکون می دادم و جیغ م گوی خودمم خراش می داد چه برسد گوش ای ادی رو

اون قدر ج یغ زدم که ادی دستش رو بالا برد و محکم کو بید تو دهن م

خونی که از لب و دهنم سرازیر شد باعث شد چند لحظه نتونم جیغ بزنم و گیج شدم

پاهامم بست و سرم به سمت شونه ی چپم متمایل شد و بی حال شده بودم

تو دهنیش کار خودش رو کرده بود.

یه چیز آهنی رو روی سرم گذاشت

بندش رو بست و من حتی قدرت ناله کردنم نداشتم

نیکر رومان
niceroman.ir

دستام می لرزید و رفت سمت دستگاهی که اون سمتم بود و اشکام پشت سر هم صورتم رو خیس می کرد. شوک؟ برق!
از سر؟ مگه جرم نبود؟

درسایی که این همه سال خونده بودم توی سرم چرخ می زدن

شوک برقی برای مغز بده، اختلال ایجاد می کنه

ممکنه باعث فراموشی بشه شایدم یه نوع کما مثل یک تیکه گوشت میشم که ی تخت می افتم و می بینم و میشنوم
اما قدرت هیچ عملکردی و نداره شایدم بم یرم...

سرم گیج می ریه و اون به سمتم میاد و دوباره کلاهک روی سرم رو درست می کنه و من از ترس لال شدم

دستام مشت شده و چشمام رو محکم بستم.

یه صدای عجیبی میاد مثل روشن شدن یک دستگاه برقی

بدنم یخ می کنه و تنم می لرزه و درد وحشتناک و عجیبی رو از ناحیه سرم حس می کنم و نمی تونم تحمل کنم و جیغ می کشم.

تا حالا این طوری جیغ نکشیدم کل بدنم می لرزه و صدای ام با من می لرزه فشاری که تو ناحیه سرم حس می کنم قطع میشه و شل میشم و بی حال چشم می بندم

دستام همچنان می لرزه و سرم انگار سنگین شده

بافتای مغزم انگار در حال متلاشی شدن

صدای خنده ای ادی رو بین صدای جیغی که توی سرم حس می کنم

می شنوم

همه چیز گنگه، یک صدای بوق مانند توی سرم می پیچه و از ادی تنها تصویری دارم و صدایی که نمی شنوم

کر شدم!؟ با دست به دستگاه علامت جی ده یه چیزی مثل درجه است که عقربه اش عدد چهل رو نشون می ده
نیش شلش میگه داره می خنده

یه چیزی رو می چرخونه و عقربه روی نود وای میسته.

این هم درد و فشاری که روم بود فقط چهل درجه... اگر نود روم یزد می مردم قطعا می مردم.

صداها کم کم داشت توی سرم از بین می رفت

صدای محو خنده های ادی و پژواکش توی اتاق و سری که داشت از حالت سنگی نیش خارج می شد و من حالت تهو
داشتم و حس می کردم می خوام مغزم رو بالا بیارم!

دکمه قرمز روزد و هر وقت دکمه سبز میشد دوباره جریان برق وصل میشد

اشک تو چشمام حلقه زد بغض داشت خفم می کرد.

تو این لحظه به هیچ کس فکر ن می کردم

پدر و مادر و خواهرم هیچ جای توی ذهن و قلبم نداشتن

فقط چشمای آرکا جلوم بود و اون روزی که تو اتاقش رفتم و دستش رو گاز گرفتم.

صدای نعره اش رو یادمه یا اون روز که لباس زنونه پو شیده بود و کبود شده بود.



تو این حالت چند ثان یه مونده به مرگ وحشت ناکم می خندم بلند و پر بغ

ادی متعجب نگاهم می کنه و من یاد آرکای ی می فتم که پوکر نگاهم می کنه و میگه گردنبنندی که دستمه سگ نیست و گرگه!

می خندم بلند... بین هق هقم می خندم

دکمه سبز می شه و دستش می ره سمت دکمه و...

تمام... مرگ من... شای د شروع جدیدی برای قصه ی آرکا باش ه

79 ●

چشم می بندم و صدای دستگاه رو

می شنوم و سوزشی رو تو ناحیه شقیقه هام حس می کنم و قبل این که شدتش زیاد بشه صدای مهی بی رو

می شنوم و صدای دستگاه قطع می شه و چشم باز می کنم و نگاه تارم و صدای بوقی که توی سرم می پ یچه رو آرکاپی که گردن ادی رو گرفته و کوبوندتش به دیوار

یکم سوپر من نشده این روزها؟ یکم زیادی عاشق نی می کنه این روزها؟

ادی کبود شده و آرکا پرتش می کنه روی زمین و چشمای آرکا انگار سفیدی نداره فقط خون دیده می شه و موهاش خیسسه و می ره سمت سطل آبی که گوشه ی اتاقه و جاروی کنارش و پرت می کنه اون طرف و سینهش تند تند بالا و پایین میشه و من بغض می کنم و صداها محوه بیشتر زوم تصویر جلوم

بازوی ادی رو می گ یره و ادی مشتت به چونه ی آرکا می زنه و آرکا صورتش بر میگردد

می خوام دستم رو مشت کنم اما لرزشش من م یزاره

سر آرکا که برم ی گرده خشکم می زنهلبخند داره! چشماش رو گردم ی کنه و چیزی می گ ه

سعی می کنم بشنوم لب خونی می کن م

-ضربه ی خوبی بود

بعد اتمام جملش پاشو رو م یاره بالا و تو صورت ادی می کوبه جور ی که خورد شدن بینی و دندوناش رو حس می کنم.

بلندش می کنه و کشون کشون می برتش سمت سطل بزرگ آب و سرش رو فرو می کنه توی سطل و ادی دست و پا می
زنه و من نگران قاتل شدن آرکا ام

آرکا دست ازادش رو به سمت سیم از جا کنده شده ی دستگاه شوک می بره و برش می داره و ادی همچنان دست و پا
می زنه و کم مونده خفه شه

سیم رو توی حرکت ت وی سطل فرو کرد که ادی شروع کرد به لرزیدن و جریان برق توی آب رو دیدم و بازم اوق زدم
و خون بالا اوردم

با پشت دست بین یش رو پاک کرد و ادی رو کشید ب یرون و انداختش روی زمین و برگشت و من رو دید

بی حال تر شده بودم و دوید و دستام رو فوری باز کرد و تعادلم رو روی صند لی از دست دادم و به سمتش متمایل
شدم که برای ن یفتادنم محکم بغلم کرد

اصلا از دست رفتن تعادل و حال بدم بهونه بود فقط می خواستم بغلم کنه، بفهمم زندهم بفهمم پیشم ه

موهام رو ناز می کرد و در همون حال کلاه رو با باز کردن بستش در می آورد و در گوشم زمزه هایی می کرد که برا مگنگ
بود

سرم رو از خودش فاصله داد و صورتم رو قاب گرفت و دهنش تکون می خورد و صدایش محو بود و نمیشنیدم گویج به لباس زل زده بودم.

عصبی بود تند تند نفس می کشید و یهو سمت چپ صورتم سوخت و درد بدی و تو گوشم حس کردم و یه صدای جیغ تو سرم پی چید و جیغ خف ی فی کشیدم و صدای آرکا رو این بار واضح شنیدم:

-شادی...شادی!

سرم رو بلند کردم و وقتی فهمید صدایش رو شنیدم بین اعصابا نیتش بین موهای خ ی س چسبیده به پیشونی و بین خون کنار بینیش لبخند زد

پاهام و باز کرد و ترسیده برگشتم سمت ادی و با لکنت گفتم:

-م...مرده؟

بدون توجه دست انداخت دور کمرم و این بار رمان تیک بغلم زد و گفت:

-شاید!

و من کشته مرده ی این خونسردیشم!

در رو با پاش باز کرد و ناله کردم:

- آرکا... داری کجا می‌یری؟ چه جوری اومدی بیرون؟

نیکرمان
niceroman.ir

بدون نگاه کردن بهم از پله‌ها آرام آرام می‌رفت پ این و دستم رو دور گردنش حلقه کردم و سرم رو به سینش تکیه زدم

- با تو ام!

کلافه و نفس نفس زنون گفتم:

- یک بار توی عمرت ساکت باش شادی، یک بار!

تو اون شرایط خندم گرفته بود و سرم خیلی سنگین بود و عجیب بی حال بودم

با دیدن یک نگهبان تو پیچ پله‌ی طبقه‌ی پ این

آرکا سریع دست دور کمرم انداخت و پاهام که به زمین رسید من رو به دیوار تکیه زد و روبه روم ایستاد

تیمارستانی ها
نفس نفس می زد و چونس رو روی سرم گذاشته بود

-الان می بینتمون.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

آروم زیر لب گفت:

-هیس!

چند ثانیه تو همون حالت بودیم که ازم فاصله گرفت و سرش رو برگردند خبری از نگاهبان نبود

سرش رو که برگردوند با نگاه خیره ی من روبه روش د

چند ثانیه بهم زل زد، چند ثانیه ی کوتاه خیل ی کوتاه از همون کوتاه ها که انگار تموم نمیشن

نفسم گرفت و سرش رو برگردوند و یک نفس عمیق کشید و دوباره دست دور کمرم انداخت تا بلندم کنه که بازوش و گرفتم و آروم گفتم:

-علیل که نیستم! میام

سر تکون داد و مچ دستم رو گرفت و از پله ها آروم آروم رفتیم پای ن این طبقه دورین نداش ت

به طبقه ی پایین که رسیدیم آرکا رفت سمت ته راه رو به در اتاق مدیر رسیده بودیم



دست برد سمت یق ش و یه نخ از گردنش بیرون کشید و به نخ یک کلید وصل بود

کلید رو کند و در اتاق رو باز کرد و من با استرس به اطراف نگاه می کردم

در رو باز کرد و مچ دستم رو گرفت و من رو کشوند تو اتاق و در رو بست و قفل کرد

برگشتم و آرکا دوید سمت لب تاپی که روی میز بود

فوری نشستم روی مبل و سرم رو بین دستام گرفتم

با لب تاپ کار می کرد و لب تاپ قفل داشت اما کمتر از چند دقیقه قفل رو باز کرد یعنی هک کرد!

به من نیم نگاهی انداخت و خم شد و در کشور رو باز کرد و بعد چند دقیقه گشتن یک فلش سیاه در آورد و زد به لب تا پ

دیدم که یک فایل که زیرش یه اسم به انگلیسی نوشته شده بود و ریخت توی فل ش

اومد سمتم و با یاد اوری یه چیزی رفت سمت لب تاپ و لپ تاپ رو برداشت و کو بیدش به دیوار و کامل شکستش!

نیکرمان
niceroman.ir

ابرو بالا انداخت و گفت:

-ازش خوشم نیامد!

مبهوت نگاهش کردم که یهو رفت گوشه ی اتاق و در یه کمد کوچکی رو باز کرد و یک گاو صندوق کوچیک بود.

خم شد و نگاه ریز شدش رو به گاو صندوق دوخت.

یه چیز دایره ای شکل بود و اعداد دورش.

اون رو تند تند می چرخوند و تند تند دکمه های کنار گاو صندوق رو میزد

مثل خنگ ها نگاهش می کردم که با باز شدن در گاو صندوق برگام ریخت!

تیمارستانی ها ا

با بهت گفتم:

-چه طوری...-

نیکرمان
niceroman.ir

-هییس!

با هییس گفتنش ساکت شدم و اخم کرده نگاهش کردم که خم شد و چند بسته تراول برداشت و گذاشت توی جیب

ش

در گاو صندوق رو بست و برگشت و به چشمای گرد شدم زل زد و گفت:

-خب... ازش خوشم ن میاد!

این بار خندم گرفت و اومد سمتم و بازوم رو گرفت و بلندم کرد و پشت در ایستاد و در رو نیمه باز کرد و به راه رو خیره شد و بعد این که مطمئن شد کسی تو راه رو نیست یهو مشتش رو برد سمت یه چیز شیشه ای و مشتش رو فرود آورد داخلش و من جیغ خ فی فی کشیدم و یه دکمه ی بزرگ و فشرد که صدای آژیر خطر کل ساختمون و قرا گرفت

اون قدر صداش زیاد بود که دستم رو فوری روی گوشام گذاشتم.

بازوم رو گرفت و فوری بدون توجه به دستاش راه افتاد سمت در و در رو باز کرد و بازوم رو گرفت و شروع کرد به دویدن.

تیمارستانی ها
چراغ های قرمز رنگ روشن شده بودن و صدای آژیر که از اون بد تر...

دوید سمت پله ها و منم پشت سرش مید ویدم.

نیکرمان
niceroman.ir

دستمم که مثل کش می کشید.

از پله ها با سرعت رفت یم پایین و کل دیوونه ها ریخته بودن توی راه رو و جیغ و داد می کردن و گوشاشون رو گرفته بودن.

پرستارا و نگهبانا ام سعی می کردن آرومشون کنن.

اما نمی تونست ن

از بین شلوغی و تجمعشون رد شدیم و به همه تنه می زدیم

از راه روی طبقه ی پایین رد شدیم و چند تا نگهبان جلوی در بودن و نمی شد بریم جل و

هر دو ایستادیم و آرکا یهو بازوم رو گرفت و من رو کشوند عقب و گفت:

-اون دختره رو می بی نی ؟

برگشتم و بین دیوونه ها به دختر چاق و قد بلندی که داشت جیغ جیغ می کرد زل زدم

نیکرمان
niceroman.ir

خب؟

آرکا برگشت سمت پسری که گوشه ی راه رو ایستاده بود و نگاه کرد و گفت:

-هم زمان با من هولشون بده سمت هم

گیج چند بار پلک زدم که آرکا هولم داد سمت دختره

لب گزیدم و دور زدم و تو شلوغی و هیاهوی دیوونه ها و صدای آژری رپشت دختر ایستادم و آرکا ام کنار پسره ایستاد.

تا آرکا به سمت پسره خیز گرفت منم دویدم و پام رو بردم بالا و یه لگد به دختره زدم که مثل ژله لرزید و صحنه آهستش رو بخوام بگم...دختره با دهن باز و لپای لرزون و جی غی خفه به سمت پسری پرت شد که مثل دخترا دستش رو روی صورتش گذاشته بود و دهنش و یک متر باز کرده و جیغ می کشید و یک دستش روی ماتحتش بود که بر اثر لگد آرکا رو هوا معلق شده بود.

و بله دوتاشون مثل ماشین به هم خوردن و تصادف شکل گرفت!

نگهبانا دويدن تا اونا رو از روی هم بلند کنن و ارکا ام موج دستای من مبهوت رو گرفت و کشوندم و از پشت نگهبانا رد شدیم و دويدیم سمت راه رو

از راه رو گذش تیم و چند بار پام پیچ خورد و کم مونده بود باز زمین ی کی بشم اما آرکا من رو گرفت

از پله ها رفتیم پ این که با دیدن یک نگهبان با ترس جیغ خ فی فی کشیدم و پسر لاغر اندام تا خواست به خودش بجنبه آرکا که پشت سرم بود از کمرم گرفت و بغلم کرد و فوری جفت پام رو بردم بالا و کوبیدم تو سینه ی نگهبانه و بی چاره سه تا پله ای که اومده بود بالا رو قل خورد و خورد زمی ن

آرکا گذاشتم زمین و د ویدم پ این و آرکا خم شد و اسلحه ب یهوشی و شوکر نگهبان رو برداشت و شوکر رو داد دستم

دستم رو باز گرفت و پشت سرش راه افتاد م

نگهبانه ام از درد به خودش می پی چی د

راه رو، رو تا ته رفتیم و روبه رومون فقط یک در بود و تاحالا اصلا ای ن جان یومده بود م

آرکا دست برد سمت کفشش و از بغل کفشش یک چیزی مثل کل ید در آورد با یکم دقت فهمیدم با صابون ک لید ساخته

کلید و توی قفل در برد و من استرس زده به اطراف نگاه می کردم



-زود باش...زود باش

در باز نشد و آرکا کلید رو با حرص انداخت زیر پاش و به موهاش عصبی و کلافه چنگ زد و به دورب ین بالای در زل زد و دستاش رو کنار سرش گذاشت چرا باز ن می شد!

-باز نمیشه؟

زیر لب گفت:

-هیس...هی س

یهو برگشت سمتم و گفت:

-پنس داری؟ دست بردم سمت موهای آشفته و بازم و گفتم:

-یه دونه

فوری از دستم گرفت و برگشت سمت در

لای پنس رو باز کرد و خم شد سمت قفل در

نیکر رومان
niceroman.ir

یهو صدای آژیر قطع شد و چند ثانیه بعدش صدای آژیر قرمز پخش شد با ترس گفتم:

-چرا آژیر قرمز رو زدن؟

بدون نگاه کردن بهم درگیر باز کردن قفل گفتم:

-چون خی لی حرف می زنی!

ساکت شدم و با حرص نگاهش کردم

صدای تعداد زیادی پا شنیدم و ج یغ زدم:

-دارن میان

یهو سر پا ایستاد و در رو باز کرد و پنس رو انداخت و با ابرو های بالا رفته گفت:

-خوب بود گفتی!

برگشت سمت دورین و به دور بین گوشه ی سقف چسبیده زل زد و دستش رو برد بالا و ادای بای بای در آورد و دستم رو گرفت و در رو باز کرد و وارد اتاق شدیم و وق تی برگشت تا در رو ببندد نگهبانا رو دیدم که دارن میدوان سمتون

فوری در رو بست و داد زد:

-اون میز رو بیار

فوری دویدم و کل پلاستیک های آشغال رو برداشتم و ریختم روز مین و م یز رو با زور و بدبختی هول دادم سمت آرک ا

بقیش رو خودش با دست آزادش کشید و میز رو پشت در گذاشت

برگشتم یه اتاق پر از آشغال و لباس و...

دوید و به یک کانال لوله ای اشاره کرد و داد زد:

-بدو بپ ر

دویدم سمت کانال و مثل کانال کولر بود

نیکرمان
niceroman.ir

آشغالا روز توی این میریختن ب یرون

نشستم و در با شدت باز شد و دستم وو آزاد کردم و جی غ کشون سرخوردم.

83

وحشت زده به پاین زل زده بودم و صدام ت وی کانال انعکاس پیدا کرده بود همه جا تاریک بود و حتی نمی دونستم دارم کجام ی رم!

دو طبقه رو داشتم می رفتم پاین! اون م مستقیم!

از سقوط آزادم بد تر بود

به آخرش که رسیدم قلبم اومد توی دهنم و حس کردم فشارم به صفر رسی د

مستقیم پرت شدم ب یرون و توقع متلاشی شدن داشتم اما مستقیم پرت شدم تو سطل آشغال

و خداروشکر که شهرداری این قدر منظمه که آشغال رو خالی نکرده!

نیکرمان
niceroman.ir

وگرنه یه ج ایم می شکست!

تو همون حالت بودم و اون قدر مگ بودم قدرت تکون خوردن نداشتم

بیشتر آشغالاش لباس و خرت و پرت بود

تو همین حالت بودم که یه یه چیز ی مثل توپ شل یک شد روم و پهلو سوراخ شد و جی غی کشیدم چشم باز کردم و اول این چیزی که دیدم چشم ای براق آرکا بود

زود نیم خیز شد و بلند شد و از سطل آشغال پرید بیرون و من از درد ناله می کردم و فحشش می دادم

-زلی ل شی.. نصف شدم

خم شد و دست انداخت دور کمرم و بلندم کرد و از سطل ا ور دم ب بیرون و گذاشتم زمی ن

فوری بازوم رو گرفت و من از درد خ میده راه می رفتم والا با وزن گوریل انگوری ایش افتاده روم!

اومدیم از کوچه بیایم بیرون که یهو سه تا نگهبان با اسلحه از سمت چپ و راست دویدن و نفس نفس زنون جلومون ایستادن و آرکا جلوم ایستاد و من به تی شرتش چنگ زدم و لبم رو از ترس گاز گرفتم

خدایا تا ه مین جا کنارمون بودی؟ اینا که زارت گرفتیمون!

با ترس نالیدم:

-آرکا!

یکی از نگهبانا یک قدم اومد جلو و در حالی که با اسلحه ی واقعی نشونمون گرفته بود داد زد:

-از جاتون تکون نخورید وگرنه ش لیک می کنم

آرکا سرش رو کج کرد و خونسرد گفت:

-ولی به نظرم تو از جات تکون بخور!

قبل این که حرف آرکا رو درک کنم یک ماشی ن مدل بالا و گنده از اون طرف با سرعت بالا اومد سمت نگهبانا و دو تا نگهبان اولی که با هم پرت شدن روی هوا و از دو طرف خوردن زمین و سو می ج یغ زد و دوید که مسنقیم رفت توی دیوار و پرت شد زمین!

صدای آژیر ماشینای پ لیس و سگ و ... نزد یک شده بود

آرکا یهو دستم رو گرفت و کشیدم سمت ماشین و در عقب و باز کرد و نشستم و در رو محکم بستم و آرکا ام نشست و

در رو بست



برگشت سمت راننده ای که فقط موهای سیاهش رو می دیدم و گفتم:

-میم یری یه بار قبل از من حاضر باشی؟

-تراف یک بود خو!

اگر بگم اون لحظه بر ای چند ثانیه رفتم توی کما دروغ نگفتم!

با چشمای از حدقه در اومده به دیانی نگاه می کردم که پشت فرمون بود!

این جا چه خبره!

دیان تند تند از بین ماشین ها لای می کشید و من وحشت زده به صندلیم چسبیده بودم

-دیان!

نیکرمانی
niceroman.ir

-شادی الان حرف زن، اص لا

با حرص اخم کرده روبه آرکا گفتم:

-اون قدر گف تی پر حرف و شادی حرف زنن که اینم یاد گرفتی!

دیان خندید و آرکا برگشت و به عقب نگاه کرد و گفت:

-زیادن دیان!

دیان سری تکون داد و گفت:

-نقشه ی من نگرفت همیشه فرار کرد نقشه ی تو رو انجام می دیم

آرکا برگشت سمتم و گفت:

-شادی ساک کنارت رو بده به من

برگشتم و ساک سیاه رنگی که کنارم روی صندلی بود رو برداشتم و سنگین بود گرفتم سمتش گرفتمش و برگشتم
و زیش رو باز کرد و ما شین تکون بدی خورد و با سر از بغل رفتم توی شیشه

-آخ تو روح ت

دیان سرعتش روزیاد کرد و صدای آژیر ما شینای پلی س رو مخم بود

آرکا یهو یه چ یز گلوله شده رو پرت کرد سمتم که رو هوا گرفتم ش

خودشم سریع داشت تو همون حالت ت ی شرتش رو در میاورد

آرکا به لباسای دستم اشاره کرد و گفت:

-بپوششون

به خودم اوادم و گفتم:

-اینا مش کی ان، من رنگ مشکی دوست ندارم

بیخ یال پوشیدن لباس شد و برگشت سمتم و خیره نگاهم کرد و گفت:

-آخ راست می گی! اصلا یادم نبود مشکی دوست ندار ی

یهو با حرص با کف دست زد به پیشونیش و گفت:

-شادی نرو رو اعصابم بگیر بپوششون

به چشمای گرد شدم زل زد و سرش رو کج کرد و گفت:

-البته اگه دوست ندار ی و خسته ای خودم می تونم تنت کن م

خواستم جیغ بزنم که دیان با حرص زد تو سرش و در حالی که می پیچید توی خ یابون دیگه گفت:

-خدایا... آرکا بپوش الان میرسی م

با حرص رفتم زیر صند لی و دستم رو بردم سمت تی شرتم تا درش ب یارم که آرکا یه دادی زد که من اون زیر وا رفتم و ما

ش نیم یکم این ور و اون ور رفت و دیان جیغ زد:

آرکا برگشت سمتم و با حرص و چشمای درشت شده گفت:

-چرا رفتی پایین، بیا بالا عوض کن

گیج اومدم بلند شم که دوباره داد زد:

-شادی...

دستای مشت شدش رو گذاشت جلوی دهنش و چند بار نفس کشید و با حرص و آروم آروم شمرده گفت:

-تی شرتم رو پاره می کنم نگه می دارم همون زیر لباست و عوض کن که دیده نشی

با بهت گفتم:

-خب چه کاریه لازم نیست که ن می بینند من...

نیکرمان
niceroman.ir

جوری برگشت نگاهم کرد که لال شدم تی شرت ت یما رستانش رو پاره کرد و مثل پرده ب بین صندلی ها گرفت و خودش برگشت منم فوری با غر غر خیلی سریع لباسام رو در آوردم و این جدیدا رو پوشیدم

فقط شلوار سخت بود. که خب با هزار بدبخ تی و التماس به کل ادیان دینی تونستم ببوشم و دکمش رو بزنم چه سایزم دستشون بود!

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

marjan

شیطونا، نیشم رو جمع کردم و بلند شدم و آرکا تی شرت رو برداش ت

85

تی شرت مشکی خودش رو پوشید و برگشت سمت دیان و گفت:

-چه قدر مونده؟

دیان آینه بغل رو چک کرد و تیک آفی ک شید و یهو دور زد و موقع دور زدن از شیشه های مشکی، ماشین پ لیسا رو دیدم

جیغ خ فی فی کشیدم و دوباره خوردم به در ماشین و جی غی از درد کشیدم که آرکا برگشت سمتم و داد زد:

-محکم ب گی ر

تا از دستگیره گرفت م ماشین با سرعت بالا و پ این شد که سرم خورد به سقف و دل و رودم اومد توی دهنم

نیکرمان
niceroman.ir

دیان یهو گفت:

-صد متر.

آرکا فوری برگشت سمتم و کنار شقیقه هاش خیس از عرق بود و س ینش تند تند بالا و پایین می شد برای این که صداش رو بین این همه هیاهو بشنوم داد زد:

-شادی باید از ماشین بپریم بیرون

سر تکون دادم و گفتم:

-باش ع

بعد چند لحظه به خودم اومدم و با نهایت صدام جیغ زدم:

-چی؟

تیمارستانی ها ۱

آرکا کمر بندش رو فور ی باز کرد و قفل ماشین رو داد بالا و داد زد:

-بچسب به در

نیکرمان
niceroman.ir

کاری که گفت رو انجام دادم و با بغض گفتم:

-می ترسم

دیان داد زد:

-پنجاه متر

آرکا برگشت سمتم چونم رو با خشونت گرفت و سرم رو بالا آورد و گفت:

-باید پیری

جیغ زدم:

-نه!

دیان داد زد:

-وقت نداریم

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

آرکا صندلی رو خوابوند و با زانو برگشت سمت من و خودش رو به زور رد کرد سمتم و کنارم نشست و دست گیره در رو گرفت و در رو باز کرد اما با یه دست در رو نیمه باز گرفته بود

یهو بازوم رو گرفت و گفت:

-باید پیری

با ترس جیغ زدم:

-نه!

دیان یهوزد رو بوق و داد زد:

-ده متر، پیر آرک ۱

آرکا یهو برگشت سمتم و سرش رو خم کرد و چشماش رو ریز کرد و گفت:

-گفته بودم بغل دوست دارم ؟

قبل این که بفهمم چی شد یهو محکم بغلم کرد و تو همون حالت به در ی که حالا باز شده بود تکیه زد و دو تامون در مقابل جیغ گوش خراش و قلب ایستاده ی من از ما شین پرت شدیم بیرو.

صدای انفجار تو سرم زنگ خورد و کف دستم که سطح زمین رو لمس کرد تو آغوش آرکا افتادم و هنوز جیغم تکمیل نشده بود حجم ع ظی می از آب رو دورم حس کردم و نفسم رفت و هم زمان با آرکا توی عمق زیادی از آب فرو رفتیم

دست و پا می زدم تو آب و چشمام رو بسته بودم

دستایی دور کمرم پی چید و من رو برد بالا و هم چنان وحشت زده چشم بسته بودم

همه ی اتفاقا تو چند ثانیه پیش اومده بودن و من قدرت تجزیه و تحلیلشون رو نداشتم

به سطح آب که رسیدیم با بهت نفس نفس زنون چشمام رو باز کردم و سرفه کنان آبی که تو دهنم بود و بالا اوردم.

آرکا فوری به سمتی شنا کرد و منم دنبالش کشیده شدم



از آب به زور اومدیم ب یرون و دورمون تنها تاریکی بود و جنگل! البته جاده و شعله های آتیش از فاصله ی نزدیکمون دیده میشد

اما ما داشتیم با سرعت دور میشدیم

خیس آب بودم و موج دستم درد می کرد

خیس بودنم باعث شده بود سنگین باشم

سینم هنوز سنگین بود و نفسم بالا نم یومد

دستم رو به یک درخت بند کردم و خم شدم و عوق زدم و کل آب هایی که خورده بودم رو بالا آوردم. صدای قدمای آرکا قطع شد و کنارم دیدم

دستش رو، رو کمرم گذاشت و با حرص بین سرفه هام گفتم:

-اگر یک بار دیگه هوس بغل کردنم رو بکنی میزنم نصفت می کنم، کرولال

سر که بلند کردم نگاهش به اطراف بود

بدون توجه بهم دستم رو کشید و به راهش ادامه داد

دنبالش رسماً نقش کیش جوراب رو ایفا می کردم

با حرص گفتم:

-آرکا!

جواب نمی داد و سکوت شب و فقط صدای نفس نفسا و قدما مون می شکست دستم رو با حرص از دستش کشیدم بیرون که با حرص ب رگشت سمتم و دست چپم رو گرفت و با عصبانیت گفت:

-وقت نداریم، بفهم!

قبل این که جوابش رو واسه ی حرفش بدم احساس ضعف ع جی بی کردم و پاهام سست شد و جیغ خفی فی کشیدم و قبل سقوط دست انداخت دور کمرم و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

marja

با حرص دستم رو آوردم بالا تا بزنم به سین
مثل پسر بچه ها با خنگ بازی گفت:

نیکو: مردان زیاده
niceroman.ir

-شادی حامله ای!؟

با بهت بی خیال ضعف و درد دستم شدم و گفتم:

-چ...چی؟

با حرص گفت:

-چون مثل زنای در حال زاهی ج یغ می زنی دم گوش من!

با بهت نگاهش کردم و با حرص داد زدم:

-چون دستم احتمالاً در رفته و تو ام فشارش دادی

-دستت ؟

نیکرمان
niceroman.ir

murjan.f
آ...ر

هنوز آره ام کامل نشده بود چنان جیغی زدم که خودم کرشدم

دستم رو تویه حرکت گرفته و یهو چرخوندش که تق صدا داد و دستم رو جا انداخت افتادم زمین و بالای سرم ایستاد و
خونسرد گفت:

-خب... الان دیگه در نرفته!

با حرص جیغی زدم و سمتش لگد پراندم که اومد سمتم و اون دستم رو گرفت و بلندم کرد و گفت:

-راه ب یفت دیره

دست شل و رو هوا نگه داشتم و واقعا ضعف کرده بودم اما مجبور بودم دنبالش برم.

همون طور که دنبالش می رفتم گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

-اون صدای انفجار چی بود؟

برگشت سمتم و گفتم:

-صبر کن

ایستادم و اون رفت سمت رودخانه کوچ یکی که سمت چپمون بود و کف کفشاش رو زد تو رودخون ه با بهت نگاهش می کردم که پاش رو تو گل و لای های کنار رودخونه فرو کرد و بر خلاف مسریمون راه افتاد

خواستم دنبالش برم که داد زد:

-همون همون ج ا

یه مسافتی رو تا یه ج ا پی دوید و ته کفشاش رو مالید به تنه ی درخت و تمیزشون کرد و برگشت پیشم

-چی کار می کنی!

نیکرمان
niceroman.ir

ابرو بالا انداخت و گفت:

-زدگم کنی می کن م

دوباره راه افتاد و پشت سرش راه افتادم تو این فکر بودم که اینا رو از کجا می دونه!

این که چه طور طلا و جواهرات بدزده! در اتاقش رو باز کنه! کلید بسازه یا لب تاپ هک کنه و گاوصندوق باز کنه!

از کجا دیان رو می شناخت؟ دیان چه طور ب بیرون بود؟ چرا مثل تیمارستان این بیرون دیوونه به نظر نمیومدن؟

این سوال ها خُره شده بود و موخم رو می خورد

-آرکا!

جوابی نداد و خودم رو بهش رسوندم و کنارش هم قدم شدم و گفتم:

تیمارستانی ها
-صدای انفجار از کجا بود؟

بدون برگشتن سمتم با نیشخند گفتم:

-یه کوچولو آتیش باز کردیم

با حرص و گیج شده نگاهش کردم همش می پوچوند!

آروم گفتم:

-اون گردنبنده مال کی بود؟

-چشماش توی تارای کی برق زد و صداش تغیر کرد خش گرفت انگار

-مالت و

دستم رو بردم سمت سگ کوچولوی که با نخ خیلی بلندی توی گردنم انداخته بودمش و در حالی که از روی لباس لمسش می کردم گفتم:

-خر خودت ی، گردنبند ستاره ای رو میگم.

نیکو: جهان نیکو
niceroman.ir

برگشت سمتم و یهو گردنم رو گرفت و کوبوندم به تنه ی درخ تی که پشتم بود و چشماش براق و ترسناک شده بودن.

به چشمای گرد شدم زل زد و آرام و خشن گفتم:

-هدف از این سوالا چیه؟

با چشمای ریز شده گفتم:

-تو هدف ت چیه ؟

خواست چ یزی بگه که خزیدن یه چیز ی رو روی گردنم حس کردم و چشمام اندازه توپ تن یس شد و با وحشت دست ازادم رو بردم رو گردنم که ی ه چیز لَنج و چاغالو رو روی گردنم حس کردم

انگشتم که روی دمش نشست جیغ فرابنفش ی کشیدم و پریدم رو آرکا

آرکا با بهت دست انداخت دور کمرم و من مثل مارمولک از شونه ی آرکا گرفتم و رفتم بالا و پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و برای حفظ تعادل از موهاش گرفته بودم

تیمارستانی ها
-آخ! شادی بیا پایین چته؟

جیغ ج یغ می کردم و هی تکون تکون می خورد م

نیکر رومان
niceroman.ir

-یه چیز خپل رو گردنمه

باز جیغ زدم و دستم رو گذاشتم رو گردن م

دوباره اون حجم چاغالو و لزج رو لمس کردم و ج یغ زدم و باز موه ای آرکا رو کشیدم

آرکا تعادلش رو از دست داد و دو تامون خوردیم زمین و فکر کنم کمرش نصف شد!

تو همون حالت افتاده بدون توجه به درد زانو ها و کف دوتا دستم جیغ می زدم که یهو یه چیزی روم پرید که باز جیغ
زدم

بین جیغم دستش رو محکم روی دهنم گذاشت که صدام توی گلوم خفه شد!

با حرص و براق شده آروم غری د:

-می خوای پیدامون کنن؟

با بهت تو همون حالت سرم رو به معنای نه تکون دادم که لبخند حرصی ای زد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-خوبه، پس دهنه رو ببند!

دستش رو از روی دهنم برداشت و یهو دستش رو آورد سمت گردنم

وحشت زده چشمم رو بستم که دستش لابه لای موهام فرو رفت و موهام کشیده شد و صورتم از درد کشیده شدن موهام توی هم فرو رفت و یهو دستش رو ازاد کرد و یه چیز پشمالوی خاکستری رو پرت کرد اون سمت

با وحشت فوری نشستم و آرکا از روم کنار رفت و ترسیده گفتم:

-اون چی بود؟

شونه بالا انداخت و دستاش رو با شلوارش تمیز کرد و گفت:

-به موهاش گپ کرده بود فکر کنم موش بود

با حرص گردنم رو تمی ز کردم و بلند شدم

دوباره پشت ارکا راه افتادم و آرکا هی دستش رو به کمرش می گرفت و برمی گشت و با حرص نگاهم می کرد. پ این قدر این کارو کرد که اخر کلافه گفتم:



-چیه!

هیچی نگفت و به سنگ جلوی پاش لگدی زد

دستام و دورم گرفتم و گفتم:

-آرکا من خیسم، سردم ه

برگشت سمتم و ک می خیره نگاهم کرد و گفت:

-چه جالب! منم سردم ه

باز پشتش رو کرد و راه افتاد با حرص پا روی زمین کو بیدم و گفتم:

-تا صبح یخ می زنیم من خستم! دستم درد میکنه خ یسم، افتابم نیست خشک شم!

برگشت سمت تا یه چیزی بگه که نگاهش به یه نقطه‌ی دور از من خیره شد چشم ریز کردم و برگشتم

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

یه چادر مسافرتی کوچیک بود از دور قسمت بالاش دیده میشد

آرکا ابروی بالا انداخت و گفت:

-گفته بودم از بچه‌گی عاشق چادر مسافرتی بودم؟

ابرو بالا انداختم و گفتم:

-جون مادرت خل نشو!

قبل این که بفهمم چی شد دستم رو گرفت و من رو کشید سمت چادر مسافرتی

از پشت تنه‌ی درخت به چادر مسافرتی کوچکی نگاه می‌کردیم که کنارش آتیش روشن شده بود

از سرما لرزیدم و تو خودم جمع شدم و صدای خش دار آرکا رو جای ی نزدیک گوشم ش نید م:

-زشته! بعدا خودم برات باب اسفنجی میزارم، نگاه کن

-هیس می بینمون

از دهنمون بخار بیرون میومد و واقعا سرد شده بود هوا

اروم می لرزیدم

لبش رو جوید و گفت:

-تا فردا نمیتونیم از جنگل بریم بیرون پیدامون می کنن جایی ام ن میشناسیم اما اونا می تونن

به دختر و پسر اشاره کرد که داشتن میرفتن تو چادر

با چشمای ریز شده گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

نیکرمان

نگاه خیره اش رو به چادر دوخت و نیش چاکوند و گفت:

-من عاشقِ فیلمای ترسناکی ام که مربوط به جنگلن!

با بهت نگاهش می کردم که دستم رو گرفت و من رو کشوند سمت چادر

اونو تو چادر بودن و ما رو ن می دیدن از سرما تو خودم جمع شده بودم و دستام سر شده بود.

آرکا رفت اون سمت چادر و علامت داد منم برم سمت راست چادر

کاری که گفت و کردم و آرکا خم شد و از سبد زردی که کنار چادر بود یک چاقو برداشت و آروم و بی صدا رفت سمت چادر و بهم علامت داد قایم شم

کاری که گفت رو انجام دادم و اونم خم شد و پارچه سیاهی که روی سبد انداخته بودن رو برداشت و جلوی صورتش بست

خم شد و چاقو رو برداشت و آروم آروم رفت پشت چادر

صدای دختر و پسر از چادر میوم د

نیکرمانی
niceroman.ir

صدای ج یغ دختره رو شنیدم:

-ویلی... اذیتم نکن تو که می دونی قلقلکی ام

با حرص با دستم ادای خاک برسرت کنن و دراوردم و صورتم رو جمع کردم و گفتم:

-چندشای قوریباغ ه

آرکا یهو چاغورو برد بالا و کوبید تو بدنه ی چادر که صدای ج یغ دختر و پسر باعث شد دلم رو بگ یرم و قش برم

ارکا دوباره با چاقو زد به تنه ی چادر که باز صدای جیغای گوش خراش و تکون تکونای چادر باعث شد بخندم

-اوه خدای من ویلی، ویلی...-

صدای ج یغ دختره رو موخم بود تا جایی که از گوشه اومدم ب یرون و همون سمتی که دختره تو چادر بود و به پسر از ترس چسبیده بود رفتم

به خاطر نور آتیش سایه شون رو میدیدم

بانیش شل پام رو بردم بالا و کوبیدم به همون قسمت چادر که خورد به کمر دختره و جیغش و داد پسره باعث شد بی صدا و پیره برم از خنده

رفتم و پشت همون درخت قایم شدم

آرکا دوباره به چادر لگد زد که باز صدای جیغشون روش نیدیم

ای بابا چرا فرار نم یکن ترسوها!

آرکا با حرص به چادر زل زده بود که یه فکر به سرم زد و صدام رو مثل پیرزنا لرزون و ترسناک کردم و با صدای بلند شروع کردم به خوندن جملات عربی و الکی

اوناه که معنیش رو نم یفهمیدن فکر می کردن ورد و جادوعه

-اهلا و سهلا، عل یکم السلام قبلتُ یا حبیبی.

لاخواهر، لامادر لاخواهر و برادر! لا حجب و حیا؟

الشیاطین و الجن و الانس زیر چادر

آرکا ب یخ یال چادر شده بود و دهنش رو گرفته بود تا نترک ه

یهو با نهایت صدای جیغ و لرزوم از شدت سرما جیغ زدم:

-لا ناموس؟ لا دین و ایمون؟ زرت و زرت بوس؟ لا خجالت؟ هم ف یها خالدون بسوزد انشائی لا

صدای ج یغ و گریه ی دختر و پسره میومد و آرکا علامت داد قایم شم و خودش د وید پشت م ن

زیپ چادر کشیده شد و دختر و پسره گریه کنان با جیغ ج یغ از چادر دویدن ب یرون و فقط بین راه سبدهون رو برداشتن و دختره کلاه از سرش افتاد که پسره دستش رو کشید و نداشت دختره برگرده

با سرعت جت دویدن سمت ما شین تیره و پارک شدشون

با سرعت نشستن و در و بسته نبسته صدای جیغ لاست یکا رو روی سنگ و خاک و خولا شن یدیم و همه جارو گرد و خاک گرفت و وقتی ازمون دور شدن هم زمان با آرکا به هم زل زدیم و ترکیدیم از خنده

آرکا دستم رو گرفت و کشید سمت آتیش و دوتامون ولو شدیم و هم چنان می خندیدی م

دیوونه های فراری بو دیم دیگه!

دوتا دیوونه از نوع های مختلف چه شود!

کنار آتیش حس می کردم پوستم داره از اون حالت منقبض در میاد

هنوزم سردم بود اما بهتر از ه یچی بود

پوستم دوباره مثل پوست مرغ دون دون شده بود

مچ دست ضرب دیدم رو به دستم گرفتم و آرکا همون ت یکه پاره ای که حالا دور گردنش افتاده بود رو برداشت و بهم نزدیک شد

متعجب نگاهش می کردم که دست در رفته ام رو آروم گرفت و روزانوش گذاشت

دستمال رو دورش اروم گذاشت و پیچوند اول دور مچم و بعد دور دستم

تیمارستانی ها
آخ آرومی گفتم و دو تا گره ی محکم زد و دستم رو که بلند کردم احساس بهتری داشتم حداقل مثل ژله شل نبود و با هر
تکون دردمنمیوم د

-گشت نیست؟

برگشتم سمتش و ناله وار گفتم:

-خی لی!

با حرص لپش و باد کرد و گفتم:

-عوضیا سیدشون رو بردن توش احتمالا خوردنی بود

خیلی فیلسوفانه گفتم:

-واقعا زشته که این همه دنبال مال دنیان!

ادامه دادم:

-ما واقعا داریم به کجا می ریم؟ ها؟ به کجا چنین شتابان؟ این رسم دنیا نیست... این... .

-شادی!

برگشتم و با دهن ن یمه باز به آرکا زل زدم و منتظر بودم حرفش رو بزنه تا ادامه نطقم رو کامل کنم که خیلی پوکر نگاهم کرد و با چشمای ریز شده گفت:

-بین د

لبام آویزون شد و با حرص بعد چند لحظه که از شوک خارج شدم گفتم:

-ضد حال

با احساس دوباره ی سرما تو خودم جمع شدم و دندونام از شدت سرمای آبی ای که حس کردم به هم برخورد کردن

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و تند تند ها کردم

بلند شد و رفت سمت چادر و گفت:

-شادی آت یش داره خاموش میشه ب یا تو چادر گرم تره یک م

دنبالش بلند شدم و هر قدم که از ته مونده ی آتیش دور میشدم احساس رخوت و سرمای بیشتری می کردم.

احتمالا ساعت دو یا سه ی صبح بود و هرچ ی به صبح نزدیک تر میشدیم بین گرگ و میش هوا سردتر بود.

نیکر رومان
niceroman.ir

وارد چادر شدم و لباسامون خدارو شکر خشک شده بود.

خم شدم و کفشام رو دراوردم و زیر پتو خزیدم.

آرکا خم شد و کلاه خاکستری ای رو که دختره جا گذاشته بود رو با دست تم یز کرد و آروم سرم کرد.

لبخند محوی زدم اما باز از سرما لرزیدم.

92 ●

چند بار پشت سر هم سرفه کردم و اخرم با یه عطسه احساس سرما خوردگیم کاملا به صدق رسی د

همین رو کم داشتم!

آرکا دستش رو روی پ یشونیم گذاشت و گفت:

-داغی شادی!

نیکر رومان
niceroman.ir

نیم خ یز شد و زیب چادر روک شید و بازوم رو گرفت و منه بی حال و گیج رو بلند کرد

شل و وارفته شده بودم و مدام چشمام بسته میشد.

دست برد سمت لباسش و لباسش رو دراورد و نگاهم روی خالکوبی روی بازوش قفل شد

یه چیز دایره ای و ع ج یب

چشمای خمارم رو بستم و کم مونده بود ب یفتم که دستاش رو دور کمرم پیچون د

یا اون توی این سرما قدرت ماورا طبیعی داشت و گرم بود! یا من خیلی یخ بودم و حالم بد بود لباس خودش رو

روی لباسم پوشوند و سرم رو از توی یقش که رد می کرد خندم گرفت و گیج و خمار خواب لبخند زد م

دست انداخت دور کمرم و خوابوندم و خودش کنارم دراز کشید.

پتو رو رومون انداخت و کامل زیر پتو گوله شدم تو خودم

من رو به خودش فشرد و آرو میگفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-پشیمون ن یستی؟

خمار خواب یه جایی ب بین سینه اش و پتو آروم لب زد:

-از چ...چی؟

هر لحظه بیشتر تو سیاهی خواب غرق می شدم

صداش رو دم گوشم شنیدم:

-از این که باهام فرار کردی

بعد چند لحظه شل و وا رفته با همون پلکای بسته گفتم:

-ن..نه

با لحن ع جیب و خش داری گفتم:

-خوبه، حق نداری بری حتی اگر همه چیز ور بفه می... باز منمیزارم بری تو مال منی شادی زندگی من فقط من!

صداش هر لحظه گنگ و گنگ تر میشد

تا جایی که دیگه چیزی نمی شنیدم و فقط سیاهی شد و فقط خواب.

چشمام رو آرام باز کردم...

بلافاصله بعد از دیدن اطرافم شروع کردم به سرفه.

نیم خیر شدم و دستم رو روی پتو گذاشتم و کامل بلند شدم.

خبری از آرکا نبود، کمی سردرد داشتم و کمی ام گلودرد اما بهتر از دیشب بودم.

با تعجب به لباس تنم نگاه کردم آرکا لباسش رو داده بود بهم!

نیشم خود به خود شل شد و زیپ چادرکش یده شد و آرکا خم شد و با دیدنش نیشم بیشتر شل شد

لباس تنش نبود و موهاش خیس بود فکر کنم صورتش رو شسته بود

لبخند زدم و گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

-سرما نخوردی دیشب!؟

ابرو بالا انداخت و گفت:

-مگه مثل تو لوسم!

وارد چادر شد و خم شده سرش رو بهم نزدیک کرد و آرام و با لحنی که جدی بود اما چشماش عجب برقش یطنت داشت گفت:

-به هر حال تو ام که تو بغلم بود سردم نشد.

با بهت یهو دستام رو دور خودم پ یچوندم و ناباور ج یغ زدم:

-تو...

خیره نگاهن می کرد یهو ج یغ زدم:

تیمارستانی ها ا
با بغض زدم به سین ش و داد زدم:

-تو از خواب بودن یک دختر بی پناه و مظلوم و ساده ی بی گناه سواستفاده کردی؟! چه طور تونستی!

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

چشماش یهو گرد شد و گفت:

-وات!

با حرص گفت:

-چی می گی!

یهو داد زد:

-خفه شو یه لحظه

ترسیده با چشمای گرد شده خفه شدم و نگاهش کردم که ابروهایش رو بالا انداخت و عص بی گفت:

-من دیشب فقط بغلت کردم، همین!

تیمارستانی ها
یهو با تعجب گفت:

-بچه! چه قدر توهم می زنی ت و

نیکرمان
niceroman.ir

گیج و مبهوت نگاهش می کردم که دستش رو از روی دهنم برداشت و سرگاش برگشت

فوری نشستم و خشک شده نگاهش کردم

رسمًا گند زده بودم! والا آرکا رو باید مرخص می کردن نه من رو ارکا شبیه آدمای عادی بود من خل و چل بودم!

-چ... چ یزه... من

بیخ یال نگاهم کرد و از چادر رفت بیرون و از بیرون از چادر داد زد:

-بیا باید بریم.

لبا س آرکا رو در اوردم و لباس خودم رو مرتب کردم

خیلی خی لی ک ثیف و پراز لک بود

چون هم خیس شده بود و هم به خاطر اون چیز چاغالو افتادم تو خاک و گل. ..

بیخ یال لباس شدم و از چادر او مدم بیرون و کلاه رو از سرم دراوردم و انداختم زمی ن

لبا س آرکا رو به سمتش گرفتم که بدون نگاه کردنم گرفت و تویه حرکت سریع تنش کرد

به اطراف زل زدم و گفتم:

-ع جیبه که پیدامون نکردن!

آرکا خم شد و زیپ چادر رو بست و گفت:

-دیان گمراهشون کرده راه بیافت دیره

سری تکون دادم و دنبالش راه افتادم.

صدای غر غر شکمم رو موخم بود

حدودا نیم ساعت پیاده روی کردیم و در اخر از جنگل خارج شدیم.

آرکا دستش رو برد بالا و بعد از عبور چند تا ماشین ب لخره یک ماش ین که اسمش رونمی دونستم و ساده و سفید بود نگه داشت یه دختر و پسر سیاه پوست تو ماشی ن بودن



آرکا رفت جلو و باهاشون شروع کرد به صحبت

این حرف زدن معمولی یاد نداشت بعد الان زیون باز کرده مثل بلبل لاتین می حرفه!

با علامت ارکا نشستیم و پسره کچل از اینه ن یم نگاهی بهم انداخت و چه قدر سوراخای دماغش گنده بود!

جلل خالق!

هم زمان با ارکا به هم نگاه کردیم

دست به سینه و با چشمای ریز شده حاضر باش نشسته بودیم اگر شناسایی میشدیم کار تموم بود

احتمالا تا الان تلو یزیون و اخبار و روزنامه صدبار فرار دوتا دیوونه رو گذارش کرده بودن و عکسامونم احتمالا پخش

شده

اما خب این دختر و پسر بهشون نمی خورد این جایی باشن توریست می خوردن

یکم که گذشت صدای جیغ خواننده ای که قصد داشت گلوش رو پاره کنه و ح تی ضبطم جلوش کم آورده بود باعث

شد چهره ی من و آرکا بره تو هم



جالب این جا بود دختر و پسر تو این حین دستای هم رو دنده گرفته بودن!

به موهای وز وزی و فر فری دختره که اندازه دو تا کله ی من میشد خیره شدم اینا اگه بیان ایران چه جور ی باید شال

سرشون کنن؟

احتمالا شب به بالشت احتیاج ندارن یه کپه مو رو کلهشونه!

صدای خواننده زن هر لحظه اوج می گرفت و یه جور راک ماندی جیغ می زد که مو به تنم راست شد!

وحشت زده با چشمای گرد شده دستم رو روی گوشام گذاشتم.

کلا بخوام صحنه رو اهسته کنم این جور ی بود که ...

دهن پسر سیاه پوسه یه متر باز بود و بان یش شل به دختره زل زده بود و دختره با چشمای نیمه باز و لبایی که کامل

کرده بود تو حلقومش تا جذاب بشه و دستی که لابه لای سیم تلفناش م ی رفت و میومد به پسر زل زده بود

صورتتم به همون حالت صحنه اهسته برگشت و آرکا رو درحال جهش سمت راننده دیدم!

چند لحظه گیج پلک زدم و دوباره به حالت عادی برگشتم و صدای خواننده باز گوشام رو ازار داد و آرکا پرید جلو و با

مشت کو بید به ضبط که کلا خاموش شد صدا!

نیکو: جوان زیوی
niceroman.ir

دختره ج یغ کشید و پسره با بهت ما شین و یه گوشه نگه داشت

آرکا با حرص در ماشی ن رو باز کرد و پ یاده شد.

با حیرت خواستم پیاده شم که خم شد و گفت:

-نیاب یرون

رفت در جلو رو باز کرد و یهو چاغویی که دیشب برداشته بود رو گرفت زیر گوی پسره و سرش رو خم کرد تو صورت پسره و پسره وحشت زده به آرکا نگاه می کرد

آرکا سرش رو کج کرد و گفت:

-می تونی ما شینت رو بهم قرض بدی ؟

پسره با بهت داد زد:

-چی!؟

آرکا خم شد و با لبخند حرصی ای گفت:

-یا خودت بهم قرضش میدی یا خودم قرض می گیرم!

چشمکی زد و خونسرد گفت:

-البته گذینه دوم یکم درد داره

پسره فوری دستاش رو برد بالا و درحالی که از ماشین پیاده میشد گفت:

-باشه مَرَد، آروم باش

با چشمای وزق زده نگاهشون می کردم.

دختره ام فوری پیاده شد و بلند بلند گریه می کرد.

دوتاشون با دستای بالا رفتن گوشه ی جاده و از ماشین پیاده شدم.

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

ارکا اومد ب یاد سمتم که یهو انگشت اشاره اش و رو هوا تکون داد و گفت:

-آخ، داشت یادم می رفت.

برگشت سمت پسر و دختره و چاقوش و برد بالا و روبه پسره گفت:

-گفته بودم از بچه گی عاشق کافشنای چرم بودم؟

هم زمان با این حرفش به کافشن تن پسره اشاره کرد و لبخند بامزه ای زد و گفت:

-میدی؟ یا درش بیارم!؟

پسره چشماش قد توپ شد و دختره با گری ه گفت:

-درش بیار وگرنه می کشتمون

پسره لبش رو باحرص گاز گرفت و کافشن مشکیش رو دراورد و پرت کرد سمت آرکا ا

ارکا رو هوا گرفتش و درحالی که می پوشیدش گفت:

-آفرین آفرین ادم باید همیشه حرف گوش کن باش ه

برگشت سمتم و به پسره اشاره کرد وگفت:

-این به یه جایی میرسه

خندم گرفت و آرکا باز برگشت سمتشون و گفت:

-به شادی رنگ مشکی خاکستری خیلی م یاد!

سرس رو تو صورت دختره خم کرد و با نوک چاقو به پ یراهن دختره اشاره کرد و گفت: -مگه نه؟

دختره با چشمای گرد شده با هقهقه گفت:

-آ...آره

آرکا سرش رو خم کرد و با چشمای ریز شده گفت:

-خب الان لازمه بگم درش ب یاری ؟

ادامه ی جملش و با لبخند ترسناکی گفت:

-شادی منتظره، درش ب یارا!

دختره ترسیده پ پیراهن چهار خونه ای که ترک یب رنگ س فید و خاکستری و مشکی ای داشت و فوری از تنش درآورد روز پیرش یه تی شرت س فید تنش بود.

آرکا پ پیراهن رو تو چنگش گرفت و یهو نعره زد:

-گوشی ها!

پسر و دختره فوری گوشیاشون رو از ج یبشون درآوردن و گرفتن سمت ارکا ا

آرکا دوتا گوشی رو گرفت و توج یبش گذاشت.

-خوش گذشت!

برگشت و دستم رو گرفت و دیدم سمت ماشین و نشس تیم و در و محکم بستم و آرکا فوری پاش و روی گاز گذاشت و بلند زدم زیر خنده و خودشم چشماش برق می زد.

لبا س رو انداخت رو پام که فوری پ پیراهن سیاه خودم رو دراوردم و روی تاپم پ پیراهن خاکستری رو پوشیدم و دکمه هاش رو بستم

برگشتم سمتش و با عذاب وجدان گفتم:

-میگم... کارمون اشتباه نبود!؟

آرکا با تعجب خی لی خونسرد بامزه گفت:

-نه ما ازشون قرض گرفتیم و وظیفه هر ادمی ه

به هم نوع خودش کمک کنه!

تیمارستانی ه ا
برگشت سمتم و چشمکی زد و گفت:

-سخت ن گی ر

نیکرمان
niceroman.ir

با تعجب گفتم:

-حالا چرا یهو جو گرفتت ما شینشون رو دزدیدی!

سرش و کج کرد و درحالی که دنده عوض م ی کرد با حرص بامزه ای گفت:

-صدای آهنگ رویه جور بردن بالا انگار کرن اون زن یکه ام که انگار میکرفون قورت داده، کر شدی!

کر شددی اخر جملش باعث شد تو خودم فرو برم

به خاطر کر شدن من ماشین دزدید!

از تن دختره لباسش رو برای من درآورد جون خاکستری بهم میاد؟ از تیمارستان فرار کرد چون به خاطر من اومد و دیوونه بازی درآورد و نگهبانارو کتک زد

تیمارستانی ها
به خاطر این که دیشب سردم بود چادر رو دزدید!

حرفای دکتر تو سرم زنگ میخورد.

مثل یک میخ که توی دیوار کوبیده میشه.

همون طوری انگار پتک وارانہ حرفای دکتر رو سرم کوبیده می شد.

اگه ارکا برای خوب شدنش من رو ابزار قرار داده باشه چی؟ اگه وابستگی غیر طبیعی بهم پیدا کرده باشه چی؟ اگر این موضوع خطرناک باشه چی؟

تویه حرکت سرم رو به این طرف و اون طرف تکون دادم.

نیشم و شل کردم و خودم رو زدم به اون راه

نه بابا باز توهم زدم

بیخ یال افکار چند لحظه پیشم به جاده زل زدم.

پایان این جاده چی بود!

نیکرمان
niceroman.ir

نمی دونم چه قدر از مسیر و رفته بودیم.

اما بلاخره آرکا ماشین رو نگه داشت.

توی شهر بودیم و جل وی یک ساندوی چی نگه داشته بود

دستم رو روی شکم منقبضم گذاشتم و نالیدم:

-دارم از گرسنگی می م یرم

آروم و درحال پیاده شدن گفتم:

-کاش از حرف زدن نم یری کل مس یرفک زدی

با حرص جیغ زدم:

-چیزی گفتم؟

سرش رو خم کرد داخل و تحدید وارانه گفت:

-ب یرون از ماشین ب بینمت با همین ماشین از روت رد میشم!

چشمام گرد شد و درو محکم بست و رفت سمت ساندوی چی

خب مثل ادم بگو پیاده نشم! چرا ادم رو میترسونی! وحش ی

سر درد عج یی گرفته بودم و گرمم بود

پیراهن دختره رو در آوردم و دور کمرم بستمش

پاهام رو روی داشبرد انداختم و چشمام رو بستم و چند بار نفس عمیق کشیدم که با صدای پارس سگ جیغی کشیدم و ترسیده نشستم

برگشتم و به اطراف زل زدم.

کمی اون طرف تر از ماشین یک مامور پلیس ایستاده بود و زنجیر قلاده سگ بزرگ و سیاهش رو به دست داشت

پلیسه برگشت و نگاهم کرد چشماش رو ری زکرده بود و من با بهت آب دهنم رو قورت دادم.

کمی خیره نگاهم کرد و بعد نگاهش به پلاک ماشین خیره شد



نفسم رفت و نگاه ترسیدم و از چشمای خیره اش جدا کردم و به روبه روم زل زدم

در ماشین باز شد و آرکا درحالی که به ساندویچش گاز میزد و ساندویچ من رو رو پا ممی نداخت گفت:

-یه ساعته علاقم کردن

نشست و ماشین رو روشن کرد و برگشت سمتم و درحالی که لقمش رو میجید گفت:

-چرا بازرفتی هیروت؟

به خودم اومدم و من من کنان گفتم:

-پشتم رو نگاه نکن

دقیقا نگاه ارکا بعد این حرفم براق شده به پشتم خیره شد و زدم به پیشونیم و ارکا ساندویچش رو آرام اما با حرص انداخت رو پام و گفت:

-گفته بودم سرعت رو دوست دارم ؟

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

با بهت گفتم:

-یا حضرت عباس

همون لحظه چنان پاش و رو گاز کوبید که با کمر خوردم به صندلی ماشین تیز از کنار پل یسه رد شد و پلیسه فوری دوید کنار ما شینش و آژیرش رو فعال کرد و افتاد دنبالمون با حرص درحالی که به دستگیره و کمر بندم چنگ زده بودم جیغ زدم:

-بهت گفته بودم خیلی روانی ای ؟

برای شنیدن صدای باین آژیر ماشین پشتمون و صدای موتور ماشین داد زد:

-نیاز به گفتن نبود، میدونم

با حرص دندان رو هم سابیدم و جیغ خفه ای کشیدم.

تیمارستانی ها ۱

ماشینه پ لیسه همچنان پشتمون میومد و من واقعا تر سیده بودم.

سرعتمون هر لحظه ب بیشتری شد و وحس می کردم قلبم الان داره از جاش درم یاد.

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

جیغ زدم:

-من می ترسم

آرکا ام داد زد:

-می تونی یک کاری بکنی...

در حالی که سینم از شدت ترس تند تند بالا و پایین می شد داد زدم:

-چی کار؟

سرش رو برگردند سمتم و پاش رو بیشتر رو پدال گاز فشرد و داد زد:

-خودت رو از ماشین بندازی بیرون

با حرص نگاهش کردم و ج یغ حر صی ای کش یدم و بدون توجه بهم برگشت و به جلوش نگاه کرد.

تو این شرایط و سوسه ی خوردن ساندویچ روی پام عجیب رو مخ شادیه دیوونه ی وجودم راه می رفت



آب دهنم رو قورت دادم و بدون نگاه کردن به جاده با چشمای بسته چنگ زدم به ساندویچم و تند تند شروع کردم به خوردن

جوری که داشتم خفه میشدم

صدای مبهوت آرکا رو هین رانندگی شنیدم:

-داری چیکار می کنی!

با دهن پر چشم باز کردم و برگشتم سمتش و با همون دهن پر داد زدم:

-گرسنم ه

دوباره برگشت سمت جاده و صدای پ لیسه رو از بلندگوش شنیدی م

-ماشین رو متوقف کن ید

آرکا برگشت سمتم و چشماش رو ریز کرد و گفت:

-تو چیزی شنیدی؟

بدون این که منتظر جوابم باشه دوباره برگشت و نیشخندی زد و گفت: -هوم، منم نشنیدم!

و باز سرعتش رو برد بالا مبهوت با دهن پر گفتم:

-روانی

تو پیچ در پیچ خ یابون و جاده ها ماشینمون رو گم کرد و آرکا تو ی ک کوچه می چید و فوری لابه لای ماشینا پارک کرد و چراغ هارو هم خاموش کرد.

علامت داد برم پ ای ن

با سرعت رفتم زیر و آرکا ام خم شد

صدای آژیر ماشینه رو از سر کوچه می شنیدی م

همون زیر آروم آروم تو تار یکی به ساندویچم گاز میزد م

لقمه: مرجان زیدی
niceroman.ir

صدای آروم آرکا روشن یدم:

-شادی الان وقت خوردنه؟

آروم در حالی که لقمه رو می جویدم گفتم:

-گشمنه!

صدای آژیر که دور شد آرکا اروم سرش رو بلند کرد و وق تی مطمئن شد یارو رفته گفت:

-بیا بالا بعد خودت رو خفه کن

اومدم بالا و درحالی که آخرین گازم رو به ساندویچم می زدم گفتم:

-گرسنمه بفهم!

برو بابایی گفت و دست برد و ساندویچش رو برداشت و شروع کرد به خوردن

نیکرمان نیوی
niceroman.ir

دوتامون توی ماشین لابه لای ماشینای پارک شده تو محله ای که

نمی شناخ تیم

کناریک بست نی فروش یه رنگی رن گی با چراغای بامزه نشستیم و به جلومون زل زده بودیم

-گزارش ماشین رو دادن اگر باهش بچرخیم فوری پیدامون می کنن

گیج نگاهش می کردم که گفت:

-الان رسیدیم به شهر ی ک می تو نیم با قطارش بریم نیویورک

چشم ریز کردم و گفتم:

-چرا نیویورک ؟

برگشت و چشمای قیری رنگش رو تو تاریکی ب چشمام دوخت و گفت:

-چون خونم اون جاس ت

ابروها م بالا پرید و گفتم:

-چرا دیان نم یاد کمکمون؟

سرش رو برگردند سمت شیشه و به اطراف نگاهی کرد و بی خیال گفت:

-چون بازداشت ه

چشمام گرد شد و خواستم چیزی بگم که در ماشین رو باز کرد و گفت:

-پیاده ش و

با بهت به تقلید ازش پیاده شدم و در رو بست

و برگشت سمتم و گفت:

نیکو: رمان نریمی
niceroman.ir

marjan

تیمارستانی ها

پشت سرش راه افتادم و می رفت سمت ته کوچه و بین راه هی خم

می شد و به ماشینا و موتورای پارک شده نگاه می کرد.

منم هی با ایستادن اون می ایستادم و با حرکتش راه میرفتم.

بلاخره جلوی یه ماش ین ایستاد و به اطراف نگاه می کرد و یهو دستش رو برد بالا و با ارنج کوبید تو شیشه

شیشه ماشین خورد شد و صدای دزدگ یرش کل خ یابون رو برداش ت

وحشت زده خم شدم و از ب ین ماش ینا اطراف رو نگاه می کردم.

فکر کردم می خواد ماشین رو بدزده اما خم شد و یه چیزی رو از روی صندلی برداشت و دستای من مبهوت رو گرفت و دنبال خودش کشید و دوتامون می دویدیم و از کوچه خارج شدیم.

وارد خ یابون اص لی ش دیم و آرکا دستم رو گرفت و وارد یه فروشگاه شدیم

با هم از پله ها رفتیم بالا و روی پله برقی ایستادیم و آرکا دستش رو آورد بالا و با دیدن گوشی لمسی توی دستش قفل کرد م

گوشی دزدیده بود

نیکرمان
niceroman.ir

سرم رو خم کردم و دیدم گوشی رمز داره

با حرص به آرکا نگاه کردم و گفتم:

خسته نباشی رمز داره

دستم رو گرفت و از پله برقی اومدیم پایین و جلوی یک مغازه ی لباس شب ایستاد و با گوشی مشغول شد منم به لباس شب سورمه ای رنگی زل زدم که عجیب دلم رو برده بود.

یقه دلبری و کوتاهی لباس عروسکیش می کرد.

نمی دونم چه قدر گذشته و غرق اون لباس بودم که صدای آرکا رو شنیدم.

داشت با ی کی تلفنی حرف میزد.

اما...گوشی که رمز داشت! چه طور. .

-ادرس؟

نیکرمان
niceroman.ir

بعد چند لحظه مکث به موهاش چنگی زد و گفت:

-یه چند شب باید بمو نیم تا کارای شناسنامه هامون اوکی شه، باش ه

سری تکون داد و تماس رو قطع کرد و دست برد و پشت گوشی رو باز کرد و سیم کارت رو درآورد و شکوندش و گوشی رو همراه سیم کارت پرت کرد از راه پله ها پای ن

اومد سمتم و دستم رو گرفت تا بره که قفل شده حرکتی نکردم.

برگشت سمتم و سوالی نگاهم کرد و نگاه خیرم رو روی پیراهن دی د

99 ●

به چشمم زل زد و برم گردوند سمت خودش و با چشمای ریز شده گفت:

-الان وقتش نیست!

چشمام رو مظلوم کردم و با التماس گفتم:

-تورو خدا

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

چنگی به موهای زد و یهو با انگشتاش لبام رو گرفت و به هم چفتشون کرد و چشماش رو درشت کرد و گفت:

-فکرشم نک ن

سرش رو تو صورتم خم کرد و گفت:

-دهنتم ببند!

با بهت نگاهش می کردم که دستش رو از رو لبام برداشت و دستم رو گرفت و کشوندم سمت پله برقی ها

دوباره رفتیم پا ین و از در که خارج شدیم دلم هنوز پ یش پ یراهن عروسکیه سورمه ای رنگ بود خیلی ناز بود و من انگار دنیای صورتی و گمشده ی دخترنوم رویه جای توی وجود شادی سابق پیدا کرده بودم.

با هم از مرکز خرید که خارج شدیم از کنار دست فروشی که عینکا رو چیده بود رد شدیم و نگاهم روی شکم بزرگ مرد و چشمای بی نهایت ای و موهای بورش بود

کمی که فاصله گرفتیم دستای آرکا جلوم بالا و پایین شد و چشمای گرد م روی دوتا عینکایی که دستش بود ثابت مون د



به آدما و حضور به بیرون عادت نداشتم

یکی دیرش شده و با لباسای اداریش منتظر تاکسی بود و یکی بلند بلند می خندید و با تلفن راجب دوست پسرش حرف میزد.

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

یکی سرش پایین بود و حواسش به اطراف نبود

این وسط بچه ای به ویتزین عروسک فروش ی کنار خیابون زل زده و این نگاه ماتم زده اش قلب من رو به درد می آورد این نگاه...نگاه شادی بود.

نگاه منی که همیشه با حسرت به عروسکا نگاه می کردم.

100 ●

دستم که توسط آرکا کشیده شد به قدام سرعت داد م

منی دونم داشت من رو کجا می برد.

فقط می دونم ک می عصبی و کلافه بود.

دستش رو جلوی تاک سی زرد رنگ گرفت و ماشین نگه داشت و راننده که یه مرد مسن و عینکی بود گفت:

-کجا بیرمتون آقا؟

آرکا و من کامل نشستیم و آرکا در رو بست و آدرسی رو گفت که حقی درست نمی تونیم تلفظش کنم!

چند بار پلک زدم داشت کجای رفت؟

راننده حرکت کرد و به نظر میومد که شناخته باشمون

آرکا سرش رو به صندلی تکیه زد و چشم بست

از رستش خوشم اومد برای همین منم به تقلید ازش دستم رو به قاب شیشه تکیه زدم و سرم رو به بالا متمایل کردم و با نیش باز چشمم رو بستم.

که صدای خفه و آروم آرکا رو شنیدم:

-کم اسکی برو

منظورش تقلید کردنم بود با حرص آروم با همون چشمای بسته گفتم:

همراه با حرفم زیونم و تا حلقومم اوردم بیرون

سنگینی نگاهش رو حس می کردم اما چشم باز نکردم.

اومدم زیونم رو بکشم تو حلقم که دیدم نم یاد!

یا ابفضل چرا زیونم گ یر کرده!

با بهت چشم باز کردم و دیدم آرکا با خونسروی با انگشتاش زیونم رو گرفته.

مثل کرولالا گفتم:

-آلالکو..ای..ک ا

با خونسردی به جلوش خیره بود و بدون توجه بهم به ساعتش نگاه کرد و گفت:

-چه تراف یکیه!

نیکرمان
niceroman.ir

به خاطر صدای بلند آهنگ راننده متوجه ما نبود و به نظر به خاطر مسنیش کم شنوا ام بود.

با دستام به دستای آرکا چنگ زدم و با چشم ای گرد شده تقلا کردم تا زیونم رو ازاد کنم که انگار نه انگار.

نیکرمان
niceroman.ir

برگشت سمتم و رو صورتم تا جایی که می تونست خم شد و گفت:

-داشتی میگف تی عزیزم،چی دوست داش تی ؟

با حرص با همون زیون گرفته دوباره مثل لال ها گفتم:

-وکم لن.عبص ی

ریز خندید و سری تکون داد و سرش رو کنار گوشم آورد و زیونم درد گرفته بود!

اروم وک شیده گفت:

-عه...کرولال!

با چشمای وق زده نگاهش کردم که زیونم رو ول کرد و زیون شل و وارفتم و تو حلقم برگردوندم و با حرص اومدم چیزی بگم که ابرو بالا انداخت و گفت:

-حرف بزن بین این بار با زیونت پاپیون درست می کنم یا نه!

نیکرمان
niceroman.ir

با چشمای گرد شده ساکت شدم و با حرص و نگاه خبیصانه ای بهش زل زد م

برای ت دارم صبر کن حالا...تلافی می کنم.

ماشین که توی یک کوچه پیچید نگاهم رو از اطراف گرفتم و به کوچه زل زد م ارکا برگشت و نگاهم کرد و گفت:

-پیاده ش و

با هم پیاده شدیم و ارکا خم شد و از توی جیبش پول دراورد و با دیدن پول نو و تا نخورده فهمیدم مال همون گاو صندوق مدیر تیمارستانه

نگاهم رو ازش گرفتم و ماشین که از من دور شد به کوچه خیره شدم

ارکا رفت سمت یک در تقریباً بزرگ و نگاه خیره ام رو به در دوختم

کمی به اطراف زل زد و دستش رو برد سمت دیوار و کمی قد بلندی کرد و دستش رو این طرف و اون طرف می کشید
دنبال چیزی بود انگار

از پشت بهش زل زده بودم و قد بلندی کردنش باعث شده بود کافشن و تی شرتش بره بالا و کمرش دیده بشه

گیج اخم کرده به ارکا زل زدم که بلاخره فاصله گرفت و با حرص گفت:

-پیداش نمی کنم

گیج گفتم:

-چی رو؟

عصبی به موهاش چن گی زد و چشماش برق می زد

-ریموت در رو

با ابروهای بالا رفته نگاهش کردم که گفت:

-دیوارش بلنده جا پا ام ندار، ب یا بلندت م ی کنم تو پیداش کن.

یک قدم عقب رفتم و با چشمای گرد شده گفتم:

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

ناین رومان

تیمارستانی ها ا

-عمرا!

نیشخندی زد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-من که صدایی نمیشنوم، تو میشنوی!

بعد این حرفش به سمتم اوامد و چشمکی زد و گفت:

-بی ا

با حرص گفتم:

-غیر ممکنه من برم اون بالا!

سرش رو کج کرد و چشماش رو درشت کرد و گفت:

-غیر ممکن، غیر ممکنه!

قبل این که بتونم کاری کنم یهو چنگ زد به دور کمرم و تقلا کردم و خواستم جیغ بکشم که ترسیدم کسی ببینتمون برای همین بی صدا به تقلا کردنم ادامه دادم.

دستش رو بیشتر دور کمرم پیچوند و هولم داد سمت دیوار و دستش رو زیرم گذاشت و هولم داد رو به بالا و چشمام رو با وحشت بستم و زی ر لب و خفه با حرص گفتم:



با بهت ساکت شدم و با استرس گفتم:

برگشتم و به دیوار بار یکی که روش نشسته بودم زل زدم.

کمی نگاهم رو چرخوندم و کمی اون طرف ترم یه پلاستیک کوچیک دیدم.

خم شدم و تقریبا روی دیوار دراز کشیدم و آرکا از پا ین حواسش بهم بود.

لباسم رفت بالا و شکمم سوخت روی دیوار سابیده شد.

با درد و حرص گفتم:

-ای نور به قبر گور به گور کسی که این رو گذاشته این ج ا

دست بردم و پلاستی ک رو انداختم پ این و آرکا خم شد و پلاستیک رو برداشت و گذاشت تو جیب کافشنش و گفت:

-خب حالا اروم بشی ن

نیکر رومان
niceroman.ir

با ترس و دستپایی که می لرزید و یخ زده بود آروم آروم نشستم که شکمم باز سوخت.

برگشتم سمت آرکا و پام رو از روی دیوار برگردوند م

نیکرمان
niceroman.ir

خب پ ر

با حرص اداش رو دراوردم و گفتم:

خب پیر! مسخره می ترسم

ابروهاش در هم فرو رفت و کلافه گفت:

وقت نداریم الان یکی می بینتمون پیر.

با حرص خواستم چیزی بهش بگم که صدای پارس سگی رو از خونه کناری شنیدم و جیغ خف ی فی کشیدم و دستام شل شد و به پ این سقوط کردم.

کمرم به دیوار برخورد کرد و به خاطر بالا بودن لباسم کمرم سابیده شد و قلبم توی دهنم اومد و بی ن متلاشی شدن دستای آرکا به جایی دور کمرم و شونم حلقه شد و یه جوری به پ این پرت شده بودم که حالت ایستاده داشتم و برای گرفتنم مجبور به کوبیدنم به دیوار شده بود.

پاهام رو هوا بود و ارکا با تکیه دادنم به دیوار و حلقه کردن دستاش دور کمرم نگهم داشته بود.

دوتامون تند تند نفس نفس می زدیم و من وحشت زده بهش نگاه می کردم.

پیشونی ش رو به پیشو نیم چسبوند و خفه گفت:

-خوبی؟

با نفس نفس به چشمای بستش زل زدم و گفتم:

-آ..آره.

نفس عمی قی کشید و ازم فاصله گرفت و پاهام که به زمین رسید سگ همسایه همچنان پارس می کرد.

دستای یخ زده و لرزونم رو گرفت و بردم سمت در و دست برد و پلاستیک رو از جیبش در آورد و کافشنشم باهاش درآورد

برای این که کمرم رو ن بینه پیراهن رو از دور کمرم باز کردم و پوشیدمش

سوزش کمر و شکمم خیلی زیاد شده بود.

رفتم کنارش و در آروم آروم باز شد و اولین چیزی که دیدیم یه ماشین خوشگل بود

دوتامون برگشتیم و بانیش شل به هم نگاه کردیم

وارد شدیم و آرکا درو بست و از پارکینگ رد شدیم و از پله ها رف تیم بالا

در خونه رو که باز کرد اولین چیزی که دیدم پنجره های گرد و خیلی بامزه بود

خونه ی خلی امروزی و شیکی که خیلی پنجره داشت و این برای من همیشه زندونی عالی بود.

جوری ه یجان زده بودم که از ذوق کلا زخم و سوزش کمر و شکمم رو فراموش کرده بودم.

با ه یجان به اطراف سرک م یکشیدم

آرکا اما بیخ یال خودش رو روی کاناپه پرت کرد و با خستگی کافشنش رو پرت کرد پشت سرش و چشماش رو بست

آرو مگفتم:

تیمارستانی ها
-این جا خونه ی توعه ؟

بدون باز کردن چشماش آروم گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

تقریباً

ابرو بالا انداختم و گفتم:

-یخچال پره برو اگر چیزی می خوای بخور

خودم رو، روکاناپه انداختم که چهره ام از درد کمرم رفت توهم و لبم رو گاز گرفتم.

چشماش رو باز کرد و با چشمای ریز شده نگاهم کرد و گفتم:

-خوبی!

کمی که از ضعف آنی ام گذشت آروم و خفه گفتم:

-آ..آره

تیمارستانی ها ۱
سری تکون داد و روش رو برگردوند و گفت:

-پس ساکت باش یکم بخواب م

نیکرمان
niceroman.ir

تو همون حالت رو کاناپه دراز کشید و ساعدش رو روی چشمش گذاشت

بعد چند لحظه که نفسش منظم شد و حس کردم خوابه آروم بلند شدم و آروم آروم رفتم جلوی آینه سراسری توی راه
رو و آروم پیراهنم رو دادم بالا که کپ کردم!

روی شکمم زخمای خشک شده بود و کمرمم که از اون بدتر پر از خراشیدگی و زخم.

با ضعف چشمای رو بستم و آروم گفتم:

-تف به این شانس!

از خواب بودن آرکانهایت استفاده رو بردم و توکل خونه گشت زدم

دو تا اتاق توی راهروی طبقه پایین داشت و یک اتاق دیگه طبقه بالا

عجب خونه قشنگی بودا خونه ی ما ام قشنگ بود بابام دکتر مغز و اعصاب بود و خوب خرج می کرد

مامانم نهایت استفاده رو می برد البته این اواخر یکم چاق شده بود که البته بعد از دیدن ش توی شب مد فهمیدم خوب تو این مدت به خودش رسیده و خوش ه یکل شده



حتی گاهی باوجود این که تو این کشور بودیم می دیدم که چادر سرشه و نماز می خونه!

اصلا ادم معتقدی نبود گاهی جوگ یر می شد!

مامان من نمونه ی بارزیک بی بند و بار بود

مادر مقدسه،مادر پاکه،مادر خود بهشته

اما مادر من نبود پدرم استوار نبود کوه نبود،پشتم نبود

پدر و مادر من این بلا رو سر من و زندگیم آوردن

کم کم با تاری کی شب به خودم اومدم و رفتم در یخچال رو باز کردم و اولین چیز یی که دیدم یه قالب بزرگ کیک بود تویه ظرف شیشه ای!

با چشمای پر ذوق در یخچال رو کامل باز کردم

تیمارستانی ه ا
چند ماه بود کیک نخورده بودم؟

یک ماه؟ چهار ماه؟ هفت ماه؟

خیلی وقت بود؛ با هیجان نشستم روی میز و چهار زانو زدم و ظرف رو جلوم گذاشتم در ش یشه ای رو باز کردم و با ذوق به ک یک شکلاتی و توت فرنگی های روش خیره شدم

زیونم رو روی لب هام کشیدم و با دستم یک تیک ه

بزرگ ازک یک رو برداشتم و چپوندم تو دهن م

دو لپی و تو مرز خفه شدن می خوردم و نگاهم به کیک بود.

کم کم بغض گلوم رو گرفت و چشمام خیس شد

مثل احمقایی شده بودم که نمی فهمیدن چه سر زندگیشون اومده.

مادر و پدرم من رو گذاشته بودن تیمارستان و من داشتم کیک می خوردم!

تو تیمارستان هر روز شکنجه شدم و عذاب کشیدم و من داشتم ک یک می خوردم!

از تیمارستان فرار کردم و حالا یک روانیه فراری ام که مردم ازم می ترسن و من دارم کیک می خورم!

یک تیکه بزرگ دیگه کیک تو دهن مگذاشتم و تو همون حالت که کیک رو می خوردم بغضم شکست و دستم رو روی دهنم گذاشتم و شونه هام می لرزید و صورتم خیس شده بود.

-شادی!

سر بلند نکردم و به ارک ای که تو درگاه آشپزخونه ایستاده بود نگاه نکردم.

با دستام چشمام رو ت میز کردم و اشکای جدیدم جای گزین قب لی ها شد و دوباره صورتم خیس شد. با لپای پر هق می زدم.

حضورش رو نزدیک حس کردم و دستاش روی شونم نشست و ظرف شیشه ای رو گذاشت توی ظرف شوپی و دست انداخت دور کمر و زیر زانو هام و بلندم کرد و نشوندم روی صندلی

سرم پ این بود و با همون هقهقه کیک رو خوردم و آرکاس رش رو تو صورتم خم کرد و گفت:

-شادی؟

تیمارستانی ها
دستم رو جلوی چشمام گرفتم و با بغض گفتم:

-آرکا پدر و مادرم ولم کردن و انداختنم تو تیمارستان

هق زدم و ب بین نفس نفسم زجه زدم:

-آرکا ولم کردن آرکا چرا دوسم نداشتن؟

دستم رو از جلوی چشمام کنار زد و به چشمام زل زده بود با چشم ای ریز شده و آرام.

خیلی جدی و متفکر سرش رو کج کرد و گفت:

-می خوای بکشمشون؟

بین گریم بلند خندیدم. پ؛ بلند و پر صدا

با اشک خندیدم و یهو سرم رو روی سینش گذاشتم و بغلش کردم و با گریه گفتم:

-نه! فقط پیشم باش پ یشم بمون

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

niceroman.ir



دستاش اروم اروم حلقه شد و با بغض صورتم رو تو سینش پنهون کردم و اشکام کل صورتم رو می شست و دلم داشت می پوکید.

این چه حسیه؟ این چه حسیه که این طور ی داره نابودم می کنه ؟

این کمبودی که توکل وجودم حس می کنم این بغضی که توکل قلبم سنگینی کرده این کمبود این دل دردی که داشتم... ی ه جایی توی دلم انگار یه چیزی ج یغ می کش ید

انگار یه دختر تو دلم زندونی شده بود که داشت تو وجودم جیغ می کشید

جیغاش کل وجودم رو می لرزوند کل وجودم از صدش نبض م یزد.

این دختر شادی بود! خود من بودم خود م نی که سال ها سرکوب شده بود منی بودم که کل عمرم مهری از پدر و مادرم ندیدم

این دختر منی بود مکه کل زندگیم زندونی بودم اسیر بودم داغون بودم.

من پر از کمبود بودم پر از عصبانیت پر از حرص پر از طوفانی که کل وجودم رو پر کرده بود.

من پر بودم لبریز شده بودم.

این حرفا توی دلم تلنبار شده بودن و من ع ج یب دلم فریادم خواست دلم یه جی غ بلند می خواست دلم یه فریادم خواست که کل جهان بشنون

یه جور صدا که همه بشنون

بشنون که شادی چه طور عذاب کشید.

کاش این پایانم باشه کاش روی سینه ی آرکا بمیرم چون بدم تموم شه مگه من این زندگی رو خواستم؟ مگه من خواستم که همچین زندگی ای داشته باشم؟ من نخواستم

به خدا که من نخواستم من نمی خواستم که بچه ی خانواده ای باشم که ذره ای دوسم نداشتن

من نخواستم

دستاش بیشتر دورم حلقه شد و من عجیب دلم اسارت تو این آغوش رو می خواست ای ن آغوش رو می خواستم.

ش بلند کردم و بهش نگاه کردم و خیره تو چشمام نیش چاکوند و گفت: سرم رو از روی سین

-اگر خواستی بکشمشون بگو! تعارف نک ن

بین گریه خندیدم و دستش رو با حرص خاص و حساسیت اشکاری روی ص ورتم گذاشت و با شصتش اشکام رو پاک کرد و با سر کج شده گفت:



-نک ن

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-چی رو؟

اشکام و با حرص بیشتری پاک کرد و گفت:

-گریه!

ابرو بالا انداختم و نگاهش کردم که برگشت و به ظرف کیک نگاه کرد و گفت:

-تک خوری؟

صندلی روک شید و کنارم نشست و

ظرف رو روی میز گذاشت و به م نی که حالا لبخند آرومی داشتم نگاه کرد و گفت:

-بخور

لبخند زدم و خودم رو جلو کشیدم و یک ت یکه کیک برداشتم و تو دهنم گذاشتم و نیشخندی زد و اونم یک ت یکه کیک برداشت و تو دهنش گذاشت و دو تامون به هم زل زدیم و زدیم زیر خنده

ما دیوونه بودیم؟

قطعا دیوونه بودیم

ما قطعا دیوونه بودیم

که به عنوان دوتا تیمارستاتیه فراری پشت م یز بعد از زار زدن من نشستیم و کیک می خوردیم و هی خندیدیم

آرکا برام جالب بود ازم سوالی نمی پرسید. س عی نمی کرد که آرومم کنه و حرفای امیدوار کننده بزن ه

آرکا، آروم می کرد آرکا یه جور ی اروم می کرد یه جور خاص که دوست داشتم.

خیلی غیر مست قیم! و این نقطه جالبش بود

تیمارستانی ه ا
لبخند زدم و بهش نگاه کردم و اروم گفتم:

-حالا باید چی کار کنیم؟

نیکر: برجان زیدی
niceroman.ir

-چی رو چی کارک نیم؟

بینیم رو بالا کشیدم و گفتم:

-بعد از فرارمون برنامهت چیه؟

نگاهم کرد و گفتم:

-بعد از فرارمون برنامهت چیه؟

با حرص گفتم:

-آرکا!

تیمارستانی ها ۱
سرش رو بلند کرد و مثل خنگا گفت:

-شادی!

نیکرمان
niceroman.ir

از پشت م یز بلند شدم و گفتم:

-نه تو نمی خوای چیزی به من بگی

سرش رو بلند کرد و گفت:

-نچ نچ واقعا زشته از پشت میز بلند می شی ها

با حرص به سمت کاناپه های توی پذیرایی رفتم و خودم رو روی یک یشون پرت کردم که از جانب کمرم حس کردم دلم ضعف رفت و چشم بسته نفسم رو برای جلوگیری از ج یغ توی سینه حبس کردم.

با چشم های گرد شده دستم رو روی کمرم گذاشتم.

درستش این بود که به آرکا بگم چه بلایی سر کمرم اومده اما می ترسیدم سرزنشم کنه.

توهین کنه، مسخره ام کنه.

از بچه گی درد آسب دیدن و زخام یه طرف بود و درد گوش دادن به غر غر های مامان سر دست و پا چلف تی بودنم یه طرف.

عذاب محض بود که می افتادم زمین و زانو هام زخمی و خونی می شد و زین رهگذری که از کنار می گذشت با دلسوزی بلندم می کرد و اشکام رو پاک می کرد و می گفت چیزی نیست

ولی مادرم بازوم رو محکم می کشید و تو صورتم داد می زد (شادی دهننت رو ببند، گریه نکن می زنم تو دهننت خون بالاب یار یا نمی تونی موهات رو جمع کنی جلوت رو ب بی نی؟ تا کی از دستت بکشم؟)

صداش تو سرم اکوم یشه و پوزخند میزنم.

با ریموت تلوزیون رو روشن می کنم راز بقا!

مرسی واقعا! با خنده شبکه رو عوض می کنم.

خبر! بازم بلند می خندم و می خوام شبکه رو عوض کنم که کنترل از دستم کشیده میشه و آرکا کنارم میشینه و به صفحه تی وی با اخم زل می زنه.

برگشت سمتم و گفت:

-به نظرت چه جوری اسممون رو می گن به عنوان فراری ها؟

کمی متفکر نگاهش کردم و با خنده گفتم:

-زنجیری ها!

ادای فکر کردن درآورد و یهو صدایش رو کلفت کرد و مثل خبرنگارا گفت:

-بیمارای خطرناک..

-هم اکنون توجه شمارا به خبری که از همکارم در برست به دستم رسیده جلب می کنم.

در طی چهل و هشت ساعت گذشته دو بیمار از تیمارستان آرکهان فرار کرده و گفته شد ه

. شادی شیدایی و ب بیماری که سابقه مشخصی ندارد و تنها نام او آرکا ذکر شده است به کمک هم از تیمارستان واقع در برست فرار کرده اند.

با بهت با آرکا به صفحه تی وی زل زده بودی م

عکس دوتامون روی کادر گوشه صفحه دیده می شد و زن تند تند حرف می زد و من با ابروهای بالا رفته گفتم:

-ای داد!

یهو یه فیلم رو صفحه تو مربع کوچ یکی نمایش داده شد.

نیکرمان
niceroman.ir

همون دختر و پسر س یاه پوست بودن. دختر گ ریه می کرد و مامورین پلیس دورشون بودند و پسره تند تند می گفت:

-یه پسر قد بلند و سبزه بود، با موهای مشکی و چشمای تیره ماشین و کافشن و پیراهن دوست دخترم رو ازم گرفت. دستش چاقو بود و خیلی خطرناک و دیوونه به نظر می اومد بهم حمله کرد و قصد کشتنم رو داشت. اما تونستم بزنمش و اونا هم قبل این که بگن یرمشون با سرعت و ترس از دستم. فرار کردن!

با چشم های گرد شده گفتم:

-دروغ گو رو نگاه!

دوباره تصویر روی خبرنگاره زوم شد و ادامه داد:

-گزارش ها نشان داده که شادی شیدایی که یک ایرانی و مقیم این کشور می باشد. از وضعیت روحی و روانی بهتری برخوردار است و دکتر لیلی والن پزشک تیمارستان در طی تحقیقات پل یس ذکر کرده که او خطرناک نیست توجه شمارا به دکتر لیلی والن روانشناس تیمارستان آرکهان جلب می کنم

تصویر دوباره دورش آبی شد و با دیدن لی لی با اون شکم گنده اش تو دور بین نیم خیز شدم و گلدون رو از روی م یز برداشتم و به سمتش هدف گرفتم و جیغ زدم:

-زن یکه، چاغالو گشنه اش بوده بچش رو خورده بعد میگن حامله است ک ممونده بود سر شوهرش خشکم کنن با

برق.
niceroman.ir

تا خواستم گلدون رو پرت کنم آرکا نیم خیز شد و گلدون رو از دستام گرفت و گذاشتش رو میز و مچم رو گرفت و پرتم کرد رو مبل و خیره به تی وی گفت:

-ب بین یه لحظه میتونی حرف نزن! ببینم چی میگه

دستم رو به کمر گرفتم و بر اثر پرت شدنم رو مبل دوباره به سوزش افتاده بود.

دندونام رو، رو هم سا بیدم و ساکت به تی وی زل زدم.

لیلی که کنار پ لیس ها ایستاده بود شروع کرد به حرف زدن:

-شادی ب یما ریش قابل کنترل و حساس نیست فقط مطمئنم به آرکا، بیماری که باهاش فرار کرده وابسته یا احتمالا علاقه مند شده.

یخ زده و با دهنی ن یمه باز به تصویر تی وی زل زدم و پلک چپم پریدا! دهنت...خب این رو نمی گف تی می مردی؟
فضول

سنگینی نگاه آرکا رو روی خودم حس کردم.

آب دهنم رو قورت دادم و بدون برگشتن سمتش به طور ضایعی بلند و بی مزه خندیدم و به چشمای ریز شده و مرموز آرکا
زل زدم و با همون نی ش باز گفتم:

-چیزی زده!

با ش نیدن دوباره ی صدای لیلی دو تامون برگشتیم سمت تی وی البته آرکا کمی با مکث چشم ازم گرفت و من قلبم تو
دهنم می زد.

-اما آرکا، باید این نکته رو حتما بهتون بگم شادی هیچ وقت نداشت جلم رو تکمیل کنم من یه مدت بود رو سابقه آرکا تح
قیق می کردم علاوه بر ب بیماری عجیب و خاصش عدم کنترل خشمش اون یه دزده! و یه حرفه ای که اثر انگشت
نداشت و حالا ما متوجه شدیم که اونکیه.

لیلی نگاهش جوری بود که انگار داره به من نگاه می کنه اما در اصل به دور بین زل زده بود با ش نیدن هرکلمه اش روح از
تنم می رفت.

-شادی...هرجا که هستی گوش کن آرکا خطرناکه پلیس نیویورک بعد دیدن عکس آرکا خبر داده که اون قاتل.. ..

تیمارستانی ها
صفحه تی وی یهو خاموش شد و من خشک شده به صفحه خاموش و س یاهش زل زده بودم.

اون چی گفت ؟

با صدای بلندی چیزی که تو ذهنم بود روب یان کردم:

-اون چی گفت ؟

بدون نگاه کردن به م نی که مبهوت به صفحه سیاه تلویزیون زل زده بودم گفت:

-چرت و پرت

با نگاهی که پرازح یرت بود برگشتم و به چشماش زل زدم پرازرگه های قرمز

نگاهم روی دستای مشت شدش کشیده شد.

از شدت فشار و عصبانیتی که سعی داشت کنترلش کنه مشتش می لرزی د

پلک چپم پرید و مبهوت و با دهنی نیمه باز صداش زدم!

-آر..کا اون زن چی گفت؟ چرا تی وی رو خاموش کردی؟

وقتی دیدم جواب ن میده با نهایت صدام جیغ زدم:

نیکرمان
niceroman.ir

-آرک ۱

هم زمان با جیغ من روم خم شد و داد زد:

-چییه...چییه...چییه؟

با بغض و ترسیده نگاهش کردم

مستقیم به چشمم زل زده و چشمش از شدت قرمز شدن ترسناک شده بود نفس نفس می زد. بعد چند ثانیه ازم فاصله گرفت و پشتش رو کرد و به موهایش چنگ زد و دادی زد و لگدی به میز جلوش زد و گفت:

-به اون چه؟ به اون چه که جلوی همه تو اخبار میگه؟ به اون چه ربطی داره!؟

با بغض داد زدم:

تیمارستانی ها
-شنیدی اون زنه راجبت چی گفت؟

برگشت سمتم و با حرص نیشخند زد و آروم گفت:

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

به من چه؟

با حرص بلند شدم و جیغ زدم:

-گفت تو قات لی!

سرش رو کج کرد و آروم گفت:

-به تو چه؟

با بهت نگاهش کردم که یهو داد زد:

-ها شادی؟ به تو چه؟ ب...ت...چ؟ چه رب طی به تو داره؟ ب یخیال شو بفهم! بیخ یال شو!

با کف دست موهای کناره ش قیقه هام کشیدم و ناباور و لرزون گفتم:

-توقات لی! آرکا...توقات لی!؟

نیکرمان
niceroman.ir

بلند خندید!

جوری که سرش به عقب متمایل شده بود..

یهوب ین خنده هاش اومد سمتم و با شدت بازوم رو گرفت و آروم از لابه لای دندوناش غرید:

-من قاتلم!

سرش رو تو همون حالت کج کرد و با لبخند گفت:

-و حدس بزن دیگه چی رونمی دونی!

با بهت نگاهش می کردم که سرش و آورد کنار گوشم و گفت:

-خواهر خودم رو کشتم!

نفسم رفت و دنیا روی سرم آوار شد.

مبهوت عقب عقب رفتم که نذاشت و با شدت به بازوم چنگ زد و بازم لبخند دیوونه وار د یگه ای زد آروم گفت:

-آخ این رو از قلم انداختم!

سرش و آورد بالا تر و کنار گوشم گفت:

-سارقِ بانکم هستم

تموم ن می شد؟ این زلزله تو وجودم تموم ن می شد!

با بهت به چشمش زل زد م

رگه های قرمزش نفس ای تندش، از شادی بدبخت ترم هست تو ای ن دنیا؟ ن یست...هیچ وقت نبوده

شادی بی چاره ترین آدم این دنیاس ت

نگاهم غم داشت، کل وجودم پر از درد بود.

شکسته های وجودم رو حس می کردم یه ج ای توی قلبم همشون جمع شده و عذابم می دادن .

قلبم تیر می کشید، خسته بودم خی لی خسته بودم! خیلی... .



خندش قطع شد نگاهش سرد شد آرو نگفت:

نفسم برید و با بهت یک قدم به عقب برداشتم.

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

آروم آروم تو همون حالت گیج و خلسه وارانم رفتم سمت راهرو.

وارد اتاقی که سر راهم بود شدم و در رو بستم.

به درت کیه زدم و کمرم سوخت و دلم ضعف رفت.

خون ریزیش زیاد نبود اما خراشای زیادی داشت.

بغض کرده چشم بستم و با کف دستم کوبیدم تو سرم و خفه و از لابه لای دندونام غریدم:

-شادیِ احمق، شادیِ احمق

کمی پیشونیم رو خاروندنم نمی تونستم این جا بمونم آرکا خطرناک بود، چهره واقعیش ترسناک بود.

فوری به سمت کمدی که گوشه ای سمت چپ اتاق نصب شده بود رفتم.

تیمارستانی ها
در کمد و باز کردم لباس ای پسر و دختر و نه.

کمد بزرگ بود و پر از طبقات و کش و

نیکرمانی
niceroman.ir

با سرعت در کشو ها رو باز می کردم و بلاخره یه کیف چرم مش کی پ پیدا کردم مثل ساک بود.

برش داشتم و هرچی تی شرت و شلوار می دیدم انداختم داخلش.

زیپ ساک رو کشیدم و با سرعت برگشتم که هییی از ترس کشیدم و وحشت زده چس بیدم به در کمد.

دست به جیب با سرکج شده تو فاصله چند ثانیمم قرار داشت

جوری که برای دیدن ش باید بالا رو نگاه می کردم

آب دهنم رو قورت دادم و نگاهش به ساک خیره شد.

توقع داشتم بزنه تو گوشم و... اما پشتش رو کرد و خودش رو انداخت رو تخت!

با بهت به ب یخیا لیش نگاه کردم

چی فکر می کردم و چی شد!

نیکرمان
niceroman.ir

با حرص چنگ زدم به دسته ی ساک رو فور ی بعد از برداشتنش از اتاق خارج شدم.

بغض گلوم و گرفت ه یچ وقت فراموشت نم ی کنم آرکا...هیچ وق.

درو رو باز کردم و...درو رو باز کردم و...

چرا در باز ن میشه؟ با چشمای گرد شده چس ب یدم به دستگیره گرد در و هرچی تکونش می دادم باز نمیشد.

ساک رو انداختم و به در لگدی زدم و همچنان درگیر باز کردنش بودم

-باز نمیش ه

با بهت برگشتم و دست از کشتی گرفتن با در برداشتم و گفتم:

-چرا؟! نیکرمان

خون سرد به سمت م ی ز تلفن رفت و گفتم:

-چون دست منه

با بهت گفتم:

-چی؟

نیکرمان
niceroman.ir

با یه حرکت تلفن رو برداشت و کوبید روزم یه و در حالی که با پاهاش تلفن رو خورد می کرد گفت:

-کلیدا!

با دهنی نیمه باز گفتم:

-داری چی کار می کنی؟!؟

با تعجب برگشت و نگاهم کرد و بعد به تلفن خورد شده اشاره کرد و گفت:

-معلوم نیست؟

چند بار پلک زدم و به علامت نه سر تکون دادم که خونسرد نگاهم کرد و گفت:

-دارم زندون یت می کنم!

نفس نفس زنون و خشک شده خنده ای کردم و گفتم:

-شوخی می کنی؟

بلند زد زیر خنده و بی ن خنده هاش گفت:

-آره!

لبخند پر امیدی رو لبام شکل گرفت که یهو ب این خنده جدی شد و سرش رو کج کرد و گفت:

-نه!

سیم تلفن رو پاره کرد و در همون حالت گفت:

-به من میاد شوخی داشته باشم؟

لبخند رو لبام خشکید و بعد چند ثانیه ج یغ زدم:

نیکو: جهان نیکو
niceroman.ir

-این درو باز کن!

آروم اومد سمتم و گفت:

نیکو: رومان نیکو
niceroman.ir

نوچ

با حرص به موهام چنگ زدم و جیغ زدم:

-یه لحظه ام پیشت ن می مونم حق نداری نگه دار

یهو به سمتم اومد و چونم رو تو مشتش فشرد و سرش رو خم کرد تو صورتتم و گفت:

-ج یغ بزن سرو صدا کن چون جیغ هاتم دوست دارم

سرش رو آورد کنار گوشم و آروم تر از لابه لای دندوناش با حرص غرید:

-هیچ کس ن می تونه از دست من خلاصت کنه، این رو سه بار در روز بگو تا حفظ شی

با بهت تقلا کردم که ولم کرد و پشتش رو کرد و گفت:

-همینه که هست

با بهت و خشک شده گفتم:

-هیچ انتخابی ندارم، آره؟

برگشت و ابرو بالا انداخت و گفت:

-راستش چرا این قدر ام آدم بدی نیستم.

خیره نگاهش کردم که گفت:

-یکی از انتخابات اینه که...

سرش رو کج کرد و با لبخند ادامه داد:

-که...هیچ انتخابی نداری!

با چشمای گرد شده نگاهش می کردم که باز ادامه داد: -ولی من
خی لی انتخاب دارم، اووم...

ادای فکر کردن در اوورد و لم داده به کانتر گفت:



-مثلا این که اگه زیاد حرف بزنی خفت کنم، دست و پا بزنی ببندمت رو هم گره بزیمت.

غذا درست نکنی بخورمت...

یهو نگاه ترسناکش رو به چشمام دوخت و گفت:

-بخوای فرار کنی بکشمت!

آب دهنم رو قورت دادم و ج یغ زدم:

-دست از سرم بردار! دیگه نمی خوامت.

با چشمای اشکی نگاهش کردم که لبخندی زد و خیره به جزء جزء صورتم گفت:

-عیب نداره ج یغ بزنی صدات رو دوست دارم.

خشک شده نگاهش کردم که چند بار پلک زد و به زور نگاهش رو ازم گرفت و گفت:

-این خودکار رو ب گی د

گیج نگاهش کردم که دستش رو، رو هوا تکون داد و به خودکاری که از روی کانتر برداشته بود و به دست داشت علامت داد و گفت:

-بگیرش

با این که نگاهش ترسناک بود اما جیغ زدم:

-نمی خوام

با آرامش سر تکون داد و گفت:

-درسته تو حق انتخاب داری!

نفس راحتی کشیدم که سر بلند کرد و گفت:

-ولی من ندارم!

قبل این که بفهمم چ میشد یهو خ یز گرفت سمتم و بازوم رو گرفت و کوبوندم به کانتر که کمرم خورد شد و سوزش وحشت ناکی رو تو ناحیه کمرم حس کردم.



نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

آخ-

چشمام رو از ضعف بسته بودم و نمی فم مید م چی کار می کن ه

آستینم و با حرص داد بالا و مچ دستم رو گرفت و اون قدر ضعف کرده و بیحال شده بودم که قدرت تقلا نداشتم.

آروم چشمای اش کیم رو باز کردم و بهش نگاهم رو دوختم.

بدون نگاه کردن به من با دندونش در خود کار رو باز کرد و خودکار رو آورد سمت دستم و رو مچ دستم یه چیزی نوشت.

کمرم واقعا اون قدر م ی سوخت و درد می کرد که چشمام سیاهی می رفت.

بازو و کمرم رو یهو ول کرد و به مچ دستم اشاره کرد.

-نگاش ک ن

با ضعف از کانتر فاصله گرفتم.

موچ دستم رو نگاه کردم بزرگ به انگلی سی نوشته بود(آرکا)

باگ بیجی نگاهش کردم که خیلی جدی گفت:

-از الان جزء اموال های شخصی م نی

خیره و گیج بین سیاهی چشمام نگاهش کردم که آروم گفت:

-هیچ کس حق نداره نگات کنه، مال م نی.

دستش رو آورد سمتم که نگاهش روی انگشتاش خیره موند. انگشتاش
خونی بودن گیج دستم رو بردم سمت کمرم لباسم خونی بود تا نگاهش به
من خیره شد چشمام سیاه ی رفت و...

چیزی تا سقوطم نمونده بود که دستاش دور کمرم حلقه شد و از دردی که از جانب کمرم حس کرده بودم آخ بی حالی
گفتم.

تیمارستانی ها
دستش دور کمرم حلقه شد و بلندم کرد. و سرم آویزون شده بود.

تو این شرایط شعورش نمی کشه دست دیگش رو بزاره زیر گردنم؟ بابا گردنم شکست!

نیکرمان
niceroman.ir

یه پهلو روی تخت گذاشتم و چشمای نیمه بازم رو بستم و نفس ع میقی کشیدم

خیلی درد داشتم.

جدا از سوزش، کمرم درد می کرد انگاری کی روش دویده!

-شادی کمرت چی شده؟

از ضعف زیاد نتونستم جوابش رو بدم که با شدت تکونم داد که باز درد وحشت ناکی رو حس کردم و بی حال ج یغ کشیدم:

-خب وحشی ن می تونم جواب بدم.

-پس چه طوری الان حرف زدی؟

تیمارستانی ها
تو همون حالت گ یجی گفتم:

-شان سی ش د

نیکر رومان
niceroman.ir

چشمام رو از درد بستم که خم شد روم و پوکر گفتم:

-هنوزم داری حرف م یز نیا!

با حرص چشمام رو باز کردم که بلند شد و رفت سمت عس لی و چون پشتش بهم بود نم دیدم چی کار می کنه.

از ضعف دوباره چشمام رو بستم عص بی به نظر میومد تند تند درکشوهارو باز می کرد

چشمام رو باز بستم که صدای قدماش روشن یدم.

رفت پشتم و من زیر لب از درد آخ و ناله می کردم.

صدای بریدن چ یزی به قیچی میومد و یه لحظه کمرم سوخت و س ریع واکنش نشون دادم و تکون خوردم که تیزی
چ یزی رو روی زخمم حس کردم و از دردش ج یغ وحشت ناکی کشیدم و با دست به شونه ی آرکا چنگ زدم.

-دیه لحظه نکون نخور، پیراهنت چس بیده به زخمت پاره اش کنم.



با درد لب گزیدم و چشمام پر اشک بود دلم ضعف می رفت و چشمام هی سیاهی می رفت.

کارش که تموم شدت یکه پاره ی پاره شده ی لباسم رو انداخت رو عسلی و بازوم و گرفت و به زور نشوندم.

بی حال به سمتش متمایل شدم و پیشو نیم رو به شونه راستش ت کیه زدم و چشمام رو بستم.

قلبش تند تند می زد خیلی تند تند.

دوباره از بازوم گرفت این بار آروم با ملا یمت.

آروم به پهلو دوباره درازم کرد و بلند شد و از اتاق خارج شد چشمام رو بستم و احساس می کردم از سوزش کمرم کم شده.

شایدم به درد عادت کرده بودم نمی دونم.

دوباره صدای قدماش رو شنیدم.

صدای باز کردن یه چیزی اومد و بعد کمرم اون قدر سوخت که...

تکون خوردم که با شدت با دست ازادش شونه هام و گرفت و گفت:

-جم نخور

نفس نفس زنون با بغض گفتم:

-می سوزه

صدای بی خیالش از سوزش کمرم بدتر بود:

-بزرگ میشی یادت میره

دندون رو هم سا بیدم و جا داشت با مشتم به کوبم تو صورتش!

از شدت سوزش اولیه کم شده بود و انگار داشت کمرم روت میز می کرد.

بعد چند ثانیه یه چی زیخ روک شید رو کمرم که کلی حال کردم جور ی که نیشم شل شد و شل و ول گفتم:

-آخ یش... .

نیکرمان
niceroman.ir

اون پماد رو که رو زخمام زد با بانداژ اومد دور کمرم و ببنده که فوری گفتم:

-شکمم یکم زخم ه

بلند شد و اومد این سمت تخت و با دیدن خراش های نازک و قرمز روی شکمم با اخم ای در همگفت:

-شادی چرا این شک لی شدی؟

خیره نگاهش کردم که ابرو بالا انداخت و گفت:

-با تو ام!

لبم و گاز گرفتم و گفتم:

-موقعی که رفتم روی دیوار، سابیده شدم به.. ..

چشماش رو بست و مشتش رو جلوی دهنش گذاشت.

بعد چند لحظه چشماش رو باز کرد و یه جوری شده بود تند تند نفس می کشید.

سرش رو خم کرد و انگشتش رو روی زخمای خشک شده ی دور نافم کشید و نگاهش رو به چشمام دوخت و گفت:

niceroman.ir

-چرا به من نگفتی؟ می دونی چند ساعته تو این حالتی؟ اگه عفونت می کرد چی؟

لب بر چیدم و با چشم ای مظلوم شده نگاهش می کردم که یهو داد زد:

-اگه چیزیت می شد چی؟

از لابه لای دندوناش با صدای گرفته و خش دارش دوباره داد زد:

-با تو ام... مگه من جز تو کسی رو دارم؟ ها؟

از ترس چشمام رو بستم و بعد چند ثانیه نگاهش کردم.

از لابه لای دندونام گفت:

-هفت میل یارد و شی ش صد میلیون نفر تو این جهان کوفتی دارن زندگی می کنن... ..

نگاه سرخش رو میخ چشمام کرد و سرش رو آورد کنار گوشم و آروم گفت:

-اما من فقط تورو می خوام

نفسم قطع شد و با چشمای گرد شده به سقف نگاه می کردم.

سرش رو دور کرد و بدون نگاه کردن به من خشک شده پماد رو برداشت و با سرعت روی شکمم زد و بعدش با بانداژ دور کمر و شکمم رو بست و چسب مخصوصش رو زد و فوری از اتاق خارج شد.

و من هنوزم خشکم زده بود...

نمی دونم چه قدر گذشته بود چند ساعتی بود که خوابیده بودم و سوزش کمرم کلا از بین رفته بود.

زخما و خراش هایی که روی کمر و شکمم بود سطحی بودن فقط به خاطر فشار و بی دقتی خی لی سوزش گرفته و خون ریزی کردن همشم تق صیر خودم بود.

با تابش نور خورشید به داخل اتاق و روشن شدن اتاق فهمیدم صبح شده آروم آروم چشمام رو باز کردم و نیم خ یز شدم و خمیازه ای کشیدم.

بلند شدم و آروم به سمت پذیرایی رفتم.

آرکا روی کانپه جلوی تلوزیون خوا بیده بود.

رفتم تو آشپز خونه

نیکرمانی

niceromania

در یخچال رو باز کردم؛ پر پر بود جوری که برای بستن در یخچال باید کمی در رو فشار می دادم.

در کابینت ها رو باز کردم پر بود از بسته های نودل و ماکارانی و خ می رپیتزا و ..

چه قدر خورد نی! ملت نون ندارن بخورن اینا خودشون رو خفه کردن!

دوباره در یخچال رو باز کردم و از بسته نون رو در آوردم و دوتا تخم مرغم برداشتم.

رفتم سمت کابینت ها و باک لی گشتن ماهی تابه رو پیدا کردم.

تخم مرغ رو سرخ کردم و همون طوری گذاشتم رو میز و بعد ک لی گشتن چایی رو پیدا کردم و کتری قوری ام که زیر یک خروار قابلمه بود.

درش آوردم و چایی دم کردم.

در هین چایی دم کردن تو فکر فرو رفتم، شا دی هفت هشت ماه پ یش به تنهایی نمی تونست بره دستشویی و لباس عوض کنه! چون اون قدر زده بود به سرم که با شلنگ دستشویی دوش می گرفتم! ولی حالا داشتم مثل یه دختر عادی چایی دم می کردم و نیمرو درست می کردم!

کامل خوب نشده بودم هنوزم خل بودم اما حالا خی لی نرمال تر بودم، خیلی!

لقمه ی دوم و سوم رو دوتایی چیوندم تو دهنم و در حال جویدن ش بودم که یهو صندلی کشیده شد و آرکا رو به روم نشست و با چشمای خمار و موهای به هم ریخته هر چند لحظه ام پلکاش بسته می شد و یه تکون می خورد و گیج چشماش رو باز می کرد و یه لقمه از نیمروی بدبخت من م ی خورد!

با اخمای در هم نگاهش می کردم و بی خیال خوردن شدم و بلند شدم و واسه ی خودم چ اپی ریخت م

بدون حرف کل ن یمروی من رو خورد و رفت دوباره تو پذیرای ی

نشستم چایم رو خوردم و بعد از خوردن ظرف هارو گذاشتم تو ماشین ظرف شویی و ب قیه رو هم گذاشتم کنار

وارد پذیرایی که شدم دیدم باز گرفته خوابیده!

با حرص اخم کردم و رفتم تو اتاق و در کمد رو باز کردم با تعجب به لباسا نگاه کردم این لباسای دخترونه مال کی بود؟ با فکر به این که مال خواهر آرکاست مو به تنم سیخ شد!

اون قدر گشتم تا یک شلوار جین مش کی و یه تی شرت زرش کی که مارکش روش بود رو پ یدا کردم.

نو بودن البته باقی لباسا هم نو و مرتب بودن اما خب حس خوبی نداشتم.

لباسارو برداشتم و رفتم سمت حموم حس می کردم بوی جسد می دم!

به افکارم بلند خندیدم و وارد حموم شدم.

برق رو روشن کردم و اول آب رو چک کردم داغ بود

در رو بستم و قفل کردم و بعد در آوردن لباسام بانداژ رو اروم از دور کمرم باز کردم.

وقتی زیر دوش ایستادم قطرات ولرم آب بهم آرامش داد و باعث شد نیشم شل شه، آخیش انسانیت چه قدر خوبه آدم بودن چه شیرینه! عادی بودن چه به دل میشینه.

ریز خندیدم و شامپوی بدن رو کامل رو بدنم خالی کردم و حسابی خودم روک فی کردم و با شامپو همش به موهام مدل می دادم.

وقتی خوب خودم رو ترگل و رگل کردم حوله پ پیچ اومدم بیرون و لباسام رو پوشیدم.

درحال خشک کردن موهام بودم که در اتاق باز شد

تیمارستانی ها
آرکا با اخم به چهار چوب درت کیه زد و گفت:

-عافیت باشه!

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

جوابش روندادم

نیشخندی زد و از اتاق رفت بیرون.

لبام رو به هم فشردم و حوله رو پرت کردم زمین و دنبالش دویدم و توی سالن بازوش رو گرفتم و تو صورتش با اخم تو پیدم:

-اون در رو باز کن! می خوام برم

ابروهاش رو بالا انداخت و گفت:

-برو!

با تعجب نگاهش کردم با هیجان دویدم سمت در و دستگیره رو گرفتم و... در باز نشد!

با بهت گفتم:

تیمارستانی ها
-این که بسته است!

خونسرد از داخل سبد روی کانتر سی پی برداشت و گازی زد و گفت:

-گفتم برو، نگفتم در بازه! خواستم آرزو به دل نمونی!

با حرص جیغی زدم و رفتم سمتش و گفتم:

-باید بزاری برم، باید در رو باز کنی

ابرو بالا انداخت و س یبش رو از همین جا پرت کرد توی سینک و گفت:

-زخمات بهتره؟ درد نداری؟

متعجب و عصبی گفتم:

-اره! خوب م

سری تکون داد و یه و بازوم رو گرفت و کوبوندم به دیوار و داد زد:

نیکرمان
niceroman.ir

تیمارستانی ها
-پس می تونم لهت کنم!

با درد جیغ زدم:

نیکرمان
niceroman.ir

روان ی

سر تکون داد و انگشت سبابه اش رو، رو هوا تکون داد و گفت:

-آفرین! من روانیم پا رو دمم نزار سگم نکن نرو رو مخم هی برم برم نکن!

با حرص و حق به جانب جیغ زدم:

-این قدر سر من داد نزن، می ترسم!

اونم با کل قوا داد زد:

داد می زنم!

منم با حرص جیغ زدم:

تیمارستانی ها ۱

-پس وق تی از ترس ج یش کردم خودت شلوارم رو بشور.

-می شو. ..

چشماش گرد شد و دهنش ن یمه باز موند و چند بار پلک زد و من هم چنان حق به جانب نگاهش می کردم و پهلووم رو گرفته بودم تا از دردش کم کنم.

-شادی!

با حرص گفتم:

-چیه؟ مگه تو وقتی می ترسی جیش ن می ک نی؟ خب من می ترسم جیش می کنم.

ابرو بالا انداخت و به پاهام نگاه کرد و گفت:

-الان جیش کردی؟

انگار خودشم از لفظ جیش خندش گرفت که نیشخندی زد و به پاهام نگاه کردم.

چشمام گرد شد، من که تمیزم!

-عه...جیشم نیومده!

با شصتش روی لباس رو دست ک شید تا جل وی خندش رو ب گیره و با صدایی که از زور خنده کمی بم شده و می لرزید گفت:

-پس یح نی خوب شدی!

با چشمای گرد شده نگاهش کردم و با دو دست کو بیدم به رونم و گفتم:

-خوب شدم! ؟

سر تکون داد که جیغ ی کشیدم و با ذوق با کف دست زدم به شونش و گفتم:

-پس باید به مناسبت جیش نکردنم جشن ب گیریم.

خیره و خشک شده نگاهم کرد و با بهت گفت:

-شادی تو خوبی ؟

تیمارستانی ها
با جدیت بهش زل زدم و گفتم:

-بله...بله که خوبم!

با چشمای ریز شده نگاهم گرد و گفتم:

-بعید می دونم.

-نخیر خوبم؛ تو ام..

یهو بهش زل زدم و با حرص گفتم:

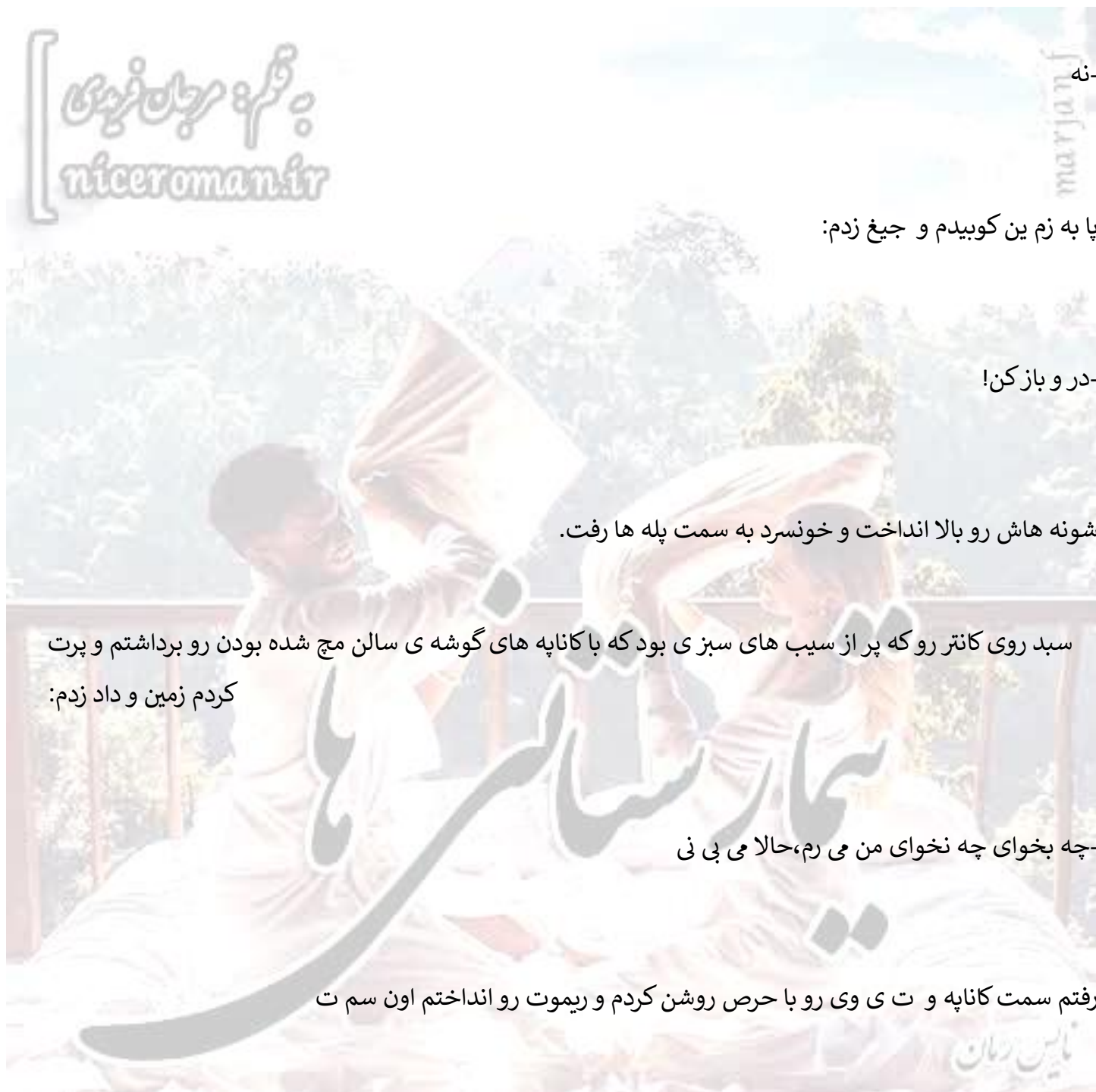
-فکر کردی من خرم؟ فکر کردی من گوم؟ ابرو بالا انداخت و با لبخند ادای فکر کردن در آورد و گفت:

-شاید!

با حرص جیغ زدم:

-فکر من رو منحرف کردی که موضوع اصلی رو فراموش کنم؟ همی ن حالا در رو باز کن بزار برم.

خونسرد نگاهم کرد و بهم پشت کرد و به سمت در رفت و گفت:



نه-

پا به زمین کوبیدم و جیغ زدم:

-در و باز کن!

شونه هاش رو بالا انداخت و خونسرد به سمت پله ها رفت.

سبد روی کانترو که پر از سیب های سبزی بود که با کاناپه های گوشه ی سالن مچ شده بودن رو برداشتم و پرت کردم زمین و داد زدم:

-چه بخوای چه نخوای من می رم، حالا می بی نی

رفتم سمت کاناپه و ت ی وی رو با حرص روشن کردم و ریموت رو انداختم اون سمت

تا روشن شد دوباره اخبار پخش شد و با حرص دندون رو هم سابیدم دیگه از هرچی خبر و اخبار بود تا آخر عمرم متنفر شده بودم.

رفتم سمت ریموت تا برش دارم دیدم باطریش در اومده داشتم باطریش رو جام یزدم که صدای گوینده خبر توی سرم اکو شد

-باز داشت شدن گروه فیلم ساز و برنامه ساز شبکه ی bionc! از ای ن کمپانی شکایت شده زیرا ترنسجندرها را با برنامه ی فشن شو مورد تمسخر قرار داده و از آن جایی که گرایش این افراد یک نوع بیماری نیست و آن ها دارای حقوق هستن شکایتشان تایید و این کمپانی و مدیر عامل آن بازداشت شده اند.

فیلم هایی از قبیل مورد تمسخر قرار دادن ی کی از ب بیماران تیمارستان بر اثر افتادن در است یج در یوتیوب و شبکه های اجتماعی پخش شده که به نظر می رسد این دختر همان شادی شیدایی می باشد که از تیمارستان فرار کرده و...

چند بار بهت پلک زده و برگشتم سمت تی وی

یهو مربع آبی ای گوشه صفحه باز شد و همون جا بود فیلم اون روزی که لباس تنمون کردن تا ادای ترنس ها رو کسای که گرایش دارن رو در بیا ریم پس هدفشون تمسخر این افراد بوده؟ چرا؟ مگه چی کار کردن؟ مگه جرم کردن کسی رو کشتن؟ مگه دست خودشونه که جنسیتشون رو دوست ندارن؟ چرا از ما بدون این که خبر داشته باشیم استفاده کردن!؟

توی فیلم من بودم با همون لباس بلند و نگاه استرس زده ام اما خوشگلم، خوشگل دیده می شم!

هه... پام پیچ می خوره میفتم و همه می خندن

تیمارستانی ها ۱

گریه می کنم و صدای هیاهوی جمعیت صدام رو نگرفته ک دارم با مامانم حرف می زنم ف یلم قطع شد و دوباره گوینده خبر به دورب ین زل زد و گفت:

-این کمپانی ادعا دارد که کار غ یر قانونی ای انجام نداده اما قرار دادن همین فیلم در یو تیوب برخلاف قانون بوده و مدیر عامل و همکاران وی در بازداشتگاه به سر می برند.

-چی کار می کنی؟

با بغض برگشتم و به آرکا زل زدم و گفتم:

-فیلمم پخش شده!

آرکا با چشمای گرد شده جلوم نشست و گفت:

-چه فیلمی؟

با گریه نالیدم:

-همه دیدن، آبروم رفت شرفم رفت.

- کدوم فیلم شادی؟

نیکرمان
niceroman.ir

با بغض نا لیدم:

- آخه قرار نبود فیلم بگ یرن حالا چه جور ی تو روی مردم نگاه کنم؟ ناموس چی میشود؟

ارکا با حرص بازوم رو گرفت و من رو کشوند سمت خودش و داد زد:

- کی فیلم ازت گرفته ها؟ به کدوم بی شرفی اجازه دادی ازت فیلم بگیره؟ تحدیدت کرده؟

پیش اون آشغال چه گ...هی می خوردی که ازت فیلم مگرفته؟

کبود شده و تند تند اینارو داد می زد طف لی فکرش به کجاها که نرسیده! از ترس چشمام رو بسته بودم حالا ساکتیم
نمیشه که توضیح بدم!

با چشمای ریز شده نگاه کردم.

تیمارستانی ها

-آرکا جان، اون شب که لباس پوشیدیم تو تیمارستان رفتم رو استیج با زمین یکی شدم اوم دی مثل گوریل انگوری همه رو زدی اون موقع ازم فیلمگرفتن از افتادنم هم این!

کمی خیره نگاهم کرد و چند بار نفس عمیق کشید و انگار سعی داشت خودش رو کنترل کنه!

-شادی!

چشمام و گرد کردم و با نیش شل گفتم:

-جانم!

لبخند حرصی ای زد و کمی نگاهم کرد و بیهوشی دادی سرم زد که خودم رو پرت کردم اون سمت مب

-چرا از اول نمی گئی؟ ها؟

-ابروها م و بالا انداختم و با ترس گفتم:

-چخه، چرا داد می زنی از کجا می دونستم تخته گاز می ری؟

یهو سمتم خم شد و انگشت اشاره شو گذاشت رو سینش و گفت:

-چون من یه پسر ایرانی ام یه مرد ایرانی ام

نیکرمان
niceroman.ir

از اصل اصل ایران اون ته تهاش یه مرد ایرانی ام مثل ماست وای ن میسته بب ینه ...

یهو ساکت شد و خیره نگاهم کرد و گفت:

-شادی!

ابرو بالا انداخته و خیره نگاهش کردم که چند بار پلک زد و لبخند شیطونی زد و گفت:

-البته کلا آدم غ یرتی ای هستم .

با چشمای ورقلمبیده نگاهش کردم و با دهن باز چند بار پلک زدم و مبهوت گفتم:

-ت...ت...ت و

ادام رو در آورد و با لبخند دندون نمایی گفت:

-م...م...من؟

چند بار پلک زدم و یه و جیغ زدم:

-مثل یک گاو بدون ش یر به درد نخوری بیشعور

ابرو بالا انداخت و به بازوهای بزرگ و برنزه اش اشاره کرد و گفت:

-کجای من گاو؟ بیشتر شبیه هنر پیشه های جذابم!

ادای فکر کردن در آورد و گفت:

-حالا خودت رو ب گی...یه چیزی!

باز هم با دهن باز نگاهش کردم پروپی رو تموم کرده بود!

یهو با سرعت دویدم سمت آشپز خونه و از روی کانتر سبد سیب رو برداشتم و از داخلش با سرعت

یه دونه سیب برداشتم و با سرعت پرت کردم سمت آرکا که چون یه و برگشت درست خورد تو سر

آخی گفتم و سرش رو به دست گرفتم و داد زد:

با حرص یه سیب دیگه پرت کردم سمتش و جیغ زد:

نیکر: niceroman.ir

-کوفت

سیب دومم خورد به سینش و سینش رو گرفت و با درد خندید و گفت:

-من بگ یرمت که دهنت رو سرویس می کنم

با تمسخر خندیدم و با ادا گفتم:

-ها ها ها از ترس لرزیدم.

و هم زمان قری دادم که یهو خ یز گرفت سمتم و منم کل سبد رو پرت کردم سمتش و جیغ ی کشیدم و دویدم سمت پله ها

در حال دویدن ج یغ زد:

-نی ۱

از پشت داد زد:

-وایسا کاریت ندارم.

در حال دویدن سمت راه روی طبقه ی بالا نفس نفس زنون ج بیغ زدم:

-پس داری دنبالم می دویی که یکم جو عوض شه؟ عمت رو گول بزن.

جمله آخر رو با نهایت صدام جیغ زدم و خودم رو پرت کردم تو اتاق و اوادم در رو ببندم که بازوش رو آورد لای در

با ترس تند تند در رو می کوبیدم به بازوش.

-نیا تو! نیا! وح شی

با بهت و چهره ی از درد در هم رفته داد زد:

-این بازوی بالشت ن یست شادی! ترکوندی ش، آخ برو کنار ببینم.

یهو در رو هول داد که پرت شدم رو تخت و افتادم زمین.

موهام رو تند زدم کنار که در حالی که با اخم به بازوی قرمزش زل زده بود گفت:

-گفته بودم ؟

گیج و با بهت نگاهش کردم که یهو نگاهش رو به چشمام دوخت و با لحن ترسناکی گفت:

-همیشه گاز گرفتن رو دوست داشتم.

تا این رو گفت سمتم خیز گرفت و بازوم رو گرفت و پرتم کرد رو تخت و جیغی زدم و با ترس شروع کردم به دست و پا زدن.

-آی...گاز انبر، آی وحشی سوختممم جیگرم کباب شد، خداااااا

بلند بلند با چشمای بسته عَر می زدم و فحشش می دادم.

تیمارستانی ها
مثل خون آشام ها بود! لعنتی

با بهت بی خیال عرعر شدم

بوی سوختگی رو حس می کردم صدای ج یغ هام.

جرمم تو نه سال گی چ ی بود؟ اها یادم اومد.

کاردستی مهم شراره رو اتفاقی خراب کرده بودم.

افتاده بودم رو ماکتس و کل زحمت سه روزه اش رو خراب کرده بودم و حکمم شد قرار گرفتن پشت چنگالِ سرخ شده از حرارت روی قفسه ی سینم

آرکا با صدای بم و خفه ای غرید:

-اونم سوختگی داشت.

به چشمای سرخش زل زدم:

-کی؟

نیکرمان رومان
niceroman.ir

marjan

- گردنش رو سوزوند جیغاش و یادمه مثل تو سفید بود ردش موند.

-آ...آرک ا

سرش رو یهو بلند کرد و عص بی گفت:

-هییس!

-همش می زدش...منم مجبور می کرد کارکن م

سینش تند تند بالا پا این می شد و داغ شده بود.

عرق کرده بود، در این حد عص بی بود!

بی خیال وول خوردن شدم و آرو مگرفتم تا حرف بزنه.

-اون ب بیرون...دزد شدم تا اون رو نزنه تا اون رو نندازه بیرون تا مثل من کارکنه.

حالا کنارم خوابیده بود به سقف زل زده و من به پهلو خوابیده بودم و نیم رخش رو نگاه می کردم. -آخرم بعد این که ک لی عذابمون داد گذاشتمون یتیم خونه!

-کی! کی عذابتون داد؟

چشم بست و چند بار عصبی نفس نفس زد و گفت:

نیکرمان رومان
niceroman.ir

-بابا م

ساکت شدم و ساکت شد.

بعد چند ثانیه برگشت و چشمای بی حسش رو به چشمام دوخت و بدون هیچ حسی گفت:

-آرلا رفت، ولی تو هس تی!

با چشمای ریز شده گفتم:

-خواهرت؟

هیچی نگفت! با تردی د و ترس آرو مگفتم:

-تو کشتیش؟

نیشخندی زد و گفت:

فیلم: جهان زیوی
niceroman.ir

آر ه

با ترس و چشمای گرد شده گفتم:

چ... چرا؟

هیچی نگفت فقط نگاهم کرد و یهو سرش رو روی شونم گذاشت و چشماش رو بست و زیر لب درست کنار گوشم آرام و کشیده گفت:

من فقط با تو آرامم، سعی کن ول منکنی! بخوای بری می کشمت.

آب دهنم رو به زور قورت دادم و قلبم مثل گنجشک بی قرار بود چند بار خیره به سقف پلک زدم.

نمی تونستم بمونم! نمی تونستم م

نمی تونستم با خودش و خودم این کارو کنم.

تیمارستانی ها
نمی تونم... لعنت به گذشته

لعنت به م نی که از لج خانوادم همچین کاری کردم. ..

نیکرمان
niceroman.ir

آرکا من ن می تونم بمونم نه برای خودم... به خاطر تو نباید بمونم نمی تونم

دست چپش دورم حلقه شده بود.

خوابش برده بود مثل پسر بچه های تخس و کوچولو مژه های سیاهش سایه انداخته بود رو چشمش و
موهای شلوغ به این طرف و اون طرف سیخ س یخی شده بود.

لبخند محوی زدم، پسر دیوونه!

ما دیوونه ها غیر هم کسی رو نداریم.

آدم ما رو دوست ندارن ما ام اونارو شاید چون وانمود به دوست داشتنشون نمی ک نیم و مثل خودشون نقاب
نمی ز نیم فکر می کنن دیوونه ایم.

چند روزی گذشته بود و هرکاری می کردم ن می تونستم راض یش کنم که بزاره برم.

حتی خودشم از خونه خارج نمی شد دیگه داشتم دیوونه می شدم البته خب دیوونه که هستم.

ولی دیوونه تر تر می شم از دست این آرکا!

نیکرمان
niceroman.ir

روی تخت خوابم غل طی زدم و حسابی کلافه بودم، نه خوابم می برد نه کاری برای انجام دادن ساعت دو صبح داشتم!

خیلی وضع یت مزخرفی بود آرکا ام که از سر شب رفته بود تو اتاقش در رو قفل کرده بود گفته بود مزاحمش نشم!

پسره ی ع جیب غریب! البته معمولا هر شب همین کار و می کرد منم از خدا خواسته میومدم اتاق خودم گلوم از زور تشن گی حسابی خشک شده بود بلند شدم و دست بردم تا پارچ آب رو از کنارم بردارم که با دیدن جای خالی خال یش یادم اومد امشب نیاوردمش پو فی کشیدم اه اه اه

تف به این زندگی کی میره این همه راه رو!

یعنی هم بلند شم هم برم توی پذیرایی هم برم تو آشپزخونه هم در یخچال رو باز کنم هم آب بخورم! بعد باز برگرم؟ برو باب ا

دوباره دراز کشیدم و پلکام رو محکم رو هم فشار دادم و چشم بستم پنج دقیقه یا ده دقیقه ای گذشته بود و هم تشنگیم بیشتر شد هم چرتم کامل پرید.

آروم قفل در رو باز کردم و از اتاق خارج شدم و پاورچین پاورچین رفتم سمت آشپز خونه

در یخچال رو باز کردم و از روی عادت شیشه آب رو سرکشیدم و حسایی که شکمم رو پر آب کردم در یخچال رو بستم و به سمت اتاقم رفتم که صدای سر و صدای آرومی رو از طبقه بالا شنیدم

خشک شده به ملافه چنگ زدم ب یخیال بابا کسی ن میاد این جا که... پشتم رو کردم برم که صدای بسته شدن چیزی مثل در رو از طبقه بالا شنیدم و صدای قژ قژ ته چکمه یا بوت روی پارکت ها!

وحشت زده آروم آروم رفتم سمت پله ها.

دستم رو روی نرده ها گذاشتم و دونه دونه پله ها رو آروم رفتم بالا خدارو شکر به خاطر پاپوش های خرسی و عروسکی ای که ته کمد پیدا کرده بودم صدای پاهام شنیده نمیشد.

به طبقه بالا که رسیدم توی تاریکی چشم گردوندم و آروم رفتم سمت اتاق آرکا، و وحشت زده دستم رو روی دستگیره گذاشتم باید بیدارش می کردم یکی تو خونه بود! اصلا شاید خودش بود.

آروم در رو باز کردم و تا در رو باز کردم یه مرد قد بلند هیکل و با لباسای سراسر س یاه و ماسک دیدم که پشتش به من بود و می رفت سمت تخت آرکا توی تاریکی درست ن می دیدم فقط با دیدن مرد جیغی زدم و فوری جالباسی رو برداشتم و خواستم بکوبم تو سرش که فوری برگشت و جالباسی رو گرفت و انداختش و جیغ زدم و خواستم فرار کنم که دست انداخت دور کمرم و از زمین بلندم کرد و با شدت کوبوندم رو تخت.

دستش رو گذاشت روی دهنم از ترس می مردم

آرکا کدوم گوری بود!

نفس نفس زنون دوباره سعی کردم دست و پا بزنم که دستش رو روی گردنم گذاشت جیغ زد که دستش رو گذاشت رو دهنم.

niceroman.ir

با یه حرکت سریع دستش رو گاز گرفتم و تا دستش رو برداشتم یهو ماسکش رو کشیدم که سریع صورتش رو به سمت چپ برگردوند موهای سیاه و سیخ سی خی و لخت ماندش ریخته بود روی صورتش

با چشمای ریز شده مبهوت جیغ زد:

-آرکا!

برگشت سمتم و عصبی داد زد:

-تو اتاق من چه غلطی می کنی؟

ش

با بهت هولش دادم و نشستم و خیره به لباسای سیاهش زل زد و بعد به ماسک

گوشه ی ابروی راستش خون خشک شده بود.

-تو شبا کجا می‌ری؟ ها؟

جواب نداد و عص بی و نفس نفس زنون نگاهم کرد.

عصبی جی غزدم:

-با تو ام!

چونم رو یهو به چنگ گرفت و داد زد:

-به تو چه؟

به دستش چنگ زدم و صورتم رو به عقب کشیدم و به کوله پیش تی مشکی لی که از روی شونش روی تخت افتاده بود چنگ زدم و کوله رو برداشتم که یهو از کمرم گرفت و پرتم کرد رو تخت و کوله رو کشید اما منم آویزون تر از این حرفا بودم.

به بند کیف چنگ زدم و من از این ور می کشیدم اون اون و ر

-ولش کن ب بینم چیه تو کولت!

داد زد:

-شادی می گ یرم لهت می کنما. ..

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

هم زمان با این حرفش یهو کیف و کشید که چون کیف رو محکم گرفته بودم پرت شدم سمتش و افتادم روی سینش چونم خورد به س ینش و آخی گفت و با حرص غرید:

-تو روح ت

هر دو برگشتیم و به کوله که اون سمت تخت افتاده بود زل زدیم و بعد برگشتیم و به هم زل زدیم.

تویه حرکت هر دو هم رو پرت کردیم اون سمت و خیز گرفتیم سمت کوله جیغ زدیم:

-نفس کششششششش

تا این رو گفتم از سر ک یف گرفتم و هم زمان آرکا اون سمتش رو گرفت و به چشمای هم نفس نفس زنون زل زدیم و آرکا با حرص گفت:

-ولش کن!

جیغ زدم:

-توی این کیف چیه ؟

نیکرمان زیدی
niceroman.ir

هم زمان با این حرفم کیف رو یهو کشیدم که زبیش ک شیده شد و چون آرکا یهو ولش کرد کیف پرت شد رو هوا و ک لی دلار روی هوا به پرواز در اومد و کلا مثل فیلم خارجکیا... ک لی پول روی هوا ریخته بود و با سقوطشون روی تخت چشمای ناباورم رو به آرکا دوختم کل تخت پر از پول ورق نخورده و نو بود تازه خیل ی از پول ته کوله مونده بود

چند بار پلک زدم..

ناباور نگاهش کردم و با لکنت گفتم:

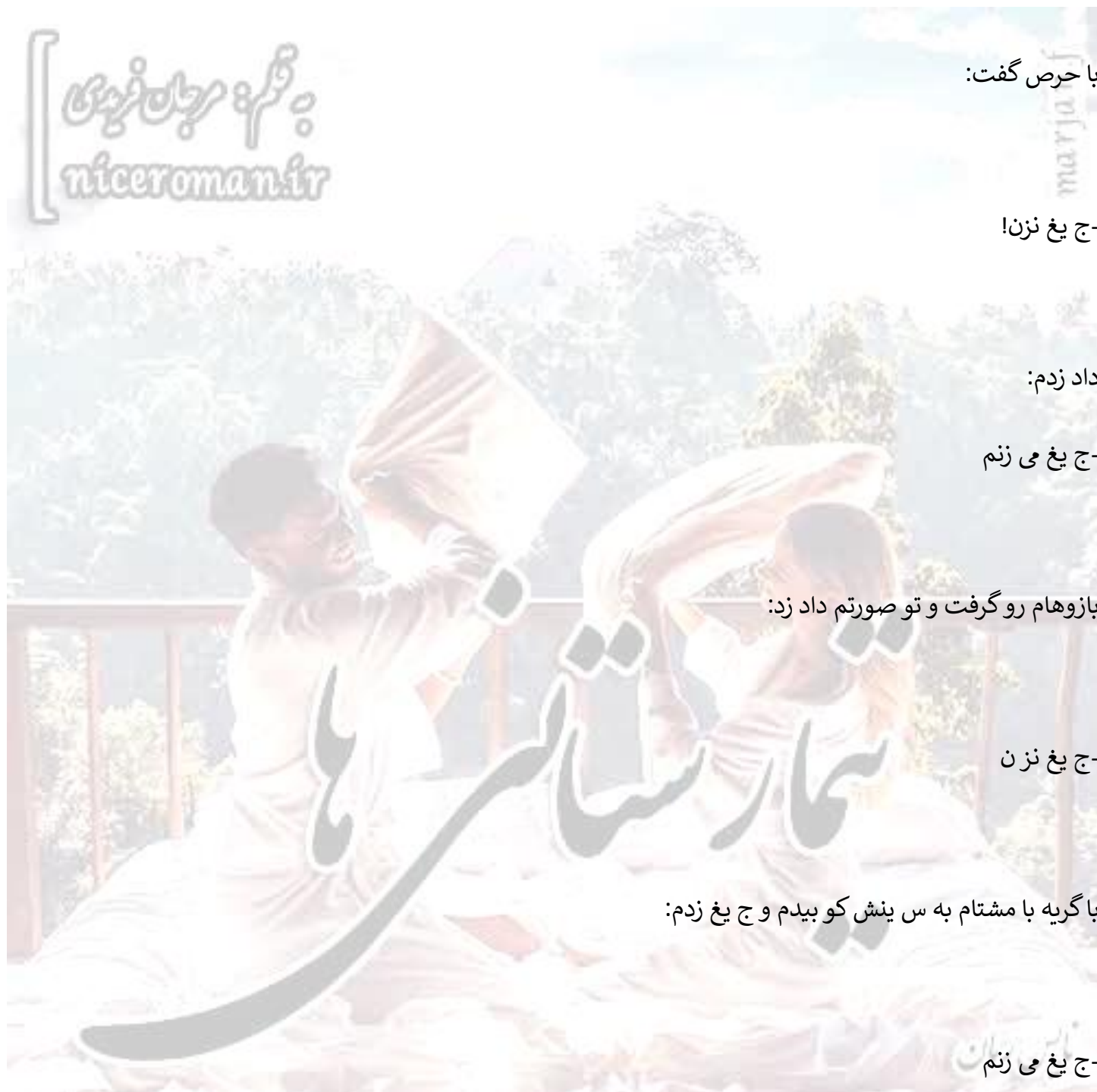
-بانک زدی ؟

نگاه خشمگینش رو به چشمام دوخت و نفس نفس می زد با حرص گفت:

-گفته بودم خیلی فضولی ؟

با حرص دلارای جلوم رو پرت کردم تو صورتش و جیغ زدم:

-داری چی کاری ک نی تو؟ هر شب برای هم یں در رو قفل می ک نی؟ که فکر کنم تو اناقتی؟



با حرص گفت:

-ج یغ نزن!

داد زدم:

-ج یغ می زنم

بازو هام رو گرفت و تو صورتم داد زد:

-ج یغ نزن

با گریه با مشتام به س ینش کو بیدم و ج یغ زدم:

-ج یغ می زنم

نیکو: جهان نیدی
niceroman.ir

marja

تیمارستانی

تیمارستانی ها ۱

چند ثانیه خیره نگاهم کرد و هر دو نفس نفس می زنیم یهو جور ی کشیدم تو بغلش که به سینش کوبیده شدم محکم بغلم کرد و داد زد:

-اصلا جیغ بزنی تا بمیری ولی تو بغل من جیغ بزنی...اصلا تو بغل من بمیر!

با گریه نفس زنون بغض کردم لعنتی..

چرا قلبم تند می زند؟

سعی کردم از بغلش بیام بایرون ولی محکم تر گرفتم و با حرص گفتم:

-یا شایدم باید ببندمت به خودم!

با بهت خشک شده به زیپ سیو شرتش زل زدم.

آروم و بغض کرده گفتم:

-ولم کن

آروم تر از من درست کنار گوشم گفتم:

نیکو: رومان زیپ
niceroman.ir

-فکر کردی ن می خوام؟ می خوام ولی ن می شه... نمی تونم! گره خوردم به ت

با صدای خش دار و گرفته تری ادامه داد:

-گره خوردم به وجودت، دست و پا بزننتقلا کن تا فرار کنی...هرچی ب یشر سعی ک نی بری گره کور تر می شه.

دندونام رو، رو هم سا بیدم و با گریه نالید م:

-دزدی نک ن

-نمی شه، الان نمی شه...

-می دونستی ی چند سال جهشی خوندم؟

از حرفم متعجب شد ازم فاصله گرفت و خیره ام شد و خیره به زیپ سیوشرتش ادامه دادم:

-برای دوری از فضای خونه و افکارم همش درس می خوندم، دانشگاهم رفتم... ولی ولش کردم.

خیره نگاهم کرد و گفت:

-چند سالته؟

چه سوال عجی بی؟ سرم رو بلند کردم و تو تارای کی به برق چشماش زل زدم، زش ت سیاهه من! نیشخندی زدم و گفتم:

-نوزده... بیست و یک، شایدم بیست و سه!

با چشمای پراشک پرسیدم:

-تو چند سالته؟

نیشخندی زد... ..

-بیست و شیش.. بیست و هشت... شاید بیست و نه!

نیشخند می زدم هر دو با بغض روی تختش نشسته بودیم و بعد یک دعوا و تنش حسابی راجب سنمون بحث می کردیم قطعاً دیوونه ایم.

روی تخت دراز کشیدم و اونم همون طوری روی پول ها دراز کشید.

به سقف زل زدم ب یخ یال گفتم:

-تو من رو دوست داری؟

نیکرمان
niceroman.ir

نه-

با بغض خفه ای گفتم:

-عاشقمی؟

نه-

لب گزیدم و دستام رو مشت کردم و اشک به چشمام ن یش زده بود.

-وابستم ی؟

نه-

برگشتم سمتش، خ یره به سقف زل زده بود آروم و خ یره به سقف گفتم:

-من فقط بهت مریضم.

قلبم لحظه ای ایستاد و چشماش رو بست و گفت:

-بخواب شادی، خوابم میاد.

چشمم رو بستم و لبخند محوی زدم دوستم نداشت! عاشقم نبود، وابستم نبود فقط مریضم بود.

ایشالا که خوب نشه به حق علی تا اخر عمرش مریض بمونه.

چند روزی بود که از اون شب می گذشت و بی حوصله و ژولیده روی مبل نشسته بودم. شبیه زنایی شده بودم که سه قلو زایدن و تازه از بیمارستان مرخص شدن!

آرکا از پله ها پایین اومد و ته ریش داشت و موهاش بلند تر از حد قبلی شده بود.

-چته؟ چرا شبیه عروس مردگان شدی؟

با حرص کوسن رو سمتش پرت کردم و جیغ زدم:

-چون حوصلم سر رفته دارم می پوسم!

ابروی بالا انداخت و شونش به دیوار تکیه زد و دست به سینه گفت:

-اگر فرارک نی می کشم ت

قبل این که حرفش رو حلاجی کنم به سمت پله ها رفت و گفت:

-ده دقیقه دیگه حاضر باش عینکم بزن.

با چشمای گرد شده رفتنش رو نگاه کردم.

چی گفت؟ می خواد ب ریم بیرون!

جون که... عاشقتم هوار تا، سیاه سوخته، عاشقتم مو سیاه، عاشقتم کرولال.

نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir

marja

تیمارستانی ها
بلند شدم و با قر به سمت اتاقم رفتم...

تند تند لباسام رو در آوردم و یه شلوار جین پ پیدا کردم که تقریبا اندازه بود یه تاب سفید پوشیدم و روش یه پیرهن
سرمه ای پوشیدم.

موهام رو تند تند شونه کردم و عینک مدل پل ل یسی ای که اون روز آرکا دزدیده بود رو برداشتم و رو موهام گذاشتم.

یه برق لب صورتی زدم و از اتاق خارج شدم.

هم زمان آرکا ام از پله ها پایین م یومد.

یک لباس آبی با نوشته های بزرگ زرد پوشیده بود.

یه کلاه آبی ام روی سرش بود و عینکم به چشمش زده بود تغ یرق یافش خیلی خوب بود به خاطر ته ریش و کلاه و
عینک اصلا شناخت ه

نمی شد.

به هم خیره شدیم و سویچ ماشین و کلیدا دستش بود.

در خونه رو باز کرد و کمی خیره نگاهم کرد و انگشت اشاره اش رو تحدید وارانه رو هوا تکون داد و خواست چ یزی بگه که خودم سریع تر گفتم:

-باشه... فرارن می کنم، وگرنه می کشیم یا ام با استخونام اثر هنری درست می ک نی.

کمی خیره نگاهم کرد و لبخندی زد و منم بان یش شل از خونه خارج شدم.

توی پارکینگ آرکا درای ماشین رو باز کرد و سوار شدم و اونم سوار شد.

گوشه ی ابروش هنوزم کمی زخم بود و نگفت که چی شده و حدس این که دعوا کرده سخت نبود.

مطمئنن بانک زدن چندان آسون نیست!

از پارک ینگ خارج شدم و به سمت خ یابون اصلی رفت و من با ه یجان به اطراف زل زده بودم.

جلل خالق... آدما رو نگاه...

مثل ندید پدیدا از پنجره آویزون بودم و آرکا به حرکات من می خندید و گاهی ام می ک شیدتم و سرجام می نشوندم و اخم می کرد.

ماشین رو جلوی یه مرکز خرید بزرگ نگه داشت.

با ه یجان پ یاده شدم و آرکا ام پ یاده شد.

با ژست خاصی عینکش رو روی چشمش گذاشت.

لبخندی زدم و عینکم رو به چشم زدم و موهام روک می ریختم روی صورتم.

نگاهم روی یه پسر سفید پوست شیش ت یکه بدون لباس افتاد! لباس تنش نبود و جلوی مرکز خرید می رقصید. تنها یه شلوارک ارتشی پاش بود و تند تند حرکات خیلی خف نی می رفت.

نگاهم روش یش تیکه های سفیدش خیره موند.

لعنتی چه چیزی بودها... مثل باب اسفنجی مکعبی بود کلا ه یکلش بان یش شل نگاهش می کردم که یهو آرکا موچ دستم رو گرفت و دستم رو گذاشتم رو دستش و همچنان به پسر زده بودم.

خیرگی نگاه آرکا رو حس کردم با حرص گفتم:

-شادی!

مبهوت به حرکات تند پسر زده بودم و گفتم:

-شادی

به زور نگاهم رو از پسر جدا کردم و به آرکا زل زدم که... یا قمر بنی هاشم از پشت عینک دودی ام سگ شدنش کاملاً مشهود بود.

آب دهنم رو قورت دادم و با هول گفتم:

-مثل خر جفتک می زنه پسره سماور آه آه.

نیشم رو به موازات گوشام شل تر کردم و آرکا کمی خیره نگاهم کرد و پوفی کشید و دستم رو گرفت و کشید و با هم به سمت مرکز خرید رفتیم به خیر گذشت!

به اطراف زیاد نگاه ن می کردیم فقط به روبه رو و تند تند راه می رفتیم.

وارد مرکز خرید شدیم آرکا دستم روک می فشرد و من رو به سمت اسانسور هدایت کرد.

با تعجب دنبالش رفتیم.

وارد اسانسور شدیم و طبقه هفت روزد و منتظر به در زل زدم که درست قبل از این که در بسته بشه دستاپی لای در اومدن و در باز شد و نگهبانی وارد اسانسور شد و من رسماً قلبم وایساد و فشار دستای. آرکا دور مچم به حدی رسید که نفسم از درد گرفت.

نگهبان که مرد جا افتاده با لباسای مخصوص بود بهمون لبخندی زد و طبقه نه رو زد.
niceroman.ir

آب دهنم رو قورت دادم و وحشت زده از پشت عینک به درای اسانسور زل زدم و صدای ضربان قلبم رو می شنیدم
خدایا شناسه...

تف به این زندگی تف...

صدای موسیقی آروم و زنی که همراه با موسیقی آهنگ می خوند رو موخم بود.

(لالالایی. لاهالایی. لالالاهایی.)

یعنی خاک تو سرت با آهنگ خوندنت زن!

انگار بچش رو اجاق گازه اینم داره لالایی می خونه

نگهبان که فک مستطیلی و موهای جوگندمی ای داشت رو به آرکا گفت:

-حس می کنم قبلا شمارو جایی دیدم اقا!

آرکا به زور و با حرص لبخند که نه نیشخندی زد و گفت:

-تا حالا نیویورک بودید؟

مرد با لبخند گفت:

-نه

آرکا سرش روک می به سمت مرد خم کرد و با نیشخند گفت:

-پس من رو ندیدی!

لبخند رو لبای مرد خشک شد و درای آسانسور باز شد و آرکا با کشوندنم از اسانسور من رو با خودش به سمت پله ها برد و سنگینی نگاه نگهبان رو، روخودمون حس می کردم.

از پله ها رفتیم پ این و با بسته شدن درای اسانسور نفس راحت می کشیدم.

-اوف... نزدیک بود ا

سری تکون داد و با هم رفتیم سمت انتهای راه رو و چند تا دختر و پسر با خنده از اتاقی خارج شدن به درهای بزرگ و شیشه ای ته راه روزل زدیم.

هم زمان با ارکا سرمون رو پ این انداختیم و من با موهام ور رفتم دختر و پسرا که از کنارمون گذشتن با آرکا رفتیم سمت همون درای شیشه ای

با تعجب در رو باز کردم با هم وارد شدی م

یه سالن با نورای کم و بوی خوش قهوه و وان یل!

یه کافی شاپ کوچولو و خی لی قشن گ

میزای گردی که ش بیه بلوط بودن و درشون پرده های شکلاتی داشت همچنین فانوس ه ای خوشگل کنارش واقعا آرامش بخش بود.

ارکا بازم دستم روک ش ید و من حتما روز تولدش دستم رو قطع می کنم میدم بهش تا خلاص شم انگار کش جورابه هی می کشه!

آخر سالن یه جای دنج پشت دیوار چوبی شکل نشستیم.

پرده روک شید و از پشت پرده های حریری شکل به اطراف زل زدم دختر و پسرای جوون با لباسای ساده بلند بلند

می خن دیدن و حرف می زدن و بعضیاشون عاشقانه به هم زل زده بودن .



چه مسخره! چه خنک! چه داغون اه اه لوس ها...

گارسون به سمتون اومد و آرکا بدون نظر پرسیدن گفت دو تا قهوه تلخ بیاره!

قهوه تلخ! من دوست داشتم بستنی توت فرنگی بخورم! با حرص گفتم:

-باید به فکر گیاه خواری بیفتم.

سرش رو بلند کرد و خیره به چشمام عینکش رو روی میز گذاشت و گفت:

-چرا؟

با دسته های عینکم که روی میز بود بازی کردم و همون طوری با حرص گفتم:

-چون رسما این جا نقش گوسفند رو ایفا می کنم

شصتتس رو گذاشت روی لبش تا جلوی خندش رو بگیره اما همچنان شونش می لرزید.



-مرض!

یهو نگاهش خیره ی پشتم شد و لبخندش عمق گرفت.

برگشتم و از پشت پرده پسر ی رو دیدم که نی م رخس به من بود و داشت با گارسون حرف می زد.

لاغر و قد متوس طی داشت با موهای سیا ه

تا برگشت چشمم اندازه نعلبکی شد.

-دیان!

کمی این طرف و اون طرف رو نگاه کرد و آرکا بلند گفت:

-دیان!

برگشت و با دیدنمون نیشش شل شد.

اومد سمتون و من سیخ سر جام نشستم.

پرده رو زد کنار و تا من رو دید سرم رو گرفت و سرم رو کوبند به شکمش!

این شیوه جدید بغل کردنه؟ جلل خالق!

موهام رو ناز کرد و رفت کنار آرکا و باهاش دست داد و نشست و به منو خیره شد!

انگار نه انگار... آرکا لبخند گفت:

-خوش اومدی

دیان دستی به موهاش کشید و اونارو به بالا هدایت کرد.

رو به آرکا گفت:

-چه خبر؟

آرکا با انگشتش خطوط فرضی ای روی میز کشید و گفت:

-هی چی، نصفه راه رو رفتیم!

دیان سر تکون داد و رو به من گفت:

-تو خوبی؟

به زخم گوشه لب و کبودی رو گوش چشم دوختم چرا شکل بادمجون شده این؟

-تو انگار بهتری!

به زخماش اشاره کردم خندید و تکیه زد به صندلیش و گفت:

-بعد این ک فراریتون دادم خودمم پریدم از ماشین ب یرون یکم آس یب دیدم. ابرو هام بالا پرید و با چشمای ریز شده گفتم:

-شما از اول هم رو می شناختید مگه نه؟

دیان فوری هول شده گفت:

آرکا ام هم زمان گفت:

نیکو: جریان دزدی
niceroman.ir

-آرک

دیان با تعجب آرکا رو نگاه کرد و آرکا ب یخیال گفت:

-اون طوری نگاهم نکن، این فضوله همه چیز رو کم می فهمه با کارگاه بازیاش جریان دزدی بانک و اینارم فه مید.

دیان با دهن باز گفت:

-آرکا!

آرکا ب یخ یال گفت:

-م رگ

آرکا برگشت و نگاهم کرد و گفت:

-آره هم رو میشناخ تیم بعد این که به جرم قتل خواهرم پلیسا افتادن دنبالم منم کم کم دیوونه شدم قاط زدم و فرار کردم اومدم فرانسه تو این شهر بردنم تیمارستان ه یچ اسمی ازم نداشتن دیانم ماجراش طولانیه فقط بدون رفیق و هم پایه من و آرلا بود

بعد این که فهمید من تیمارستانم برای این که کمکم کنه خودش روزد به دیوونگی اومد تیمارستان تا فراریم بده منم این اواخر تا حدودی خوب شده بودم...

گارسون به سمت میزمون اومد و سفارش من و آرکا رو روی میز گذاشت و به فنجونای شکلاتی کر می قهوه زل زدم اه مزخرف!

با دیدن لیوان بزرگ بستنی جلوی دیان دهنمباز موند حتما موقع ورود به گارسون سفارش داده! دندون رو هم سا بیدم.

دیان به جای آرکا ادامه داد:

-نقشه آتیش سوزی از من بود همه چیز آماده بود برای فراری دادنش داشتیم از پشت محوطه فراری م کردی م یهو آرکا فه مید تو داخل گ یر افتادی.

به من گفت برم و خودش دوید تو ساختمون منم مجبور شدم برم بعدشم که از ب یرون تیمارستان با آرکا هماهنگ کردم و اومدم دنبالتون.

با چشمای گرد شده نگاهش می کردم برگشتم سمت آرکا داشت قهوه اش رو می خ ورد.

به خاطر من برگشت ت یما رستان؟ فقط من؟

-جایت که آس یب ج دی ندیده؟

آرکا داشت با دیان حرف می زد و دستم رو آرام پ یش بردم تا لیوان بستنی دیان رو بکشم سمت خودم که دیان هم زمان با حرف زدن با آرکا زد پشت دستم و لیوانش رو برداشت و یک قاشق گنده از بستنی چپوند تو دهنش!

و با نیش شل شروع کرد به خوردن

یعنی تف به این زندگی...تف!

بغ کرده کل قهوه رو با وجود داغی و تلخی ب یش از اندازه اش سر کشیدم و وقتی فنجون رو کوبیدم رو میز هر دو تاشون خیره نگاهم می کردن و با پشت دست دهنم رو پاک کردم و گفتم:

-ها چیه؟

دیان بان یش شل گفت:

-گوارای وجودت

تیمارستانی ها
با حرص خواستم جیغ بزنم که آرکا سریع گفت:

-هیس!

سرم رو برگردوندم و به حالت قهر نگاهم رو به اطراف گردوندم.

از پشت درای شیشه ای همون نگهبانِ توی آسانسور رو دیدم که داشت تند تند با بی سیم حرف می زد و یه لحظه نگاهش رو به ما دوخت و با دیدن من چشماش ریز شد و سریع روش و برگردوند.

-پسرا..

آرکا و دیان ساکت شدن و هم زمان که درای شیشه ای باز می شدن گفتم:

-یه مشکل داریم!

هر دو به درای شیشه ای خیره شدن و نگهبان وارد شد و پشت سرش با دیدن دو تا پل یس با اسلحه و یک مرد کت شلواری که داد می زد:

-اف بی آی

هم من هم آرکا و دیان از جا پریدیم و یه و مچ دستم کشیده شد و از پشت صندلی بلند شدم و دنبال آرکا دویدم و دیان اما خیلی طبیعی ازمون آروم و با احتیاط بین شلوغی و سر و صدای مشتری ها فاصله گرفت و قاطی جمعیت وایساد.



به خاطر کشیده شدن دستم و یهوپی بلند شدنم صندلیم افتاد و مرد داد زد:

-ایست!

دنبال آرکا به سمت انتهای رسوران دویدم و آرکا فوری درای شیشه ای ته راه رو باز کرد و نفس نفس می زدم و هرکی سد راهم بود تنه می خورد.

از رستوران خارج شدیم و مامورا دنبالمون بودن اونم با اسلحه!

قطعا به خاطر آرکا بود، به جرم قتل و دیوونه بودن یه جانی خطرناک محسوب می شد!

دستم درد گرفته بود و هم پای آرکا بودن خیلی سخت بود خیلی سریع می دوید.

از روی نرده های جلوش پرید و برگشت سمتم و داد زد:

-دستم رو بگی ر

دستم رو بردم سمتش که از زیر بغلم گرفت و بلندم کرد و پاهام رو بالا آوردم و از روی میله ها رد شدم.

پام که به زمین رسید مرد کت شلواری و قد بلندی که هفت تیر دستش بود و از اف بی آی بود داد زد:

- تاک ای می خوای فرار کنی؟

نیکرمان
niceroman.ir

بی توجه به یارو به دیدنمون ادامه دادیم.

وارد ساختمون شدیم و تند تند از پله ها می رفتیم پایین نفس نفس زنون نالیدم:

- آرک... آرک... دیگه نفسم ب... بالا نیامد.

در حالی که از پیچ راه رو می گذشتیم تا دوباره از پله های طبقه شیشم پایین بریم گفت:

- وقتی هنوز...م.. می تونی حرف بزنی یه نفس داری!

تو این موقعیتم ضد حال بود!

تو پیچ بعدی راه رو چند ثانیه مکث کردم و نفس عمیق کشیدم و دستم رو گذاشتم رو قلبم.

دوباره دست دیگم رو کشیدم و دنبالش راه افتادم.

صدای قدمای پلیسا رو می شنیدیم و رو به آرکا داد زد:

-بابا اینا که ا.. اجازه ندارن بهمون شلیک کنن بی... ب یا باهاشون رو در رو دعوا کن نیم

نیکرمان
niceroman.ir

ت.. تو که زورت زیاده!

برگشت سمتم چ یزی بگه که صدای مهیبش لیک گلوله رو شنیدیم و دیوار کنارم درست کنار شونم سوراخ شد!

نفسم تو س نیم قفل شد و مبهوت گفتم:

-شلیک کرد!

آرکا دستم و کشید و درحالی که سرعتمون ب بیشتر شده بود داد زد:

-این رو نمی گفتم ک سی می گفت لالی؟

واقعا باهاش موافق بودم!

به طبقه اول که رسیدیم از راه پله ها خارج شدیم و بین اون رفت و آمد ها و شلوغی درست ن می تونستیم پلیسا رو تشخیص بدیم دویدیم سمت درای خروجی که با دیدن پلیسای دم در هر دو خشک شده ایستادیم آرکا فوری دستم روک شید و وارد یک مغازه کوچک درست زیر پله ها شدیم.

نفس نفس زنون دستم رو روی سینم گذاشتم.

نیکرمانی
niceroman.ir

آرکا آروم از کنار شیشه به بیرون زل زد و برگشت سمتم کناره شقیقه هاش خیس بود.

-بفرماید؟

هر دو متعجب برگشتیم به فروشنه که یک خانوم مسن با موهای سفید و لبای قلوه ای و نارن جی رنگ بود خیره شدیم.

سرگردون به اجناس مغازه زل زد م

تف تو روحت آرکا!

مغازه قحط بود؟ آوردیمون تو لباس زیر فروشی؟

آرکا لبخند مصنوعی و حرصی ای زد و گفت:

-خانومم لباس خواب می خواست

جاان! خانومم؟ لباس خواب؟

هم زمان با این حرفش نگاه تیز شده اش رو از پشت شیشه ها به بیرون دوخت از لابه لای مانکن هایی که لباس ز
یر و لباس خواب تنشون بود همون مرد کت شلواری رو دیدم که داشت با بی سیمش حرف می زد و نیم رخش به ما
بود

-آه البته، چه طرحی مدنظرتونه؟

با چشمای گرد شده به زن زل زدم لبم رو ج ویدم و مثل احمقا اولین چیزی که به ذهنم اومد رو گفتم:

-پلنگی!

چشمای زن گرد شد و دهن آرکا اندازه در مغازه باز مونده بود

زن ابرو بالا انداخت و گفت:

-پلنگی نداریم!

ابرو بالا انداختم و بلند زدم زی ر خنده و حتی نمی دونستم چرا دارم می خندم!

نیکرمان
niceroman.ir

با ن پیش شل گفتم:

-هرچی قشنگ باشه خوبه!

سری تکون داد و با مکث نگاهش و ازم جدا کرد و آرکا اخم زده از لابه لای شونه ی مانکن به بیرون زل زد و گفت:

-باید بری م

سر تکون داد و زن ی ک لباس خواب کوتاه و قرمز گذاشت رو میز و گفت:

-پوستت خیلی سفیده و موهای ت یرت تضاد جذابی با این لباس خواب داره بالا تنه ی خوبی ام دار ی...

تمام مدت با دهن باز به آرکا زل زده بودم و حالا زنه هرچی می گفت نگاه آرکا تو همون قسمت بدنم گیر می کرد می گفت پوستم به صورت م نگاه می کرد می گفت موهام، این به موهام زل می زد می گفت بالا تنه..

لبم رو جویدم و زود پشتم رو کردم و زود گفتم:

تیمارستانی ها
-نه ممنون خوشمون ن یومد.

دست آرکا رو گرفتم و کشیدمش از مغازه ب یرون.

تا اومدیم ب یرون دو تا پلیس دیدیم درست به فاصله ده قدمیمون داشتن با یک نگهبان حرف می زدن.

آرکا فوری هولم داد تو یک مغازه دیگه.

سریع برگشتم و با دیدن مغازه با بهت گفتم:

-این جارو! ...

برگشت و با دیدن مغازه چند لحظه مکث کرد و بعد به بیرون زد و بعد به لباسامون!

برگشت سمتم و لبخن دی زد و گفت:

-گفته بودم عاشق پوشیدن لباسای جدیدم ؟

یه مغازه خی لی بزرگ بود که پر از لباسای باحال بود و فروشنده هاش ب ین لباسا راه می رفتن و داخلم تا حدودی شلوغ بود.

فوری وارد راه روی وسط شدیم و ب بین رگال لباس ها...تند تند دنبال یه لباس متفاوت بودم.

نیکرمانی
niceroman.ir

با دیدن یه دکولته بادمجونی فوری برش داشتم و آرکا ام اون سمت تند تند دنبال لباس بود.

فوری رفتم توی اتاق پرو انتهای راه رو و در رو بستم و برق زو روشن کردم اتاق پرو خ یلی بزرگی بود راحت لباسم رو درآوردم و زود پیراهن رو پوشیدم اندازه بود البته کمی زیپش کمرم رو اذیت می کرد ولی مهم نبود موهام رو فوری ریختم اطرافم و فرقم رو کج کرد و به کفشام زل زدم.

با آل استار...و پیراهن دکولته!

فوری اومدم ب یرون و هنوز مارک پ یرلنم روش بود و فروشنده با تعجب نگاهم کرد که لبخندی زدم و به آرکا اشاره کردم و گفتم:

-حساب می کنی م

سری تکون داد و لبخند زد رفتم سمت چپ مغازه چند تا پله به پ این می خورد آروم رفتم پایین.

پراز کفش و کمر بند و کلاه و ته سالنشم بدل یجات فروشی بود.

رفتم سمت کفش ها و تند تند نگاهشون م ی کردم با چشمای ریز شده یه بوت مش کی و کوتاه مخملی شکل برداشتم و به سایش نگاه کردم.

۳۰ بود، به پا می خورد فوری برش داشتم و روی صند لی نشستم و دختر جوون با دامن کوتاهش روبه روم ایستاد و گفت:

نیکر رومان ایرانی
niceroman.ir

-می تونم کمکتون کنم؟

کفشام رو دراوردم و کفشای جدید رو پوشیدم و زیپش و بستم و گفتم:

-نه!

با تعجب نگاهم کرد و بلند شدم و رفتم سمت بدل یجات ها و از روی میز به بهانه انتخاب رژ لب

یه رژ لب بادمجونی و زرشکی تیره برداشتم م

رو به فروشنده متعجب گفتم:

-می تون متست کنم؟ همسرم حساب می کنه!

به سرتاپام نگاه کرد و گفت:

-البته

نیکرمان رومی
niceroman.ir

به آینه روی م یز زل زدم و رژ لب زرش کی رو روی لب مکشیدم... اوم خوب شده بودم!

رو به دختره گفتم:

-لنز دارید ؟

متعجب رفت پشت م یز و از توی کشوی کوچیک و شیشه ای یک جعبه ب یرون آورد و گفت: -چه رنگی ؟

بی حواس درحالی که اطراف و دید می زدم گفتم:

-مشکی

سری تکون داد و لنز مشکی در آورد و بهم داد.

جلوی آینه خم شدم و در جعبه رو باز کردم و از توی بسته لنز رو دراوردم چند بار پلک زدم و لنز رو زدم سر انگشتم و انگشتم رو کردم تو چشمم.

توروح از چشمام اشک میومد!

لنزارو گذاشتم و دختره همه جا باهام میومد تا به وقت در نرم!

نیکرمان
niceroman.ir

از پله ها بالا رفتم و آرکا رو دیدم به تی شرت مشکی و یه کت تک مشکی پوشیده بود با شلوار کتون و تنگ مشکی کالج مشکی و موهاش رو روبه بالا هدایت کرده بود.

لبخندی زدم سیاه خوش ت ی پمن!

با دیدنم چند لحظه خیره نگاهم کرد و چند بار دستش رو بین موهاش فرو کرد و گیج چند بار پلک زد...

رفتم سمتش و آرام گفتم:

-باید حساب کنی.

به چشمام زل زد و مثل خنکاهی به چشمام نگاه می کرد.

-شادی

تیمارستانی ها

-هوم؟

-کو چشمات!

نیکرمان
niceroman.ir

کم مونده بود بلند بزنم زیر خنده! نمونه ای از یک دیوونه خنگول بود!

آروم گفتم:

-قایمشون کردم.

با حرص نگاهم کرد و گفت:

-این دفعه رو مجبور بودیم ولی اگر یک بار دیگه چشمات رو ن بینم خودم پیداشون می کنم.

سرش رو خم کرد تو صورتم و به لبام زل زد و بعد به چشمام. ..

-حتی اگه لازم باشه کل چشمات رو از حدقه درمیارم.

نفسم درن میومد و تپش قلبم که نگم بهتره!

تیمارستانی ها
رفت و هرچی که گرفته بودیم رو حساب کرد.

و من هم چنان قلب متندی زد... لعنتی جذاب!

نیکرمان
niceroman.ir

آروم با هم با سر پ ای ن و شونه به شونه ی هم از مغازه زدیم ب یرون .

دستم رو هر از گاهی میاوردم بالا و موهام رو میریختم رو صورتم.

با قدمای سریع به سمت درهای خروجی رفتیم و هم زمان با هم عینکمون رو بالا آوردیم و روی چشممون زدیم.

پلیسا نگاهمون کردن و متوجهمون نشدن و نفس راحتی کشیدم و به بازوی ارکا بیشتر چنگ زدیم و لبخندی زدیم که...

هی آقا!

خشک شده سر جام م یخکوب شدم و آرکا ام دست کمی از من نداشت نیم رخم رو برگردوندم و از لابه لای موهای جلوی صورتم و عینکم به پسر قد بلند و چهار شونه ای که یونی فرمش ع جیب زنگ خطر پلیس بودنش رو به صدا می آورد خیره شدم.

با چشمای ریز شده به آرکا خیره بود و منتظر بود آرکا برگردد اما آرکا میخ کوب به جلوش زل زده بود شاید من رو برای لنز و مو و عینک و لباس و ارایش نشناسن اما قطعاً ارکا رو با این موه ای سیاه و هیكلش صد در صد شناختن!

لبم ورگزیدم و صدای یه چیزی اومد و سرم رو به سمت صدا پ این آوردم دست چپ آرکا یک چاقوی کوچیک بود که بازش کرده بود وحشت زده بازوش رو فشردم و پسره این بار داد زد:

-برگرد ب بینم ت

آرکا عصبی چند بار نفس کشید و آرام خواست برگردد که یک صدای جیغ فرا بنفش درست پشت سرم باعث شد یک متر بپریم و جیغ بزنم:

-یا قمر ب نی هاشم

وحشت زده برگشتم و یک دختر بود که به نقطه ای خیره بود و با لجه غلی ظی داد زد:

-خدای من!

قبل این که به خودم ب یام کلی آدم به سمتی رفتن و دور یکی جمع شدن احتمالاً بازیگری... یا یک آدم معروف بود.

این شلوغی باعث شد پلیسه حواسش پرت بشه و ارکا زود بازوم رو گرفت و من رو کشوند بین همون جمعیتی که دور همون آدم معروفه جمع شده بودن.

دوست داشتم بگ یرم تک تکشون رو ماچ آبدار کنم.

اخه ادم این قدر وقت شناس؟ دمتون گرم.

عاشقتونم من متعلق به همتونم مرسی که مثل وحشی ها دویدید سمت این بدبخت و باعث شدید ما گیر نیف تیم مرسی سپاسگذارم!

بیخ یال افکار ما لیخولی ایم شدم و بین جمعیت داشتم له می شدم!

طرف هرکی بود داشت امضا می داد و آرکا سفت شونه و کمرم رو گرفته بود تا زیاد له نشم.

البته تو بغل خودش ب بیشتر کتلت شدم.

بین جمعیت به پسر خوش قیافه و چشم رنگی ای که داشت با یه لبخند شیک به همه امضا می داد زل زدم.

آرکا بازوم رو گرفت و من رو کشید و از اون سمت جمعیت خارج شدیم و با سرعت از ساختمون زدیم بیرون.

تیمارستانی ه ا
نفس نفس زنون دستم رو به دیوار تکیه زدم و گفتم:

-اینا که همش اسم این ادم معروفه رو می گفتن ایرانی بود که چه حوری این جا معروفه ؟

نیکو: جهان زیبای
niceroman.ir

آرکا ع ینکش رو از چشماش برداشت و نفس نفس زنون گفت:

-چون بین المل ل ی

-یعنی هم فارسی هم خارج کی ؟

بی حوصله سر تکون داد و نگاهم رو بیلپورد کنار مرکز خرید ثابت موند

-کنسرت از ساعت ۲۱ تا ۰۰ با شکوفای ی

فریاد آتش زاد...موقع یتی تکرار نشد نی... .

-چه شاخ!

آرکا ریز خندید و گفت:

-خواندند دیگه شادی! معروفه و ناخواسته مارو نجات داد.

سر تکون دادم که بازوم رو گرفت و گفت:

-زود باش باید بریم.

سر تکون دادم و با سرعت به سمت خیابون اصلی حرکت کردی م

بلاخره از اون قسمت خارج شدیم و هر از گاهی ماشینای پل یس رو می دیدیم که میرن سمت مرکز خرید و ما با سر پ این و تند تند رفتیم سمت ماشینمون.

ماشینمون! جمع بستم الان؟ من و آرکا ما بودیم؟

چرا نمی فهمم؟ چرا من می فهمم نباید نزدیک
ش باشم بهش فکر کنم و کنارش باشم؟

من قطعاً نفهم ترین عاشق روی زمینم.

سوار ماشین شدیم و با سرعت ماشین رو روشن کرد و کمربندش رو بست و یه لحظه برگشت و با دیدن من کمی خیره ام شد و عصبی گفت:

-خب درش بیار دیگه؟

نیکرمان
niceroman.ir

با بهت گفتم:

-چیو؟

با حرص گفتم:

- خب خنگ لزتو دیگه

با تعجب آها نی گفتم و خم شدم جلوی آینه و انگشتم رو تو چشمم کردم که به خاطر یهویی بودن کارم دردم اومد و چشمم پر اشک شد.

چشمم رو بستم و جی غ زدم:

-آی ی

-چته؟

نمی تونستم چشمام رو باز کنم و تند تند خودم رو باد میزدم چشمام داشت می ترکی د

دستاش رو دور بازو هام حس کردم من رو برگردوند سمت خودش و عص بی گفت:

-وحشی این طوری لنز درمیارن ؟

تند تند اشکام می ریخت و اون چشمم بسته بودم.

دستام رو به زور بین تقلاهام کنار زد و با انگشتاش بین پلکام رو فاصله داد و چشمام به زور باز شد.

به چشماش زل زدم و قطره قطره اشکام می ریخت.

اون درد اولیه رو نداشتم اما اشکام تمونی نداشتم.

دستمال کاغذی از تو جعبش بیرون کشید و آرام آرام رو چشمام گرفت کمکم اشکام خشک شد و فقط فین فین می کردم

دست راستش رو گذاشت پشت سرم و سرم رو به خودش نزدیک کرد.

انگشتش رو آورد سمت چشمم که ج یغ زدم و سرم رو بردم عقب که محکم خورد به شیشه

با حرص کمر بندش رو باز کرد و گفت:

-شادی باید اون لنز کوفتی رو درب یاریش من رنگ چشمای خودت رو می خوام

-نمی خوام میسوزه خوبه منم انگشت کنم تو چشمت ؟

بازوم رو گرفت و من و کشید سمت خودش و باز انگشتش رو آورد سمتم که محکم چشمام رو بستم و ج یغ زدم:

-نه!

عصبی داد زد:

-چشمات رو باز کن

ترسیده چشم باز کردم که با صدای آروم تری گفت:

-فقط یه لحظه چشمات رو باز نگه دار

آب دهنم رو قورت دادم و سعی کردم حرفش رو گوش کنم. اما با هربار نزدیک شدن انگشتاش با وجود دستاش روی پلکام چشمام رو به زور وحشت زده می بستم.

سرجاش نشست و لنز و انداخت از شیشه بیرون و ماشین روی توجه به چشمای قرمز و خیسم روشن کرد و

گفت:

niceroman.ir

-چشمای خودت باید نگام کنن فقط چشمای خودت.

راه افتاد و من... من بخیال... منی دیگه وجود نداشتم

توکل راه ساکت بود و من چشمام رو بسته بودم.

یکم آرام ترمی شدم این طوری

درد چشمام کم شده بود نفس عمیقی کشیدم.

وارد پارکینگ شدیم و در رو بست و پیاپی شد و بعد از چند ثانیه مکث پیاپی شدم.

وارد خونه شدیم و به سمت اتاقم رفتم و در سکوت بهم خیره بود

ب رگشتم و نگاهش کردم به چشمام زل زد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-بردمت بیرون که سر حال شی انرژی بگی چرا این طوری ای پس؟

نیشخندی زدم و برگشتم رفتم تو اتاق و در رو بستم.

روی تخت نشستم و به چهره ام توی آینه زل زدم.

چشمام قرمز و رژ لبم کمی به هم ریخته بود.

نیشخند زدم چه مزخرف!

-وقتی باهات حرف می زنم چرا جوا... ..

حیرت زده نگاهش می کردم و خشک شده نگاهم می کرد حرفش کامل قطع شده بود

ترسیده دستم رو جلوم گرفتم و ج یغ زدم:

تیمارستانی ها
-مگه طویله است؟ برو بیرون حیوون

توقع نداشت! تق صیر خودم بود که در رو قفل نکرده بودم و لی اون قدر عص بی بودم که بخوام یه جور ی سرش خالی شم!

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

اخما ش در هم فرورفت و با حرص داد زد:

-به کی گف تی حیوون!

اومد سمتم و بازوم گرفت و کوبوندم به دیوار و اخم کردم بود.

-ولم کن

-چرا یهو جوگ یر می شی؟ می پری به من توکل راه خفه خون گرفته بودی چته؟ توروم بگو

با حرص بغضم رو پشت سر گذاشتم و داد زدم:

-به توجه؟ به توجه که چمه؟ واسه چی بی خیالم نمیشی بازوم رو ول کن روان ی

با کف دستش محکم زد به سرش و داد زد

-من روا نی نیستم!نگو روانی،نگو روان ی

تو فاصله پنج سانتی صورتت نعره می زد

با ترس م یخکوب شده به دیوار چسبیده بودم

لبم رو به دندون گرفتم و وحشت زده نگاهش کردم.

نفس نفس می زد و یهو بازوم رو رها کرد و با دو دست صورتت رو قاب گرفت و پیشو نی ش رو محکم به پیشونیم چسبوند و به چشمای گرد و ترس یده ام زل زد و گفت:

-یک بار دیگه بگی روانی،روانی واقعی رو نشونت می دم شادی

-سینم از ترس بالا و پ این می شد و دستام یخ زده بود.

-وقتی میگم مال منی، یعنی همه چی ت مال منه

پس اگر وارد اتاقت شدم و دیدمت نباید مثل کولی ها جیغ جیغ کنی چون همه چیت مال منه.

نگو روانی
niceroman.ir

marjan

-نمی بخش یش ؟

نشستم رو زمین و دهنم رو یه متر باز کردم و بالشت رو از رو تخت برداشتم و سرم رو تو بالشت فرو کردم و بلند جیغ زدم ب اید ادرنالین خونم رو خالی می کردم!

niceroman.ir

marjan

صدام به خاطر بالشت بیرون از اتاق نمی رفت

ولی خودم خالی شدم.

زود یک تاب شلوار از تو کمدم برداشتم و خودم رو انداختم تو حموم

جلل خالق معشیت خدا رو دیدی!

با دستم سرم رو به چنگ گرفتم و با حرص آب رو باز کردم و با ای ن که زیادی داغ بود اما نشستم زیر دوش و پاهام رو تو شکمم جمع کردم.

لعنتی...لعنتی...

بدنم باز مثل پوست مرغ دون دون شده بود!

تیمارستانی ها
از داغی آب پوستم جی ز جیز می کرد

یه فکری مثل لامپ تو سرم روشن شد.

ولی خواهرش رو کشته! روانیه دزده!

متفکر دستم روزم زی ر چونم.

- ما همه قاتلیم... فقط فرقمون اینه ما ازادیم.

یه عده آدم می کشن، گلو می برن، شلیک می کنن، خفه می کنن، میرن زندان و حکمشون میشه اعدام و حبس ابد یه عده ا
ممثل ما در روز صد ها نفر رو با حرفامون با نگاهمون با کارامون

می کشیم و دلشون رو میشکنیم و غرورشون رو خورد می کنیم... ما روحشون رو می کشیم!

ما همه قاتلیم... .

لبخندی زدم و بلند شدم و شامپو رو روی خودم خالی کردم خودم رو خوب شستم و حوله پ یچ از حموم خارج
شدم تا پم رو که طرح کی تی بود رو پوشیدم و شلوار ورزشی و گشاد مش کیش رو که خطای ورزشی صورتی کنارش
داشت رو پام کردم.

تیمارستانی ها
موهام رو خ یس دورم ریختم و وارد پذیرایی شدم.

آرکا نبود! حتما تو اتاقشه

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

مواد لازانیا داشتیم.

پس شروع کردم به درست کردنش..

اواخر کارم داشتم دستام رو می شستم که حضور کسی رو پشتم حس کردم، برگشتم

آرکا به کانتر تکیه زده و با ژست بامزه ای داشت نگاهم می کرد.

ابرو بالا انداختم و گفتم:

-لازانیا دوست داری؟

بیخ یال گفت:

-نه

تیمارستانی ها
لبخندی زدم و نگاهش کردم و گفتم:

-مهم منم که دوست دارم!

نیکرمان
niceroman.ir

نیشخندی از خنده زد و دستی به موهاش کشید و رفت تو پذیرایی و تی وی رو روشن کرد.

از آشپزخونه خارج شدم و کنارش روکاناپه نشستم .

هر دو اتفاق یک ساعت پش رو به روی هم نمیآوردی م

این طوری بهتر بود.

با صدای تق تقی که از بیرون شنیدم چشم باز کردم.

گیج نیم خیز شدم و چراغ خواب رو روشن کردم.

به ساعت نگاه کردم

شصتم خبر دار شد که باز آرکا میخواد از دیوار خونہ مردم بره با لا



دزد کثیف!

فوری پتو رو کنار زدم و دویدم سمت جالباسی و سیو شرت مش کیم رو تنم کردم و زپیش رو سریع بالا کشیدم و شلوار ورزشیم مشکی بود.

سریع و آرام در رو باز کردم و از لای در با توجه به روشنایی های رنگی ابژورها آرکارو مثل اون دفه سیاه پوش دیدم.

داشت از پله ها میومد پایین آرام در خونہ رو با کلید باز کرد و انگاریه چیزی یادش اومد که به موهاش چنگ زد و در رو نیمه بازها کرد و دوید از پله ها با لا

به سرعت نور از اتاق خارج شدم و در رو آرام بستم و دویدم از خونہ بیرون و در رو دوباره مثل قبل نیمه باز گذاشتم.

با سرعت رفتم تو پارکینگ

هیچ وقت تو پارکینگ در ماشین رو قفل نمی کرد

با سرعت در سمت راننده رو باز کردم و خم شدم و کاپوت رو باز کردم و در رو آروم بستم و با سرعت رفتم پشت ماشین و صندوق رو بالا زدم و فوری پام رو بلند کردم و دراز کشیدم و آروم درش رو جوری ک بسته نشه کیپ کردم

قلبم از شدت هیجان و استرس تند تند می زد و همیشه وقتی ضربانم بالا می رفت و خیلی هیجان داشتم دو تا دندونای جلوم درد می گرفت

niceroman.ir

کلا جزورده ی حیوانات بودم ه یچیم به انسان ها نرفته بود.

چند بار پلک زدم و نفس نفس زنون از قسمت باز صندوق عقب به پارکینگ خیره شدم صدای قدمای سریع آرکا رو شنیدم و صندوق رو چفت تر کردم.

ولی دیدم کوله رو دوشش بود آها کولش رو جا گذاشته بوده که برگشتش خونه.

به سمت ماشین اومد و قلبم مثل لاک پشت های نینجا از گلوم اومد بالا و رسید تو دهن م

یه سوال...من چرا چرت و پرت می گم ؟

خلاصه دستم رو گذاشتم رو دهنم صدام در نیاد

کمی به ماشین خیره شد انگار کلافه بود

وقتی اومد نزدیک دیگه صورتش دیده نمی شد و فقط پاین تنش بود.

ماشین رو دور زد و صدای باز و بسته شدن در رو شنیدم و ماشین کمی تکون خورد و ک می در کاپوت رو بالا دادم و نفس ع میقی کشیدم.



ماشین که روشن شد قلبم از صدایش لرزید و با حرص اروم گفتم:

-مرگ، زهرم ترکید!

ماشین راه افتاد و یک بویی مثل روغن حس می کردم و باعث میشد حالت تهوع بگ یرم.

اوایل که آروم بود و تاریکی خیابون رو از لای صندوق می دیدم اما یهو انگار خرگازش گرفت چنان سرعت گرفت که با هر دست انداز کوفت ی

مثل دومینو از هم می پاچیدم!

ای تو روح جد و آبادت آرکا که یادت ندادن چه جوری رانندگی کنی اون قدر این ورو اون می پ یچید و یهو ترمز میزد که دستم رو به جای سرم جل وی دهنم فقط گرفته بودم تا بالا نیارم

و باید بگم یه مسئله دیگه ایم که خیلی ذهنم رو به خودش مشغول کرده اینه که...

و از همه بد تر گزینه دوام هست

نیکرمان
niceroman.ir

موقعی که خدا انسا رو می افرید حتما متفکر ب من نگاه کرده گفته:

-عیب نداره برای خنده خوب ه

دستم رو به بدنه ماشین گرفتم و پاهام از خم بودنش درد گرفته بود و عرق کرده بودم.

چه وضعیت قهوه ای و چندشی اه

سرمم درد گرفته بود

تف به این تصمیمای تکان شی و بدون فکر آخه این چه کاریه اه

با ترمز آنی ماشین به عقب کشیده شدم و محکم خوردم به کپسول آتش نشانی پشت سرم

که خب صدای مزخرفی داد

تیمارستانی ها
صدای باز شدن درای ماشین رو شنیدم.

در صندوق رو کمی چفت کردم و صدای قدمای کسی رو شنیدم و بعد صدای دیان!

فکر: جهان نزدیک
niceroman.ir

چه قدر دیر کردی!

صدای آرکا رو خیلی نزدیک تر شنیدم به صندوق ت کیه زده بود!

برای همین جلوم رو نمی دیدم

-کجاست؟

طبقه آخره، دارن ازش بازجویی می کنن احتمالا یا شکنج ه

صدای دیان کمی عص بی بود اخم کردم و گوشم نزدیک تر کردم و آرکا آروم گفت:

-من از دیوار پشتی میرم تو از داخل ساختمون برو وقت تعویض نگاهبانیه فقط حواست و جمع کن هم باید مدارک
رو گیر بیاریم هم بتونیم به موقع نجاتش بدی م

صدایی از دیان نش نیدم و بعد چند دقیقه گفت:

-شادی خونست ؟

آرکا بیشتر به صندوق چسبید و آگه دستش رو، رو صندوق تکیه گاهش قرار میداد در صندوق بسته می شد و اون موقع باید برای اموات داشته و نداشتم فاتحه م یفرستادم

niceroman.ir

-آره خوابیده بود، نگران نباش مثل خرس میخوابه

چشمم اندازه نعلب کی شد... خیلی نامردی

خیلی بی وجدانی، حیف لازانیای امشب که کوفتت کردی حرومت باشه البته خودت خری دی ولی بازم حرومت باشه من که از این تو میام ب یرون وق تی مثل خرس روت نشستم لهت کردم می فهمی

البته می دونم فانزیه ولی خب ال کی مثلا من قویم...

نمیدونم دیان چی گفت چون دور شدن صداشون رو نش نیدم.

از لای صندوق دیدم که با هم از خ یابون رد شدن و دوتاشون هم زمان کلاه سیوشرت هاشون رو سرشون کردن

لبم گزیدم و فوری در صندوق رو دادم با لا

کمرم تق تق صدا داد پاهای خواب رفتم رو تکون دادم و فوری خم شده نگاه کردم ببینم دارن کجا میرن پای راستم رو تکون دادم و با حرص گفتم:



-بلند شو میخوام برم پاشو و

پام خواب رفته بود ج یز ج یز می کرد و تکون نمی خورد عصبی کوب یدم رو پام و حرصی گفتم:

-پاشو عوضی، مثل خرس گریزی م یمونی همش میخواب ی

چند تا نیشگون ازش گرفتم تا اخر یه تکونی خورد و فوری خودم رو از صندوق پرت کردم پ این و درش رو همون طوری چفت گذاشتم.

پام کم کم درست شد و برگشتم برم از خیابون رد شم که دیدم یه پیرمرد کارتن خواب کنار یه مرکز خرید نشسته و با دهن باز نگام می کنه.

چیه خب! پام خواب رفته بود

بیخ یالش شدم و فوری کلاه سیوشرتم رو، رو سرم انداختم و از خیابون رد شدم و ساعت احتمالا سه یا چهار بود و خیابونم خلوت

دویدم توی خیابون بعدی و دو تا ساختمون بزرگ کنار هم قرار داشت مثل هتل بود! از دور آرکا رو دیدم دوید رفت پشت ساختمون دنبالش رفتم و دیانم رفت داخل ساختمون.

نیکو: بران زیدی
niceroman.ir

از پشت ستون خم شدم و دیدمش مثل مارمولک یه جوری از ساختمون رفت بالا که کفم برید!

یک دانه مارمول دسته به دسته با نظم و ترتیب هی بالا میره... چی گفتم!

خلاصه که دیدم ن می تونم مثل اون عنکبونی از دیوار مردم برم بالا تصمیم گرفتم راه دیان را پیشه ی خود قرار دهم و دست از زل زدن و افکار مال یخولیایی خود بردارم!

دویدم سمت ساختمون و از دور یه نگهبان خیلی دیدم با شکم گنده تند تند داشت دکمه های روپوشش رو می یزد و می یومد سمت ورودی

با سرعت از پله ها بالا رفتم و در شیشه ای رو با سرعت با دستم هول دادم و دویدم داخل

با تعجب به اطراف نگاه کردم.

یه سالن خیلی بزرگ با پله برقی و چ یزای ع جیب غریب با سرعت دویدم تو یک راه رو و پنهنون شدم و نگهبانه اومد داخل و همون دم در نشست رو یک صندلی.

عصبی نفس عمیقی کشیدم و مثل کاراگاها خودم رو کج کردم و به این طرف و اون طرف نگاه کردم.

نیکرمان
niceroman.ir

پشتم ته راه رو پله بود که می رسید به همون طبقه بالایی که سالن اصلیش پله برقی داشت.

دویدم از پله ها بالا و وارد طبقه دوم و بعدش سوم شدم.

گیج دور خودم تاب می خوردم نه خبری از ارکا بود نه دیان... تف به این شانسی پس کجان این دو تا مارمولک!

چشم گردوندم و یهو سمت چپ سالن دیان و دیدم که اسلحه به دست به سمت راه رو می رفت

با بهت به اسلحه زل زدم یا قمر بنی هاشم!

اینا دارن چه غلطی می کنن؟

دنبالش آروم دویدم و هیچ صدایی از هیچ کدوم از اتاقای داخل راهرو ن میومد فقط یه آرم از یه شرکت حالا هرچیز
ی که انگار اسم ساختمان یا مالکش بود همه جا به چشم می خورد.

منم پشت دیوار پنهون شدم.

خم شد سمت دستگ یره در و تند تند با قفل در ور رفت و من با استرس خم شده و نگاهش می کردم.

خوب نمی دیدم داره چی کار می کنه اما یه و بلند شد و با شدت وارد اتاق شد و اسلحه اش رو موقع ورود به اتاق بالا گرفت.

با چشمای گرد شده د دیدم تو راه رو و رفتم سمت اتاق صدایی از اتاق نم یومد.

آروم از لای در نیمه باز سرم و خم کردم و دیان و دیدم با یک دختر!

دختره پشتش به من بود و رو تخت دراز کش یده بود و دست و پاش با طناب سیاه رن گی بسته بود.

و دیان تند تند داشت دستای دختره رو باز می کرد. ..

با ش نیدن صدای پا با ترس خودم رو پرت کردم تو راه روی سمت راست و عقب عقب تو ی تاریکی گم شدم.

دو تا مرد که کچل و غول پیکر بودن با کت و شلوار به اتاق رفتن و یکیشون با دیدن در باز به فرانسوی داد زد:

-احمق!

منظورش با مرد کچل کنارش بود هر دو دویدن تو اتاق و صدای شلیک تیر اندازی باعث شد چشمام گرد شه و دستم رو گذاشتم رو دهنم.

ترسیده دویدم سمت در اتاق که صدای تند قدمای کسی روش نیدم و صدای مردی که نفس نفس زنون می گفت:

-اره فکر کنم دزدن! فوری خودتون رو برسونی د اسلحه دارن

داشت با پل یس حرف می زد فکر کنم. خودم رو چسبوندم به دیوار و اومد و بدون دیدن راه روی که من داخلش بودم در اتاق رو باز کرد و همون نگهبان سی چهل ساله ی خپلی بود.

تا در اتاق و باز کرد درست توی طاق در بود که صدای شلیک اسلحه شنیدم و روپوش نگهبانه خونی شد و دستش رو گذاشت روی شکمش و با وحشت آروم گفتم:

-تی ر خورد!

نگهبان مبهوت به اتاق نگاه می کرد که دوباره صدای شلیک اومد و باز صدای شلیک!

تیمارستانی ها
دو تا تیر دیگه یکی به قلبش و اون ی کی پهلوش!

زانوهایش خم شد و افتاد زمین آخی! مرد!

-آبکش شد!

وحشت زده کمی رفتم جلو و دستم رو دهنم بود.

صدای مرد فرانسوی رو میشنیدم:

-تکون بخوری یه تیر حرومش می کنم.

آروم خم شدم سمت نگهبان و چشماش باز و به سقف زل زده بود!

ترسیده دستم رو بردم جلو و اسلحه اش رو از پشتش کشیدم بیرون و برش داشتم بلند شدم و آروم با دستای یخ زدم در رو کمی نیمه باز کردم.

یکی از مردای کچل و فرانسوی با کتف خونی افتاده بود زمین و چهره اش از درد توی هم رفته و به دیوار تکیه زده بود و دیان روبه روم دستاش رو بالای سرش گرفته بود و مرد کچل و فرانسوی پشتش به من بود و اون دختر رو بین بازوهایش گرفته بود و اسلحه اش رو به سمت سر دختره گرفته بود. دیان با دیدن من پشت مرد چشماش گرد شد و اون ی کی کچلی که زخمی بود خواست بگه من اون جام که قبلش اسلحه رو بالا اوردم و آب دهنم رو قورت دادم و... بنگ!

تیر خورد به شونه ی چپ مرده و دادی زد و افتاد زمی ن

دختره فوری اسلحه مرد رو از روزم ین برداشت و با پشت اسلحه کوبید تو صورتش و دیان ام خم شد اسلحه اش رو از روی زمین برداشت و رفت سمت نگهبان زخمی ای که گوشه ی دیوار نشسته بود و با پشت اسلحه کوبید تو شقیقه اش

که بی هوش شد تمام مدت با بهت به دختر روبه روم زل زده بودم.

-کاملیا!

کاملیا با بهت نگاهم کرد و دیان از اون ور کنارم ایستاد و بازوم رو گرفت و گفت:

-این جا چی کاری کنی؟

مثل خنگا نگاهش کردم و گفتم:

-عه... کاملیا!

باز به کاملیا نگاه کردم و گفتم:

دیان گیج به موهاش چنگ زد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-اسمش کام لیا ن یست شادی

اسمش یگانه است

با بهت به دیان و بعد اون نگاه کردم و گفتم:

-عه... کاملیا!

دیان بازوم رو گرفت و من رو کشوند سمت در و رو به کام لیا گفت:

-این اواخر با حقایق زیاد روبه رو شده ببخشید هنگ کرده کاملیا سرتکون داد و با هم از ساختمون خارج شدیم

تو راه رو بودیم هنوز که یهو آرکا رو دیدم که با سرعت از یه جایی زد بیرون یه جوری می دوید که رسماً دهنم باز موند

دویدم جلو تر و دیدم که یکی دو تا پسر با ماسک دنبال آرکا می دو ان و چشمام گرد شد و از طبقه بالا می دیدم

ش

از نرده ها گرفته و پاهاش رو بلند کرد و از نرده های پله های طبقه بالا پرید رو پله های طبقه پایین! از مارمولک به ملخ تغیر جنسیت داده بود.

دوباره از نرده ها گرفت و یک طبقه دیگه اومد پایین و رسید طبقه ی ما و اون دو تا پسر همون طوری دنبالش بودن.

niceroman.ir

با چشمای گرد شده خواستم برم جلو که دیان بازوم و گرفت دوید سمت پله برقی و یه چیزی پایه دار مثل تابلو که علامت خطر داشت تا از پله برقی ها استفاده نکنیم رو گذاشت زیر پاش و کل پله های پله برقی رو تو چند ثانیه با گذاشتن اون تابلو زیر پاش مثل اسکیت پایین رفت!

خیلی تخیلی به نظرم یاد ولی یه پارکور کار مثل اون خب همچین حرکتی براش ساده است اما دهن ما یک متر باز مونده بود!

اون پسرا ام که رفتن پایین از راه رو اومدیم بیرون و دیدیم آرکا از ساختمون زد بیرون.

احتمالا این جا یا هتل درحال تعمیر یا درحال ساخت.

برگشتم که کاملیا گفتم:

-باید بریم الان پلیسا میرسن آرکا خودش فرار می کنه

دیان سرتکون داد و از هر سه دویدم سمت پله ها و رفتیم پ این از شیشه ها دیدم اون پسرای سیاه پوش دویدن سمت کوچه پشتی و دیان بازوم رو گرفت و کشوندم سمت خیابون

از خیابون رد شدیم و دویدیم سمت ماشین آرکا و دیان ماسکش رو دراورد و انداخت رو سقف ماشین و هم زمان صدای اژیر ماشین های پ لیس رو شنیدیم و هفت هشت تا ماشین پل یس آژیر کشون خیابون رو دور زدن و رفتن سمت همون ساختمون.

لبم رو گزیدم و نفس عمیقی کشیدم

دیان رو به کام لیا گفت:

-یگانه اذیت که نشدی؟

مثل خنگا نگاهون کردم و گفتم:

-یگانه کیه!

کاملیا پیشون یش رو خاروند و خندید و گفت:

-منم، اسمم رو تو تیمارستان دروغ گفتم من اسمم یگانه است.

با ابروهای بالا رفته متفکر نگاهش کردم و برگشتم کمی به دیان و بعد دوباره به کاملیا زل زدم و گفتم:

-اون دنیا جلوت رو می گیرم حالتون نمی کنم

با حرص پریدم سمت کامل...حالا همون یگانه و جیغ زدم:

-من رو اوسگل کردین؟

دیان گرفتم و من دست و پام یزدم.

یگانه یهو دستش رو به سرش گرفت و کم مونده بود ب یفته که دیان ولم کرد و رفت بازوی یگانه رو گرفت و تازه نگاهم خیره ی زخم گوشه لب و ابروش شدخی لی لاغر تر ازت تیمارستان شده بود و بدنشم از یقه تاپ بنفشش معلوم بود کبوده.

گیج سرش و گرفت و گفت:

-سرم گیج رفت

حضور یک نفر رو کنارم حس کردم و برگشتم دیدم آرکاست نفس نفس زنون کوله پشتی ش رو انداخت رو صندوق عقب ماشین و گفت:

-هووف، تموم شد! مدارک رو دزدیدم حالا که یگانه رو گرف تیم باید بریم دیره

دیان و یگانه با چشم ای گرد و بهت زده ارکا رو نگاه می کردن و من سنگوب کرده بودم.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

آرکا یهو برگشت و گفت:

-چتونه مثل جن دیده ها...

دستش رو هوا موند و دهانش به موازات دو بند انگشت باز موند و چند بار پلک زد و کم کم دهانش بسته شد و کم کم نگام کرد بعد برگشت به دیان و یگانه نگاه کرد آروم و گیج گفت:

-شادی!

دوباره نگاه کرد و به موازات گوشام لبخند خرکننده زد که لبخند زد و تک خنده ای کرد و گفت:

-شادی!

با انگشت اشاره به دیان نشونم داد و گفت:

-شادی...

چند تا نفس عمیق ک شید و چند بار چشمات رو بست و کم کم نی
شد و با ترس آب دهنم رو قورت دادم.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

با غ یض گفت:

-شادی به نظرت الان نباید رو تخت کپیده باشی ؟

با ترس نگاهش کردم و یهو چشمام رو تو یک حرکت آنی بستم و دستم رو سیخ جلوم گرفتم و خمیازه کنان و کش دار
گفتم:

-وای من کجام؟ حتما باز خواب زده شدم راه رفتم اومدم پیش ت و

چشم که باز کردم نیشم رو برای درست کردن اوضاع شل کردم که با دیدن چشمای سیاه و قیری و ترسناکش آب دهنم
پ رید تو گلوم و با سرفه نگاهش کردم که این بار داد زد:

-شادی من تو رو بکشم تموم شه راحت شم؟ها!

دیان بازوش رو گرفت به زور بردش عقب و از رو صندوق پریدم پاین و حق به جانب گفتم:

-عوض تشکره، من نبودم این دو تا مفسدنی الاعرض کشته شده بودن من نجاتشون دادم.

دیان به تایید حرفم سر تکون و داد و گفت:



اخم کرده نگاهش کردم که خم شد دو تا دستم رو داد بالا و به دستام نگاه کرد و بعد سرم رو با انگشتاش به این طرف و اون طرف چرخوند و خیره اجزای صورتم و برسی کرد و بعد پاهام رو نگاه کرد.

تیمارستانی ه ا
-چی کار می ک نی ؟

این رو دیان گفت و ارکا عص بی گفت:

-چک می کنم چ یزیش نشده باش ه

قلبم یه جایی تو وجودم تپید و این پسر رو مگه نیشه دوست نداشت!؟

کلافه نفس عمی قی ک شید و مطمئن شد که چیزیم نشده و عصبی رفت در ماشین و باز کرد و گفت: -بشینی د

یگانه علامت بریدن خرخره رو درآورد و فقط من می فه میدم آرکا قرار نیست ب یخیال این ماجرا شه و به قول یگانه
خرخرم رو میجویع ه

این جانب شادی...به زودی در خواهم گذشت

باشد که رستگار شوم

کل مسیر کسی حرفی نزد و منم جرعت حرف زدن نداشتم.

تیمارستانی ها

واقعا گیج بودم... همه چیز به هم گره خورده بود از این گره پاپ یونی ها نبود راحت باز شه از این گره های کور بود که موقع باز کردنش دهنت سر و بیس میشه!

من دارم چی می گم؟ نه واقعا من الان دارم چی می گم!

گیج به اطراف خیره شدم و آرامم و آرامم خمدم دم گوش کامل یایی که معلوم شده اسم اصلیش یگانه است گفتم:

-داریم کجا میریم؟

یگانه برگشت و گیج نگاهم کرد و آرامم مثل خودم گفتم:

-خون ه

با صدایی که زیادی پ این آورده بودمش گفتم:

-تو ایران ی ای؟ پس چرا تو تیمارستان ادا نفهم هارو در میاوردی بیشعور!

با چشمای گرد شده نگاهم کرد و صداش رو آورد پ این و گفتم:

و این که اره ایرانی ام

نیکرمان
niceroman.ir

خواستم جوابش رو بدم که یه لحظه متوجه نگاه قرمز آرکا از اینه جلو شد م

بدون برگشتن سمت یگانه از لابه لای لبای ن یمه بستم خیل ی خ یط گفتم:

-ضایع نکن کرولال داره نگاه می کن ه

یگانه با کمال بیشعوری بلند گفتم:

-خب نگاه کنه!

محکم زدم رو پیشونی م و بدون نگاه کردن به آرکا و دیا نی که پشت چراغ قرمز برگشته بودن سمتمون با پام لگدی به پهلوی یگانه زدم و همون طوری زیر لب گفتم:

-برو اون ور ضایع با اون صدا رادیو جوان ت

یگانه با چشمای گرد شده نگام می کرد و دیان ریز می خندید.

این قدر بلند حرف زد این آرکا گور به گور شده شنید آه



جلوی خونه ماشین و نگه داشت و با ریموت در پارک ینگ رو باز کرد و وارد خونه که شدیم همه پیاده شدیم.

آرکا ح تی به لحظه ا منگامه نمی کرد.

یه جور ی ساکت بود و لباس رو، رو هم فشار می داد انگار من تو دهنشم و نمی خواد دهنش رو باز کنه بیفتم می خواد مثل ادامس بجوئتم

باز من چرا توهم زدم ؟

پشت سر آرکا وارد پذیرایی شدیم و دیان دست یگانه رو گرفت و جدی گفت:

-بیا برو تو اتاقت جعبه کمک های اولیه رو م یارم باید یه نگاهی به زخمتا بندازم.

جانم؟ اتاقت!

یگانه مستقیم رفت تو اتاقت من و من با دهن نیمه باز نگاهش می کردم.

دیان رفت از تو آشپزخونه از کابینت بالای یخچال جعبه کمک های اولیه رو برداشت و رفت تو اتاق!

نیکو: رومان زیوی
niceroman.ir

منم این جا هویجم! این جام یوه فروشی ه

بابامم خیار مامانمم حتما تریچه است!

حرصی رفتم سمت اتاقم که آرکا یهو بازوم رو کشید و کشون کشون بدون نگاه کردن

به چشمای گرد و دهن باز من رو برد سمت پله ها

یهو صدام رو انداختم رو سرم و ج یغ زدم:

-کمک! دیان... یگانه، آرک اسگ شد

در اتاق باز شد و آرکا حتی برنگشت نگام کنه! همین طوری می کشید منو از پله ها بالا..

دیان با بهت گفت:

-چه خبره؟

یگانه دوید سمت پله ها و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-آرکا دیوونه شدی؟

آرکا اصلا حرف ن می زد!

رسیدیم طبقه بالا و دیان دوید جلوی آرکا ایستاد و گفت:

-آرکا باز خل نشو!

آرکا بی حرف دیان دو هول داد کنار در اتاقش رو باز کرد و من به دستای قرمز شدم خیره شدم و تقلا کردم تا دستم رو ول کنه ولی انگار نه انگار.

جیغ زدم:

-دیان!

یگانه هم جیغ زد:

دیان اما بازوی یگانه رو گرفت و گفت:

-به نظرت وق تی آرکا خُل میشه به کسی گوش میده ؟

نیکرمان
niceroman.ir

آرکا انداختم تو اتاق و وحشت زده چسبیدم به تخت و ج یغ زدم:

-بهم دست بزنی شیرم رو حلالت نمی کنم.

کمی خیره نگاهم کرد و بدون هیچ عکس العملی نیشخند زد و یک قدم رفت عقب و تق!

در اتاق رو محکم بست!

چند بار پلک زدم و وق تی صدای چرخش ک لی درو تو قفل در شنیدم از جا پریدم و رفتم سمت در و به در کوبیدم و داد زدم:

-آرکا!

دستگیره رو بالا پا ین کردم اما در رو قفل کرده بود

با بهت ج یغ زدم:

-آرکا! در رو باز کن بیام بیرون می کشم ت

نیکرمان
niceroman.ir

داشت گریم می گرفت

به چه حقی منو زندانی کرده بود؟ منی که دوستاش رو نجات داده بودم.

-این در رو باز کن

با گریه جیغ می زدم و به در می کوبیدم

مثل دیوونه ها چس بیدم به دستگیره در و پاهام رو به در قفل کردم و مثل کارتون پلنگ صورتی رفته بودم رو دستگ یره و با همه قوا دستگیره رو می کشیدم

-این در رو باز کن آرکا، بازش کن!

پام سر خورد و از روی در افتادم پایین و با درد هق زدم:

رفتم سمت آینه و با سرعت شونه ی روی می زرو به سمتش پرت کردم که آینه با صدای ب دی خورد شد و گوشام رو گرفتم و ج یغ زدم



توقع داشتم از نگرانی هم که شده در رو باز کنه ممکن بود با شیشه بلایی سر خودم بیارم!

ولی نیومد!

موهام رو چنگ زدم و به دیوار تکیه زدم و سرخوردم روز مین و ج یغ زدم:

-اصلا باز نکن، به درک در رو باز نکن منم تا اخر عمرم هم این جا می مونم تو ام مثل خانوادمی، همون قدر عوضی!

آب بینیم رو بالا کشیدم و با پشت دستم فوری اشک چشمام رو پاک کردم و صورتم به شدت سوخت و ج یغ خف یفی کشیدم و زود دستم رو برداشتم.

دستم رو روی گونه ی چپم کشیدم.

به دستم خیره شدم خونی بود!

فوری بلند شدم و از فاصله دور به آینه های باقی مونده و شکسته روی میز خیره شدم.

گونم بریده بود و خون میومد.

به پشت دست راستم نگاه کردم خورده شیشه چسبیده بود به دستم.

وقتی دستم رو، رو صورتم کشیدم گونم رو بریده بود.

آستینش رو فشار دادم و با بغض گوشه ای روی تخت نشستم و پاهام رو بغل زدم...

شب شده بود و من همچنان تو همون حالت روی تخت نشسته بودم.

بلند شدم و تو حموم صورتم رو شستم و تو این اتاق ه یچی جزیه کمد خالی و م یز و تخت نبود.

با دقت از کنار شیشه خورده ها رد شدم و تو یکی ازت یکه های بزرگ شیشه به صورتم خیره شدم.

گونه ام از کنار گوش تا روی گونه درست زیر چشمم یه خط قرمز و باریک افتاده بود و زخم شده بود.

عصبی کش موهام رو باز کردم و موهام رو ریختم روی صورتم.

تاپم رو مرتب کردم و دوباره روی تخت نشستم هیچ صدایی از بیرون اتاق نمیومد

یه صدای خش خش شنیدم و سایه ی کی از زیر در دیده می شد.

باک می دقت به خاطر کوتاهی پ این در می شد پاهای طرفم ببینم.

چند ضربه خیلی آرام به در خورد و آرام بلند شدم و رفتم سمت در و گوشم رو به در چسبوندم

-شادی!

صدای یگانه بود صدایش رو پا این آورده بود اخم کرده بیشتر ر گوشم رو چسبوندم به در که یک ت یکه کاغذ از زیر در افتاد داخل و همچن ین یک ت یکه پیتزا که روی یک دستمال گذاشته بودش و به زور رد کرد از زیر در داخل.

صدای قدماش روش ن یدم که رفت.

پارچه رو بلند کردم و پیتزا رو برداشتم.

خم شدم و کاغذم برداشتم بازش کردم روش با خودکار سبز نوشته بود:

-ارکا خیلی عص بیه با د یان هرکاری کردیم نتونستیم آرومش کنیم. اخلاقش این طوریه باید صبرک نی عصبا نیتش از بین

بره برات شام اوردم لطفا بخور بوس رو لپا ت

کاغذ رو مجاله کردم و انداختمش پشت تخت و رفتم رو تخت نشستم و پوکر به در زل زدم و گفتم:

-الان ادا قهر کردن رو درب یارم پیترام رو نخورم؟

نیکرمان
niceroman.ir

سر تکون دادم و گفتم:

-آره، همین کارو می کنم.

پیترارو گذاشتم رو پاتختی و روم رو کردم سمت پنجره.

لبم رو جویدم و دستام رو، رو موهام گذاشتم و موهام رو ک شیدم و دهنم رو تا انتها باز کردم و خفه جیغ زدم:

-نمی تونمم م

خیز گرفتم و با سرعت پیترارو برداشتم و همش رو تو دهنم چپوندم!

آخیش دول پی در حال خوردن بودم.

حوصلم سر رفته بود.

تیمارستانی ها ۱
این دیگه چه وضعیتی بود آخه.

از بی حوصلگی رفتم سمت کمد و در کمد رو باز کردم فقط یک حوله و یک پیراهن مردونه لی به رنگ آبی نفتی

نیکرمان
niceroman.ir

که خیلی ام بزرگ بود حوصلم سر رفته بود و گرم شده بود

همون پیراهن رو برداشتم با حوله رفتم سمت حموم.

بدون پر کردن آب وان رفتم مستقیم زیر دوش آب و لباسام رو در آوردم.

فقط یک شامپو توی حموم بود.

همون رو، رو خودم خالی کردم و آب داغ بود و حس خوبی داشت.

اون کرختی و خستگی م از بین رفته بود و انگار نرمال تر شده بودم

چند بار نفس عمیق کشیدم.

حوله پیچ از حموم اومدم بیرون و همون پیراهن مردونه رو که تا اواسط رونم می رسید رو تنم کردم و دکمه هاش رو بستم و موهام رو با حوله خشک کردم.

رفتم سمت تخت و آروم رفتم زیر پتو و چشمام رو بستم

فیلم: جهان زیبای
niceroman.ir

نور خورشید روی چشمام سایه انداخته بود و بلند شدم و موهام رو پشت گوش زدم.

به اطراف نگاهم انداختم.

تو همون اتاق کوفتی بودم کلافه نفس عمیق کشیدم و از روی تخت پ این پریدم.

تاپ و شلوارم که شسته بودمشون رو روی تاج تخت انداخته بودمشون هنوز نم داشتن و خشک نشده بودن

کلافه رفتم تو حموم و صورتم رو شستم و از شیر آبش آب خوردم تشنه ام بود!

و گرسنه بودم!

سر و صدای جزئی از پ این می شنیدم.

مثل صدای تند پ ا

در پنجره رو باز کردم و از لابه لای محافظ ها دیدم در پارکینگ باز شد و صدای تیک اف شدید لاستیکای ماشین آرکا و حرکت سریع ش

از جلوی چشمام که محو شد با بهت سرم رو خاروندم الان کی رفت بیرون؟ آرکا؟

یا دیان؟ شایدم یگانه

رفتم سمت در و گوشم رو به در چسبوندم

هیچ صدایی ن میومد فقط نفسام و صدای تپش قلبم

یهو صدای چرخش کلید توی قفل در رو شنیدم و با سرعت چند قدم به عقب برداشتم و مستقیم رو تخت نشستم و فوری پایین پیراهن رو روی زانو هام کشیدم.

و با دست چپم موهام رو ریختم رو صورتم تا جای زخمم دیده نشه.

نگاه سیاهش اول خیره ی شیشه خورده های روی زمین شد و بعد به من زد

از نوک پا تا گردن! نگاهم کرد

اوف یاد آهنگ ساسی افتادم

قدیما گوش میداد م

نیکرمان
niceroman.ir

قدم قدم دم دم...
marja

من دارم چی می گم؟ چی دارم می گم!

ای خدا! چرا شفام نم ی دی؟

حالا اهنگه افتاده بود سر زیونم

(اخ ببین بدنم و راه رفتنمو تاب کمرمو..اخ ب بین عشوه هامو) ..

جاش بود پاشم یه قر خفن بدم ولی نگاه س یاه و خیره اش رو خودم نمی زاشت.

به خودم اومدم و از اهنگ ساسی دل کندم و چند بار موهاش رو کلافه با دستش به بالا هدایت کرد و در اخر خش دار
گفت:

-شادی اتاق چرا این شکلیه ؟

جوابش رو ندادم همون طوری بدون حالت نگاهش می کردم.

سرش رو بلند کرد و در رو بست و به در تکیه زد و به سقف زل زد و سبک گلوش بالا و پ این می شد انگار دو دل بود برای حرف زدن.

-من دزد بودم، بچه که بودم با آرلا دزدی می کردیم پدر و مادرم هر دو ایرانی بودن اما این جا بزرگ شدم.

مامانم که مرد بابامم خل شد

یه کارمند ساده بانک بود که از اولشم دیوونه بود مامانم رو کتک می زد

خیره به کفشاش انگار تو اون زمان بود و آروم آروم و بین نفساس کوتاهش به زور حرف می زد:

-آرلا چند سال از من کوچیک تر بود و من بودم که مامان و آخر شبا از زیر دست و پای بابا بیرون می کشیدم.

بعد مرگ مامان دیگه بابا کلا ه یولا شد.

حالا آرلا رو می زد منم می زد ولی کم تر

آرلا رو می سوزوند موهاش رو کوتاه می کرد می زدش من و مجبور می کرد مثل سگ کار کنم.

همچنان خیره اش بودم.

بدون نگاه کردن بهم خیره به کفشاش بازم ادامه داد:

نیکرمان
niceroman.ir

-آخرم نتونست تحمل کنه انداختمون پرورشگاه...من و آرلا رو که دو تا بچه بودیم که باید می رفتیم مدرسه رو انداخت پرورشگاه

موهاش رو بازم چنگ زد و من آروم خیره به چشمای سرخش گفتم:

-حالت نرمال نیست ؟

خندید و بین خنده هاش با شصتش اشکی که می رفت تا از گوشه چشمش بباره رو گرفت و بین خنده گفت:

-نه! خوبم

خنده اش رو قطع کرد و با لبخند گفت:

-آرلا کوچولو بود و خوشگل تو یتیم خونه همش حواسم به اون بود

من بزرگ تر بودم به سن قانونی ک رسیدم پرتم کردن ب پرون و منم علاوه بر درس افتادم دنبال دزدی...



پارکور یاد گرفتم از دیوار مردم بالا م گرفتم

خانواده مادریم از ایران پیدا کردن و زنگ م یزدن که برم پیششون منم قبول کردم به آرلا گفتم که منتظرم بمونه و زود بری کردم گریه کرد خی لی لوس بود.

لوس بود و با لبخند گفت... انگار یاد آرلا براش شیری ن بود!

-اومدم ایران، رفتم ش یراز یه خانواده ساده داشتم مامان بزرگ و پدر بزرگ و یک خاله

یک مدت پیششون بودم و موخشون روزم و سهم مامانموازشون گرفتم

برگشتم نیویورک پی ش آرلا

یک خونه گرفتم و آرلا که از یتیم خونه اومد بیرون اومد پیشم من مثل سگ کار می کردم تو بستنی فروشی و شبا دزدی

آرلا ام درس می خوند دانشگاه قبول شد وکالت آورد... همراه با دیان

سرش و بلند کرد و نگاهم کرد و گفت:

-یادم رفت بگم دیان توی پرورشگاه با ما بود هم زمان با من اومد ب یرون.

اون رفت تو یک کتاب خونه شروع کرد به کار و شبها درس میخوند و دانشگاه قبول شد درست مثل ارلا وکالت به فاصله چند سال با هم می رفتن دانشگاه منم که قید دانشگاه روزدم.

سرخورد و روزی ن نشست

-حدودا ده سال از موقعی که بابام مارو مثل آشغال گذاشت دم یقی م خونه می گذشت.

تو محله بالا شهر نیویورک بودم ی ک خونه لوکس و بی صاحب جون میداد برای دزدی

دیان و آرلا از دزدی ه ای من خبرنداشت ن

لبم رو به دندون گرفتم و چهار زانو نشستم و بالشت زو روی پاهام گذاشتم و اون خیره به تخت گفت:

-وارد خونه شدم...سونا،استخر بهترین امکانات جای توپی بود هر چی پول تو خونه بود رو پارو کردم داشتم ب ر

می گشتم که در خونه باز شد پشت درخت ق ایم شدم.

نیکرمان
niceroman.ir

چراغای هوشمند روشن شدن.

یه مرد اومد تو یک پسر بچه سه چهار ساله تو بغلش بود و بلند بلند می خندید و به همراه یک زن شیک پوش رفتن سمت خون ه

منم از روی دیوار پریدم و برگشتم خونه.

نگاه سرخش رو به چشمام دوخت صدای خش داری گفت:

-بابام بود!اون مردک بچه به بغل بابام بود!

با بهت نگاهش کردم که نیشخند زد و گفت:

-آمارش رو در اوردم رئ یس بزرگ ترین بانک ن یویورک شده بود!باورت میشه؟

بلند زد زیر خنده و گفت:

-مردک وقتی من شبا خسته از ظرف شوری رستوران میومدم خونه و فقط نه سالم بود اون مست و پاتیل روی کانپه می کپید و وق تی آرلا روزم ین خوابش می برد به پهلوش لگد می زد و می گفت:

-پاشو خودت رو جمع کن!

ولی حالا بچه اش رو بغل می کرد!

داد زد:

-شادی من بیست سالم بود و یه پسر بدبخت دزد بودم که با حسرت به کتاب دفترای دیان و آرلا نگاه می کرد.

تو چشمام اشک جمع شده بود و دندونام رو هم کیپ شده بود ن م ی تونستم حرف بزن م

دردی که کشیده بود و بی احساسی پدرش من رو یاد زندگی فلاکت بار خودم می انداخت

-تصمیمم رو گرفتم اون قدر ازش دزدی می کنم که برشکسته شه

از بانکش چهار بار دزدی کردم الان با بیست و هفت سال سن یه دزد باتجربه محسوب می شم مگه نه؟

تیمارستانی ها ا
سرش رو به دیوار ت کیه زد و گفت:

- نمی شناستم، فقط م ی دونه یکی هست که باهاش لجه آدم اج یر کرده دنبالم!

و یک مامور پلیس، از اف بی آی اونم دنبالمه... ماموره ام با اون مردک

نیکرمان
niceroman.ir

دیشب من از خونهِ ی اون مردکِ به اصطلاح بابام مدارکی که می تونست برای دزدی اخرم کارساز باشه رو دزدیدم

اونایی ام که دنبالم بودن و ماسک داشتن ادماش بودن

بقیه ادماشم توی هتل درحال ساختش یگان ه رو دزدیده بودن تا مارو بگیرن

برای همین دیان رفت سراغ یگان ه

منم رفتم سراغ مدارک

سرش رو بلند کرد و گفت:

-شادی این راهی که ما داریم میریم خطرناکه نمی خوام توش باشی

آرلا مرده و من کشتمش برای ه مین دیوون ه شدم، هنوزم دیوونم هنوزم ن می تونم بخوابم و نمی خوام تو چ یزی
ت بشه

می فه می ؟

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

چند بار پلک زدم و اشکام رو پاک کردم و گف تم:

-چرا آرلارو کشتی؟ چرا دیانی که و کیله مثل تو اومده تو کار خلاف؟ یگانه این وسط چه جور ی اومده تو ماجرار...

اخم کرده گفتم:

-نیاز نیست باقی ماجرا رو بدونی.

نگاهش خیره گونم بود. ازم فاصله گرفت و موهام و زد کنار و اخم کرده به گونم زل زد.

-گونت چی شده ؟

با چشمای اشکی گفتم:

-این و ولش کن. می گم نرو

با اخم چند بار نفس کشید و گفت:

- با شیشه بریدی؟ آگه زدش بمونه چی؟

کلافه گفتم:

- نمی مونه. زیاد خراش برداشتم. می خواست جاش بمونه الان شبیه نقاشی بچه چهار ساله بودم از شدت خط خطی بودن.

کلافه نفس گرفت و گفت؛

- شادی از خونه ب بیرون نرو. در و روت قفل می کنم. آگه تا فردا برنگشتم خونه ی کی از دوستانم در و روت باز می کنه. پول و همه چیز تو کشوی اتاق خودم گذاشتم. می تونی بری هر جایی که خواست. یا این جا بمونی.

- اوادمم بگم در اتاقت رو باز می کن م

دیان و یگانه رفت ن

جایی که قرار گذاشتیم منم باید برم.

امشب باید بریم برای آخرین و بزرگ ترین سرقت بانک همین الانشم خیلی بهش ضرر زدیم برای همین اون هتل که توش یگانه رو نگه داشته بودن نیمه کاره مونده چون کم آورده

امشب همه چیز زو تموم می کنم.

با بهت بلند شدم و رو به روش ایستادم.

-خطرناکه، من اون جا توی هتل آدمای بابات رو دیدم اسلحه دارن راحت اون نگهبان خپله رو کشتن

ناباور گفتم:

-اگه پلیس بگیرن چی؟ میدونی چه قدر زندان میفتی؟ پی رمیشی، زشت میشی. بعد هیچ کی زنت ن می شه.

لبخندی زد و تمام مدت که حرف می زدم خیره لبام بود.

مثل اونای ی بود که دارن برای همیشه می رن برای همین مهربون!

اصلا تا دلت میخواد سرم داد بزنی

و غرورم رو بشکن و لی این طوری با لبخند نگاهم نکن

از این لبخندای کوفتی که بوی رفتن می ده...

نیکرمان
niceroman.ir

از این نگاهایی که خداحف ظی می کن ن

-نرو

بغض کردم اصلا من لوس ترین دختر جهان، اصلا عقده ایم ولی نبا ید بره.

شادی مگه بدون کرولالش می تونه ؟

به خدا نمی تونه به خدا نمی تون م

نمی تون م

لبخندی آرومی زد و انگار داشت سعی می کرد خوب باشه!

-بعدش دیگه آزادی بری فقط تا فردا این جا بمون...
نایس رمان

با گریه زدم به سینش و گفتم

-مگه نمی گم نرو؟ چرا حرف حال یت ن میشه؟

نیکرمان
niceroman.ir

فکش قفل شده بود و تند تند نفس می کش ید تازه به لباساش دقت کردم.

به کوله پشتی مشکی ای که گوشه ی درگذاشته بود داشت می رفت!

با گریه داد زدم:

-با تو ام!

خمشد سمت کوله و سیو شرت مشکی رنگی و به چنگ گرفت. می خواست لباسای مش کی دزدیش و بپوشه. همون طور که سیو شرت دستش بود بدون لباس اوند سمتم

دستش رو نوازش وارانہ روی گونم کشید و گفت:

-همیشه مراقبتم ح تی از دور

فاصله گرفت و ناباور با گریه نگاهش کردم و رفت کولش رو برداشت و با سرعت از اتاق زد بیرون

- آرکا تو بری کی از من مراقبت کنه ؟



کی به خاطر دعا کنه کی من روزندونی کنه؟ آرکا اگه بگ یرنت میری زندان

با گریه جیغ زدم:

- آرکا دوست دارم

با چشمای بسته جیغ می زدم و گریه می کردم یهو تو حجم گرم و سفتی کو بیده شدم و جوری بغلم کرد که نفسم بین گریه گرفت و قفل کردم و ناباور بین سکسکه های ریزم چشمام رو باز کردم.

دستاش دورم پ یچیده و از زمین کمی بلندم کرده بود

دستام آروم دور گردنش پ یچید و محکم بغلش کردم

مثل خواب بود همون قدر ع جیب و همون قدر محو و قشنگ. هنوزم لباس تنش نبود و بیشتر گرمم می کرد.

بوی عطرش آخرین چیزی بود که حس کردم

فقط یه لحظه صدات رو کنار گوشم شنیدم:



به تصویر هزارت یکه ام تو شیشه های آینه خورد شده زل زدم و اشکام ریخت و گونم سوخت.

دلبرات تن گ می شه کرولال

نیکرمان
niceroman.ir

خیلی خلی زیاد

نیومد... فرداش نیومد! فردای بعدشم نیوم د

فرداهای بعدشم نیوم د گور به گور شد کلا!

کل خونه رو صد بار متر کرده بودم

برام پاسپورت گذاشته بود، پول، یه هویت تازه شناسنامه جعلی! اسمم شده بود کارولای ن

اتاقش خالی بود، خونه خالی بود هیچ کس نبود

نه خبری از دیان بود نه هیچ کس دیگه ای

یک هفته بود که این جا پلاس بودم موهام ژولیده و درهم و زیر چشمام گود رفته بود

شبیه پیرزنای هاف هافو که از جاشون برای آب خوردنم بلند نمی شن!

تمام مدت شبکه هاروزیر و روم یکردم تا ب بینم خبری از دزدی و سرقت بانک زده یا نه

ولی نبود! هی چی، هیچ جایی نبود

همون طوری تو همون حالت نشسته بودم که صدای چرخش کلید توی قفل در رو شنیدم و بالا و پایین شدن دستگیره در

وحشت زده از جا پریدم و کنترل رو مثل چاقو بالا گرفتم تا بزنم دل و روده طرف رو با کنترل بریزم بیرون

قلبم از ترس و شوک گرومپ گرومپ صدا می داد (قلب تاپ تاپ می کنه ها)

بیخ یال وجدان خنگ وجودم شدم و آروم آروم به همون سمت پذیرایی میرفتم و برق رو روشن کردم و جی غی زدم و فوراً کنترل رو بردم بالا که طرف مورد نظر کوبوندتم به دیوار و جیغ زدم و پریدم رو کولش و افتاد زمین و موهاش و از جلوی صورتش ک شدیم کنار و کنترل رو خواستم بکوبم تو صورتش که با دیدن فرد روبه روم نفسم جایی بین سینه ام قفل شد! باورم نمی شد این رویا بود یا کابوس و نمی دونم شوکه کننده بود هرچی که بود.

به چشمای سیاهش زل زدم و ج یغ زدم:

نیکرمانی
niceroman.ir

-شراره!

موهای لخت شده و شراب یش رو پشت گوش زد و از زمین به زور بلند شد و درحالی که کمرش رو گرفته بود نالی د:

-آخ کرم..

با نفرت نگاهش کردم چشماش در لحظه پر از اشک شد و به سمتم خیز گرفت تا بغلم کنه که کنترل رو بردم بالا و در حرکت انتھاری شادی وابانه کوبوندم تو سرش.

جیغی زد و وسط راه خشکش زد هولش دادم کنار و از بغلش رد شدم و گفتم:

-یه بار دیگه بخوای ابراز احساسات کنی کنترل رو تو ماتھتت فرو می کنم.

چشماش بین آه و ناله هاش گرد شد و من خودم رو روی کاناپه انداختم خواهرم بود و دلم براش تنگ شده بود با همه ی حسادت ها با همه ی بدی هاش و نامردی هاش و لی خواهرم بود!

اومد روبه روم روی زانو نشست و از پایین نگاهم کرد و با بغض گفت:

-هرچی بگی قبوله، من بدم... می دونم. خودخواه عوضی بودم م ی دونم. اصلا آشغالم بازم م ی دونم.

ابرو بالا انداختم و خم شدم و با چشماپی ریز شده با پوزخند گفتم:

-الان میخوای ادای اخر فیلم هندی و رمانای کلیشه ای رو در بیاریم و تو از پشیمون یت بگی و من تورو ببخشم و بوس بوس؟

خم شدم سمتش و با حرص گفتم:

-من از تو و بابات و مامانت متنفرم! شما خانواده من نیستید

اشک هاش رو پاک کرد و من از اون چهره ساده تر و واقعی تری داشتم ریزه نقش و چشمای درشت همین ولی اون لبای درشت پروتزی و چشم ای کشیده گربه ای مانند داشت و موهایی که حالا با رنگ شرا بیش شراره ترش کرده بود!

تحصیل کرده بود، کار داشت

تیمارستانی ه ا
کلی پسرای دورش بودن که عاشقش بودن.

مامان و بابا دوش داشتن بهش افتخار



می کردن وقتی به خاطراتش فکر می کنه همه چیز رنگا رنگه و حتما سیاه ترین نقطه خاطراتش منم... من! منی که یه روز با دست و پای لرزون رفتم اتاق مامان..

-چرا حرفی نمی زنی؟ چرا نمی پرسی این جا چی کار می کنم؟

سر بلند کردم خیره به چشمای خیسش بی روح گفتم:

-وقتی از وضع یت زندگی حال به هم زنم خسته شدم یه روز تصمیم گرفتم بفهمم چرا... چرا منی که عاشق ورزش بودم چن دین جا قهرمان شدم تو تیر اندازی، ژیمناستی ک...

چرا منی که زشت نبودم منی که آروم بودم کاری به کسی نداشتم م نی که فقط نمره های درسیم از تو کم تر بود این همه تحقیر شدم؛ تو سری خوردم هر جا حرف زدم تو دهنی خوردم درد کشیدم

یقه لباسم رو با حرص پاین کشیدم و به رد سوختگی اشاره کردم:

-چرا باید بسوزم؟ چرا مامانی که تو کشور غریب می شست چادر بعضی اوقات سرش می کرد نماز می خوند و مثلاً الکی خدا رو قبول داشت توی مدرسه جلوی اون همه ادم به خاطر دعوا با ی ک ی که به خاطر تو باهاش دعوا کرده بودم من روزد؟ جور ی زد که سرم شکست.

نیکو: جهان زیبا
niceroman.ir

با بغض و حرص رو به چشمای ناباورش گفتم:

-دردم گرفت شراره! سرم درد گرفت خ یلی درد گرفت ت

بلند قهقهه زدم و گفتم:

-یکم شبیه آدمما شدم نه؟ دیگه موهام رو قی چی نمی کنم، حموم می رم کف حموم نمی شین م شنا ن می کنم دیگه لباس شب رو با جوراب لنگه به لنگه واسه ی خواب نمی پوشم دیگه شادی نیستم!

با نیشخند گفتم:

-دیوونم، هنوزم دیوونم! اما نه اون دیوونه ی ساب ق

یه دیوونه ی جدیدم

بازم نیشخند زدم:

-به من می گین دیوونه...درحالی که شما من رو دیوونه کردید با کارتون...حرفاتون...خوردم کردی د

من دیوونه شدم چون کسی ل یاقت عاقل بودنم رو نداشت.



خندیدم و گفتم:

-داشتم می گفتم...زده بود به سرم با خودم گفتم حتما دلی لی داره که دوسم ندارن شاید بچشون نیستم مثل رمانا و فیلما شاید اخر داستان معلوم شه بچشون نبودم و واسه ی همین بهم علاقه نداشتن این شد که یه روز با دست و پای لرزون رفتم اتاق مامان از شونه ی روی م یز موهاش رو جدا کردم رفتم آزمایشگاه و تست دی ان ای دادم.

چشمای شراره گرد شده بود و دستش رو جل وی دهنکش گرفته بود

حق داره کار راح تی ن یست این که اون قدر از خانوادت زده بشی که دنبال دلیل بگردی بر ای جدایی ازشون.

-آرزو کردم، با همه وجودم که جواب اون تست من فی باشه که بچشون نباشم که خواهرت نباشم که این طوری خودم رو قانع کنم که بدبخت نیستم بیچاره نیستم فقط چون بچه شون نبودم دوستم نداشتن. خودم رو قانع کنم که حق داشتن بچه واقعیشون رو بیشتر از من دوست داشته باشن

سر بلند کردم و خیره به چشماش گفتم:

ولی همه چ یز برعکس شد بچه واق عی مادر ی بودم که چون می افتادم زمین و دهنم پر خون می شد دوباره م یزد تو دهنم تا دیگه نیفتم!

بچه پدری بودم که خورد شدنم تو اون خونه رو میدید و سکوت م ی کرد و نهایت ابراز علاقم این اواخر این بود ک بلند داد می زد:

-شادی!

بلند خندیدم و بین گریه می خندیدم.

بین خنده با گریه نالیدم:

-من خواهرک سی بودم که هیچ وقت به خواهر کوچولوش عروسکاش رو نداد! خواهرک سی بودم که هیچ وقت باهام بازی نکرد هیچ وقت فیلم ای باربی و قصر الماس و دریاچه غورو برام نداشت

من خواهر تو بودم و تو خواهرم نبود ی

من تو رو دوست داشتم... و تو ازم متنفر بودی.

قانون دنیا این طوره...

من یه روز همه رو دوست داشتم ولی همه اذیتم کردن... چون قانون دنیا این طوره.

منم دارم قانونارو حفظ می شم درس اولش اینه..



-دیگه هیچ کدومتون رو دوست ندارم):

دستای لرزونش رو آورد سمتم با گریه گفت:

-شادی می دونم دلت شکسته می دونم خی لی عوضی بودم شاید اگه این اتفاقات اخ یرا برام ن می افتاد هیچ وقت ن می فهمیدم چه قدر عوضی ام

شادی تو هی چی رون می دونی... .

شادی من حامله بودم... از دوست پسر و اون ولم کرد روز عروسی ولم کرد جلوی همه خرم کرد

من رو خورد کرد مامان به زور بردم به یک زی زمین تاریک یکی رو آورد روی سرم و به من ترسیده و وحشت زده گفت باید بچت رو بندازی!

بلند شد و دستش رو روی شکمش گذاشت و نالی د:

-شادی من برای اولین بار توی زندگیم یه چیزی رو از ته دلم می خواستم اونم بچم بود.

براش جوراب خریدم بودم وقتی تنهایی می رفتم بازار تا براش لباس و عروسک بگ یرم به این فکر می کردم همه دوستانم ولم کردن همه دوستایی که تو خوشی فقط دنبالم بودن دوستایی که به تو تر جیهشون داده بودم دوستایی که ه.. نامردا! به این فکر کردم که کاش بودی، که کاش وقتی بی هوش بودم بی خبر از من می فرستادنت تیمارستان

با گریه نالید:

-به خدا مامان گفت فرستادنت مرکز درمانی

گفت ک لی پول داده تا بهتری ن روانشناسا باهات کار کنن تا خوب شی گفت که دکترا گفتن نباید ک سی رو ملاقات کنی و برای همین من خردنبالت نگشتم

خشک شده نگاهش کردم و اون با همون صدای جیغ همیشگ یش نالی د:

-برای هم ین ازت غافل بودم از طرفی ام که یک بچه بدون پدر رو تو شکمم داشتم مامان تا فه مید رفت د نی رو پیدا کرد و گفت که باید باهام ازدواج کنه دنیم باورش نمی شد حامله باشم قبول کرد.

ولی روز عروسی ولم کرد و رفت. افسرده شده بودم و مامان... مامان انگار روح نداره شادی!

مجبورم کرد به زور با دستای که به زور گرفته بودش من رو برد و مجبورم کرد بچم رو سقط کنم. بغضم رو قورت دادم...داشتم خاله می شدم!

-بچم رو دیدم شادی...بچه سه ماهم رو دیدم.

مامانم انگار نه انگار ب ی توحه به زجه هام بچم رو کشت...من دوسش داشتم خیل ی دوسش داشتم

از اون روز افتادم یه گوشه مثل افسرده ها و فقط ج یغ م یزدم فقط میخواستم تو رو ب بینم از بابایی که همیشه تهت تسلط مامان بود و سکوت می کرد و مامانی که عوض شده بود...من اونا رو نمیخواستم کل اون چند ماه رو به این فک ر

می کردم که مامان یه بار بهم بدی کرد و من این قدر خورد شدم...تو طی این همه سال چی کشیدی!

اون قدر التماس کردم و لب به غذا نزدم که آخر یه روز با بابا اومدن تو اتاقم و گفت که تو از تیمارستان فرار کردی و نمی دونن کجایی و به من دروغ گفتن.

به شکمش چنگ زد و گفت:

-منم تنها کاری که کردم این بود که از خونه زدم ب یرون...چند وقت خونه یکی از هم دانشگهایم زندگی کردم و روپا شدم،یه خونه اجاره کردم و مامان مدام زنگ م یزنه التماس می کنه برگردم

پشیمونه یا ادای پشیمون ها رو در میاره رون می دونم ولی با گریه از تو حرف م یزد از این ک ه نگرانته و دنبالته و ازم میخواست پیدات کنم.

نشست روی مبل و فین فین کنان گفت:



-اهمیت ندادم به حرفاش...تا این که فهمیدم بیمارستان بستری شده...فشارش پ این بود ه

رفتم بیمارستان، التماس کرد نرم و گفت به حرفاش گوش بدم. ..

-خ...خب؟

سرش رو بلند کرد و گفت:

-این همه سال زجری که کشیدی این تحقیرها و تب عیضها همه دلیل داشته شادی!

همش دلیل داشته یه دلیل بدتر از بچه ی اونا نبودن!

به دسته مبل چنگ زدم و موهاش رو پشت گوش زد و گفت:

-بعد از تولد من به فاصله کمی مامان دوباره حامله میشه ، یک پسر! اسمش سان یار بوده

سانیار چند ماهه بوده که مامان برخلاف میلش دوباره باردار میشه و اون بچه توپی!

دکتر به مامان میگه از زمان سقطت گذشته و نمیتونه تورو بندازه و از طرفی این بارداریش خطرناکه عوارض زیادی داره

مامانم راهی نداره.



و مجبور میشه نگهت داره...

از استرس و فشار زیاد شیر مامان خشک میشه و

همون طور که میدونی سانیار اسم داداش مرحوم مامان که مامان اسم داداشش رو روی پسرش گذاشته و سانیا رو روخ یلی دوست داشته.

بابا مسافرت کاری بوده و منم دست پرستارم بودم و پرستار منو برده بوده پارک.

مامان هفت ماهش بوده و سانیارم راه افتاده بوده.

مامان داشته فیلم می دیده یهو دردش می گیره و کیسه آبش پاره میشه و به خون ریزی میوفته، جوری که میوفته زمی ن و نمی تونه حرکت کنه

سانیارم داشته بای ک پلاستیک که روی زمین بوده بازی می کرده سانیار پلاستیک رو تو سرش می کنه و وقتی صدای جیغ مامان رو میشنوه م پترسه و میوفته و پلاس تیک دور گردنش میپ یچه

مامان اون سمت خونه و سان یار اون سمت خونه هر دو میوفتن ز مین و سان یار کبود شده بوده و نمی تونسته نفس بکشه مامانم از درد و بی حالی و خون ریزی نمی تونسته سانیار رو نجات بده.

سرش رو بلند کرد و به چشمای مبهوتم زل زد و آروم گفت:

-سانیار م مییره و پرستاری که با من تازه رسیده خونه مامان رو با کمک همسایه مییره ب بیمارستان

تو به دنیا م یای شادی و برخلاف تصور بعد چند ماه توی دستگاه بودن سالم و سرحال به خونه میپرنت مامان افسردگی گرفته بوده و بابا ام که طبق معمول! سمت رو پرستار انتخاب می کنه

مامان حاضر نبوده ب بینت تو رو مقصر مرگ سانیار میدونسته بهت شیر نمی داده

بغض گلوم رو چنگ م یندازه و به گلوم با دستم چنگ می زنم من مشکل تنفسی دارم یا حال و هوای دنیا خیلی آلوده است ؟

-چند ماه بعدش برای معاینه مامان میره دکتر و دکتر بهش میگه بارداری سختش و مشکلاتی که براش پیش اومده باعث شده دیگه هیچ وقت بچه دار نشه مامان مقصر تمام این اتفاقات رو تنها در تو می بینه و تو می شی مایه عذابش و مرگ سانیار و بچه دار نشدنش و سر تو خالی م یکرده.

منم کوچیک بودم شادی یه دختر لوسِ احمق که بهم بها میدادن و به تونه هر دختر بچه ایم هم باشه اح ساس قدرت میکنه حس می کردم حتما یه چیزیت پ اینه ی اعی بی داری که هیچ کی تو فام یل دوست نداره که می گن نحسی که مامان و بابا دوست ندارن منم کم کم ازت فاصله گرفتم.

شدم همون آناستازیا ی مزخرف قصه سیندرلا که خیلیم زشت و از خود راضی بود... منو ببخش شادی هممون رو بیخ

ش

niceroman.ir

marjan.f

-یه جنین توی شکمش بودم که به خاطر غلط ای خودش شکل گرفتم و بعدش من رو مقصر می دونست؟ م نی که روحم نداشتم؟

منی که حتی دنیا ام ن یومده بودم؟

خفه شدن سا نیار تقص یر من بوده؟ من؟

اگه ام بود...مگه بچش نبودم؟ آخرین بچش از دار دنیا...چه طور تونست؟

-مامان پشیمونه

-منم پشیمونم!

با جیغ ادامه دادم:

-پشیمونم که چرا این همه سال مامان صدایش زدم، پشیمونم که شوهرش رو بابا صدا زدم.

پشیمونم که اون جا موندم تا مثل سگ دیوونم کنن و بندازنم تیمارستان

انگشت سبابه ام رو بالا بردم و نا لیدم:

-تو بهات رو با بچت دادی تو پشیمونی تو پ یدام کردی، تو منو ننداختی تیمارستان تو تموم این سال ها دلیل تحق یر شدنم بودی اما خودت این کارو نکردی مامان و بابا این کارو کردن

تو بحثت از این به بعد جداس و لی اونا نه!

اومد سمتم و تویه حرکت بغلم کرد اون قدر محکم که بغضم شکست.

آناستازیای بدجنس داستان تو قسمت دوم یا سوم داستان با سیندرلا خوب شد.

خواهر شد! دوست شد....

ازش جدا شدم و گفتم:

تیمارستانی ه ا
-چه جور ی پیدام کردی؟

موهانش رو پشت گوش زد و مثل همیشه با ج یغ گفت:

نیکرمان رمان
niceroman.ir

-وای چه قدر این پسره خوب ه

گیج نگاهش کردم که با هیجان در حال بال بال زدن گفت:

-اسمش رو یادم رفت آران؟ آکان؟ آکا؟ آکوآمن؟

آکواریوم؟ آکربات؟ آک بند؟

مثل خنگاه مین جور ی تند تند اسم سر هم می کرد با چشمای ریز شده با تردید گفتم: -چشمای سیاه داشت؟

با ه یجان گفت:

- آره؟

پوکر نگاهش کردم و گفتم:

-صداداش گرفته بود و چهار شونه و سبزه با موهای مشکی بود ؟



بازم با ه یجان دست زد و ج یغ زد:

-خودشه!

کلافه گفتم:

-ازش سوال پرسیدی ؟

متفکر گفتم:

-سوال؟ آره بهش گفتم چه جوری شادی رو میشناسی ؟

با لبای چفت شده گفتم:

-چی گفت ؟

یکم فکر کرد و گفت:

-چون...ب ت چ ؟

نیکرمان
niceroman.ir

با حرص جیغ زدم:

-آرکا بوده

با ه یجان دستاش رو به هم کوبید و گفت:

-آره اسمش آرکا بود

با بهت گفتم:

-چه جور ی پیداش کردی؟

نشست رو کاناپه و گفت:

-در اصل اون منو پیدا کرد بعد دانشگاه تو راه بودم یه ماشین جلوم وایساد و دوتا پسر پیاده شدن یکیش که همین آکوا ریوم بود اون ی کی دوستش لاغر تر و بامزه بود اسمش رو یادم نیست دینا...دینی..دونو..دیا..دای.دودو

-دیان؟

نیکرمانی
niceroman.ir

با ه ایجان گفت:

-آره! پیاده شدن اومدن جلوم بعد آرکا بهم زل زد یهو دوتا شون بازوم رو گرفتن چپوندنم تو ماشین و خیلی راحت تو روز روشن دزدیدنم.

لبخند محوی زدم و اون باهیجان گفت:

-در حال ج یغ بودم که آرکا گفت خفه شم چون از طرف تو منم تا سمت روش نیدم خفه شدم و خلاصه من رو بردن یه پارک خلوت و پ یاده شدیم و آرکا همه چیز رو آروم آروم برام تعریف کرد و دیانم هی وسطش مزه می پروند

بعد آرکا گفت که چند روز دیگه داره میره یه دزدی بزرگ و احتمالا دیگه نمیب ینتت و من ب یام ببرمت.

چون این خونه ام دزدیه اون جور که اون گفت صاحب خونه چین زندگی می کنه و آرکا ام تو اینستا پیداش کرده بوده قبلا به اسم دختر باهاش چت کرده و یارو گفته یه همچین خونه ای تو فرانسه داره و هیچ اقوامی ام نداره و تا سه سال آینده بر نمی گرده. ..

آرکا ام با خواهرش اومده این جا و سنگر انداخته

ولی انگار زمان برگشت یارو رسیده و تو باید سریع تر از این جا بری



با بهت گفتم:

-آرکا همه رو بهت گفت!

خیره به ناخن های کاشته شده اش گفت:

-نه بقیه رو دیان گفت.

با حرص گفتم:

-دهنت رو آرکا...دهنت..هیچی از خودت نداری ،دزد کثیف لباس زیرشم امروز فردا معلوم میشه مال مایکل جکسون

شراره خندید و من لبخند زدم.

-نگفت کی بر می گرده ؟

-نه!

نگارانش بودم چند حالت وجود داشت یا سرقت کردن و فرار کردن تا آبا از اسیاب بیوفته ی ارفته و پلیس گرفتتش یا رفته و افراد باباش گرفتنش!



به در و دیوارِ خونه زل زدم احتمالا فیلم بارکد رو دیده یاد گرفته از این کارا بکنه بابا مگه ف یلمه

مگه الکیه... اه

-میخوای برگردی پی ش مامان بابا؟

شراره لبخند غم گینی زد و گفت:

-نه... باهاشون دورادور رابطه دارم در حد زنگ و پیام نمی خوام رابطه زیادی باهاشون داشته باشم... کارایی که با تو کردن... کارایی که با تو کردیم غیر قابل جبرانه.

بغض زده و آرام گفت:

-یه خونه کوچیک حومه شهر اجاره کردم..

یک کافی شاپ کوچیک طبقه پ اینش داره خیلی کوچولو و خوشگله دوستام ادارش می کنن و منم طراح دکوراسیونش بودم می تون ی اون جا کار کنی... روی پای خودت باشی

آرکا ام برگرده خوش حال میشه میدونم که دوست داره تو ام که چشمات آلبالو گیلای می چینه

نیکرمان
niceroman.ir

لبخند محوی زد م

-اگه از این جا بریم آرکا گم می کنه

شراره با حرص بلند شد و گفت:

-آرکه اگه تونسته من رو به این راح تی پیدا کنه پس دوباره می تونه از طریق من پیدات کنه درضمن خودش آدرس داده بیام دنبالت الانم بلند شو بریم.

یه شروع جدید؟ با شراره؟

بلند شدم و گفتم:

-خدای الان قابل تحمل تری قبلا لبات اندازه دو قاچ هندونه بود! با پروتزهای مزخرفت موهاتم شبیه اسفنج ظرف شوی ی کرده بودی زرد و فرفری!

کوسن رو به سمتم پرت کرد و گفت:

-مرگ با این صدای جیغ ت

نیکرمان
niceroman.ir

خندیدم و خندیدم باور بعضی چیزا بسی سخته!

فکر نکنم این همه سال از عمرمون یک بارم حرف زد نمون این قدر مدتش طول کشیده باشه

کینه ها و حسرتایی که از شراره دارم. ..

حالا حالا ها قرار نیست خوب باشه.

با یاد هر خاطره احتمالا قلبم درد میگیره و حرصی میشم... ولی اومده که جبران کنه

زمان بره ولی میشه حتما میشه

-فقط قهوه؟

نگاهم و از مرد گرفتم و از پشت م یز ل یموی رنگ رد شدم و بلند گفتم:

-یه قهوه ساده

نیکرمان
niceroman.ir

marja

مارگارت از پشت م یز نارن جی رنگش بلند شد و به سمت فنجون ها رفت و من پشت م یزم نشستم.

کلاه صورتی رنگم رو چپه گذاشته بودم و به طرز بامزه ای با لباس پیشبندی های صورتی شبیه پلنگ صورتی شده بودم با هر قدم حس می کردم آهنگِ دادام دادام...دادام دادام دادام دادامم

دادارامم از پلنگ صورتی داره پخش میشه.

موهام جایی ب بین کمرم بود و انتهاشون رو دیشب شراره افتاد روم و خیلی کم صورتی کرد و به قول خودش م یخواست کامل پلنگ صورتیم کنه

هفت ماه!

هفت ماه که خبری از آرکا نبود

زندادان نبود

با شراره آمارش رو دراوردیم باباش ورشکست شده بود و ه یچی پول نداشت و به آدمای گردن کلفت و خطرناکی بدهکار بود

بابای آرکا افتاد زندان و زن و بچش ولش کردن!

آرکا تو هیچ زندانی ن یست!

آرکا هیچ جا نیست نه خبری از دیانِ نه یگان ه

همشون ولم کردن و آب شدن و رفتن تو زم یں

و من؟ خب سه ماه پ یش خودم رو با اصرار های مکرر شراره به پ ل یس معرفی کردم و خ ی لی منط قی ادای
آدمای باکلاس و توپ رو دراوردم هنوزم اون روز رو یادم ه

با کفش تقی تقی وارد اداره پلیس شدم و آرایش ملی ح و پ یراهن کوتاه مشکی و موهای فر شدم ازم نه یه دیوونه ی
فراری بلکه یه دختر ترگل ورگل ساخته بود بزnm به تخته چشم حسودام کورشه ایشالا...

نشستم جلوشون پا روی پا انداختم.

و سرد و جدی گفتم:

-من دیوونه نیستم، از تیمارستان فرار کردم چون نگهبان بخ ش b قصد شوک زدن غ یر قانونی بهم رو داشت و می خواست اذیتم کنه ترسیدم و فرار کردم اون پسری که باهام بودم فقط قصدش نجات من بود...اواسط راهم ازم جدا شد و من دیگه ندیدمش...و از اون زنی که اومد تیمارستان و مارو مثل احمقا به دروغ این که برنامه تلویزیونه ارایش کرد و شبیه ترنس ها دراورد...برای توهین به این افراد این کارو انجام داده بود

من ازش شکایت دارم چون ما حق نداریم با دیگران حالا توی هرجنسیت و شکلی توهین کنیم و اون این کارو کرد و آبروی ما و اون افراد رو برد.

کل کسای که تو اون اتاق نشسته بودن با دهن باز نگاهم می کردن یک دکتر روانشناس آوردن و یک زن مسن و لاغر با یک دفتر دستش.

یک سوالی عجیب غریب ازم پرسیدن منم ساده جواب دادم اخرش بلند شد و با لبخند گفت:

-شما دیگه بیمار نیستید فقط کمی شیطنت دارید

لبخند زدم؛ احساس خوبی داشت کلا ادم بودن حس خوبی داشت اعتراف می کنم دیوونگی ام احساس خوبی داره برای همین من ترک یب این دو تا شدم! یک دیوونه ی آدمیزادی!

یک شادی دیوونه ی آرکا!

یک شادی و یک آرکا تو این دنیا بودن که تو تیمارستان دوست شدن فرار کردن عاشق شدن!

تیمارستانی ها ا
دور شدن... نزدیک شدن، آدم شدن

عاشق شدن

نیکرمان
niceroman.ir

یک شادی و آرکا تو د نیای تیمارستانی دل بستن

غم زده به مشتری ها زل زدم.

یک شادی دیوونه ی آرکا... ولی بی آرکا!

آرکا دقیقا کجایی؟ کجایی تو بی من؟ دقیقا کجایی؟ جا داشت مثل محسن چاوشی یه فر یا دی ام بزمنم بین آهنگ خوندن مکه پُرزای مشتری ها بریزه... حیف که الانملا ادمم!

ماشالا کا فی شاپمون خوب گرفته بود کلا تو این محله پاتوق شده بودیم.

دختر و پسرای جوون معمولا مشتری های اصلی و همیشگی مون بودن

دکوراسیونش کارِ شراره بود دور تا دور کافیشاپ مرب عی شکل چهار تا پنجره بود که پرده ه ای فیروزه ای خیلی قشنگی داشت م یزا رنگا رنگ بودن لیموی ی- صورتی- بنف ش- پسته ای

روی هر کدوم از م یزا ام یه گلدون کوچولو ش بیه قوری بود که توش گل هم رنگ اون میز قرارداداش ت

پارکت ها س فید بودن و دیوارا ام کاغذ دیوار ی به رنگی مخلوط و شاد داشتن ما های هم که این جا کار می کردیم هرکدوم یک رنگ بود لباسامون اما شکلش درست مثل هم بود



-شادی حساب کن دیگه

سر بلند کردم و نگاهم رو از سوف یا گرفتم و به دختر و پسری که روبه روم ایستاده بودن زل زدم

منتظر نگاهم می کردن یهو به موازات گوشام نیشم رو شل کردم و کامل دندونام رو انداختم بیرون و گفتم:

-ببخشید!

با کامپیوتر فوری دو تا بستنی وانیلی و دو برش کیک شکلاتی مخصوص رو حساب کردم و رو به پسر با همون نیش شلی مزخرفم فیش رو گرفتم و خب از اون جایی که از دست تو دست بودنش با دختره معلوم بود دوست پسر یا دوستشه با ید حساب می کرد دیگه.

پسره لبخندی زد و فیش رو گرفت و داد به دختره!

لبخند رو لبام ماسید و پلک چپم پرید!

دختره ام عادی دست کرد توک یفش و حساب کرد و با بهت پول رو گرفتم و گذاشتم تو کشو و اونا با لبخند رفتن!

کل تارو پود وجودم ریخت! دوره آخر زمان به خدا!

چرا دختره حساب کرد؟ من جاش بودم باک یفم دو تا ضربه انتهای میزدم تو سر یارو مرت یکه بی ادب لا جنتمن؟ لا غ یرت؟ لا مردانگی و شرف؟

بی شرف؟ کلا ساسی این آهنگه رو خونده میگه آقامون جنتمنه جنتمنه... احتمالاً توهم فانتزی زده! کو مرد جنتمن... کو؟ یکی نشون بده من برم زنش بشم..

بیخ یال درحال وارد کردن سفارشا تو کامپ یوتر بودم.

سرم پ این بود و تا کله تو کام پیوتر جا شده بودم.

-ببخشید! دوتا بستنی شکلاتی با دو تا کیک زنج بیل ی

-باشه الان

سر بلند کردم و لبخند زدم و لبخند رو لبام خشک شد و چشمام گرد شد و خشک شده نگاهش می کردم

تیمارستانی ها
خشک شده گفت:

-شادی!

نیکرمان
niceroman.ir

با بهت دستم را به پشت صندلی گرفتم و بلند شدم و مبهوت گفتم:

-دنیز!

با اشتیاق نگاهم کرد و لبخند عری ضی زدم و گفتم:

-وای دنیز... دن ی ز

جیغ خفه ای زدم و به سمتش رفتم و محکم بغلم کرد و هنوزم بوی همون عطر رو می داد دیوٹ هیچ وقت مارک عطرش
رو نگفت

موهای فندقی اش رو از جلوی چشمای خمارش کنار زد و با هیجان گفت:

-باورم نمیشه! غیر ممکنه!

خیلی لاغر تر دیده می شد کمی زیر چشمش گود رفته بود.

بلند شدم و رو به سوف یا گفتم:

-سوفی چند دقیقه ج ای من بشین الان میا م.

سوفیا سری تکون داد و دست دن یز رو گرفتم و با ه یجان پشت ی ک ی از میزا گوشه سالن نشستیم و دستش رو گرفتم و با لبخند نگام کرد و گفت:

-چند سالی همیشه ندیدمت فکر می کردم گ مت کردم این جا خوب ی؟ درمان شدی؟ خانوادت هنوزم. ..

ابرو بالا انداختم و با ت یش شل گفتم:

-آره خانوادم بعد از ای ن که از تهران اومدیم این کشور انداختم تیمارستان منم اون جا با ی ه پسر دیوونه آشنا شدم با هم فرار کردیم از تیمارستان و تو این بین فهم یدم پسر دیوونه ی که اسمش آرکاس دزد بوده و بانک باباش رو میزده چون باباش خیلی اذیت ش کرده بوده و آرکا خواهرشم کشته.

بعد از اون جایی که به شادی مُخ مرغی معروفم عاشقش شدم و بعد یه شب ولم کرد گفت شادی دارم میرم بانک بزمنم اگه برنگشتم برو.

البته باز بعدش اونند گفت ن رو...بعدش رفت و الانم چند ماهه خواهرم پیدام کرد و فهمیدم حامله بوده بچش افتاده و عذاب وجدان گرفته و من رو آورد این جا شروع کردم به کار عقلم الان نیم چه سالمه...اینم از داستان من...تو چه خبر؟

نیکو: رمان نیکو
niceroman.ir

نفس عمی قی کشیدم و منتظر دن یز رو نگاه کردم پلک چپش پرید و مبهوت گفت:

-شادی!

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-جون دلم؟

چند بار خودش رو باد زد و گفت:

-وای!

بلند زدم زیر خنده و مبهوت هم چنان نگام می کرد

به دستش نگاه کردم یادمه عاشق یه پسره بود میخواست بیاد خواستگاریش.

-تو تی مارستان بودی! اما موقعی که توی ایران اوردنت پیش من برای مشاوره بهشون گفتم مشکلک حاد نیست فقط نباید

اذیت کن



گفتم نبرنت کشور دیگه... گفتم نابودت می کنن.

با نیشخند گفتم:

-آره به عنوان روانشناسم همه اینارو گف تی ولی اونا از تو بیشتر بارشون بوده انگار تصمیم گرفتن روانی ام و انداختنم تیمارستان! البته این اواخر واقعا روانیم کردن.

با بهت نفس عمیقی کشید و گفت:

-گفتی پسره اسمش آرکاست؟ مشککش چی بود؟

-دقیق نمی دونم دکتر خوشگلک، فقط می دونم بعد مرگ خواهرش خل شده بوده اما من رو هیچ وقت اذیت نکرد.

ابرو بالا انداخت و دستم را فشرده و گفتم:

-قرار بود با کامران ازدواج کنی چی شد؟

برگشت و خیره به پنجره ساکت شد.

همیشه همین طور بو. بغض که می کرد می گشت دنباله پنجره تا بهش خیره بشه اون موقع ها ام تو ایران داستان زندگی یم و بدبخ تی هام رو که میشنید زل م یزد به پنجره مطبش.

niceroman.ir

marjan.f

برگشت و خیره به دستای سفیدش گفت:

- کامران مرده و منم یه مدت مثل تو دیوونه شدم بودم انگار افسرده شدم و کارم رو ول کردم اما الان برگشتم روکاری کی از استادام این جاست برای پایان ارشدم بهم یه و وظیفه داده خوب کردن یه پسر تو دنیا فقط چند نفر این بیماری رو دارن

باید اون رو خوب کنم پسره ترکیه است چند وقت دیگه پرواز دارم برم ترکیه اون رو که درمان کنم برمی گردم ایران ن می دونم استاده در من چی دیده که میگه من اونو خوب کنم ولی چاره ای ندارم.

گیج نگاهش کردم و گفتم:

- اسم پسره چیه ؟

بیخ یال شونه بالا انداخت و گفت:

چه قدر فامیلش آشناستاه کجا شنیدمش!

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

ابرو بالا انداخت و گفت:

-پسر عمومی فریاد آتشزاد خواننده معروف ه

البته اون جور ی که من آمارش رو دراوردم پسر عمومی تنی نیستن ولی همه پسر عموها فامیلشون آتشزاده خانواده عجیبین.

گیج ابرو بالا انداختم و گفتم:

-واقعا برای کامران متاسفم! جوون مرگ شد بدبخت.

چشمای دنیز گرد شد و خودمم از تسلیت گفتم خندم گرفت لبخند محوی زد و گفت:

-مرسی رومان

گیج گفتم:

-الان این میلاد تیمارستان؟

موهانش رو با ناز پشت گوش زد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-نه بابا پولدارن خی لی...تا میرنش تیمارستان باباش م یارتش بیرون تا دلت بخواد روان شناس عوض کرده و همشونم سه روز نشده با وحشت کارشون رو ول کردن و ب یخیال پسره شدن منم باید یه فرم جدیدی برم تو نخش که منم مثل بقیه شوت نکنه بیرون.

لبخند زدم و لبخندش چالِ گونش رو به نمایش گذاشت چال دوست داشتم ولی خدا نداد!

هی خدایا...شکرت

دستش رو تو کیف مشکی ش که روی م یز بود برد و کارت طلایی رنگی روی م یز گذاشت و گفت:

-آدرس مطبمه یه چند وقت دیگه فرانسه ام بعدش میرم ترکیه خواستی میتونی بیا ی

لبخندی زد و گفت:

-نه به عنوان مشاور و مریض به عنوان دو تا دوست و ک سی که با یه پسر روانی سروکار داشتی حتما میتونی با استفاده از تجربیاتت برای خوب کردن این پسره میلاد کمکم کنی.

نیشم شل شد و دستش و فشردم:



-پسرا همیشه یه دوس تی دارن که پیشش بمونن یا یه مکان خاص که تنهایشون رو بگذرونن

بگرد و پیداکن!

لبخند شلی زد و نیشم شل شد دست تکون داد و به سمت در رستوران رفت، عه طفلی هی چی نخورد!

نیکرمان
niceroman.ir

لب گزیدم و از کافی شاپ که خارج شد با حرص گفتم:

-من هیچ آدرسی ازش ندارم نه ازش نه از دیان و یگانه...

پیدا کردنش غیر ممکنه!

کلافه نفس عمیق کشیدم و برگشتم سرکارم.

از سوفیا تشکر کردم و بلند شد و سر جام نشستم.

کلید رو تو قفل چرخوندم وارد خونه شدم و برقارو روشن کردم وارد راه رو شدم و برق راه رو هم روشن کردم. از تاری کی متنفر بودم.

وارد اتاق شدم و بول یزم رو بین راه دراوردم و انداختم رو تخت و داشتم گیره موهام رو باز می کردم که در حموم با صدای قیژ آروم ک شیده ای باز شد و سکوت خونه و هم چین صدایی باعث شد قلبم یه لحظه وایسه یهو سایه ای با سرعت از حموم خارج شد و تا اومد ب یرون با دیدن صورت خونی و موهای خیس و سیاهش که تا کمر دورش ریخته بود ج یغ فرابنف شی کشیدم:



-یا موسبن جعفر ر

با چشمای بسته جیغ زدم:

-به نام پرودگار جهان یان خدااااا .

یا حضرت عباس خدااااا دور شو ای ابل ی س

به یاد مهد کودک دستم رو، رو هوا گرفتم و مشت کردم و گفتم :

-بسم الله الرحمن الرحی م دم ش یطون رو میگیریم و میندازیم ش ب یرون پوف پوف دورش و

سردی دستش رو دور مچم حس کردم و باز جیغ زدم:

-گشیف، گناهکارِ خائن رانده شده از بهشت خاک برسرِ بی ل یاققت هوری هارو ول کردی اومدی چسبیدی به ما برو گمشو

صدای جیغ ش باعث شد چشمم رو با بهت باز کنم:

-شادی چه مرگته روان پری ش

با بهت نگاه کردم عه این که شراره است!

شراره...عه..

با حرص حوله رو روی صورت سرخش ک شید و نصف صورتش مثل قبل شد و با حرص گفت:

-خیر سرم ماسک زد لک گذاشتم رو صورت م

با بهت به رنگ موهاش نگاه کردم و عصبی گفتم:

-هی گفتمی ش بیه جادوگر گیم آف ترونز موهام قرمزه مثل اون پیر و زشتم رفتم موهام رو مثل توت ییره کردم ای باب!

نیشم کم کم شل شد و محکم پریدم بغلش.

خیلی وقت بود دیگه زیاد آرایش نمی کرد لباش روش بیه دمپای ی ابری نمی کرد، آدم شده بود بچم!

با حرص حولم داد و با غر غر گفت:

-زهرم ترکید به من میگه رانده شده از بهشت

نیکرمانی
niceroman.ir

مگه من شیطونم!

بلند خندیدم و به سمت خارج از اتاق رفت و داد زد.

-من شام پاستا می خوام.

بلند داد زد:

-بیا اینو بخور..

چشمام گرد شد و سرش رو از درگاه اتاق آورد داخل و با لبخندش لی گفت:

-کیک. و گفتم کیک پختم.

با چشمای ریز شده نگاهش کردم که بلند خندید و رفت.

بلند داد زدم:

-نه تربیت داری نه خانوادگی!



خودمم نفهمیدم چی گفتم خودم رو پرت کردم رو تخت و چشمام رو بستم

نیم ساعت بعد روزم بین نشسته و داشتیم سر ته قابلمه تو سر هم می کوبیدیم!

کلا خونه مجردی تو رمانا و فیلما با مال ما فرق داشت ما دیرمون که می شد با بخار کتری لباس اتو میکردیم، جوراب هم و میپوشیدیم...

ما همه کاری می کردیم.

می دیدم گاهی دوست پسراش زنگ می زدن و اون تلفن رو جواب نمی داد فکر می کنم آدم شده!

و یواش کی با مامان گاهی حرف می یزنه و آمار منو میده می گه مامان می خواد ببینتم بابا می خواد ببینتم می دونم تو قصه ها تهش خانواده ها به هم می رسن تو فیلم ترکی ها و کلا دنیا می خواد به همه نشون بده آخر با ید بخشش کرد.

عشق به هم هدیه کرد ولی من تمام عمرم رو عذاب کشیدم و قرار نیست به خاطر این که همه بگن افرین شادی چه قدر دلش بزرگه و بخشش زیاده ببخشمشون من نمی بخشم، هیچ وقت

حتی سر خاکشونم ن می رم نمی خوام هیچ بلایی سرشون بیاد خوش باشن ولی از من دور باشن..

*

نیکرمان
niceroman.ir

رسید و سمت مرد گرفتم و با لبخند پول رو به سمتم گرفت و با نیش شل گفتم:

- روز خوش

از کافی شاپ خارج شد و نفس راحتی کشیدم.

به دختر و پسر زل زدم و دستم رو کلافه زیر چونم زدم...

- خانوم شادی... .

سرم رو بلند کردم و مبهوت به مرد روبه روم زل زدم چشمم گرد شد و با بهت بلند شدم و چند بار پلک زدم تا مطمئن شدم خودشه.

خدایا این این جا چی کار می کنه ؟

مرد بور سی و هشت سی و نه ساله با همون کت شلوار و اسلحه ای که می دونستم زیر کتشه همون مامور اف بی آی که آرکا تو مرکز خرید گفت یارو دنبالشه و از بابای آرکا پول می گ یره تا آرکا رو شخصا پیدا کنه.

با بهت گفتم:

-من بی گناهم!

چشمش گرد شد و با سرعت گفتم:

-دیوونه ام نیستم، هی چ خلافی ام نکردم فقط یه تیر زدم به یه مردی که داشت یگانه رو می زد یگانه ام همون کاملیای دوست دیان، دیانم دوست آرکاعه، آرکا ام که...

-می دونم!

با بهت ساکت شدم نگاهم کرد و نیشخند زد و کارتش رو بالا گرفت و رو به سوفیا که با تعجب نگاهش می کرد گفت:

-چند لحظه وقت همکارتون رو میگیرم.

سوفیا گیج سر تکون داد و بلند شدم و دستم رو به م یز گرفتم تا ن یفتم!

نکنه آرکا رو گرفتن.. مثل خنگا داشتم همه چی رو بهش می گفتم آخ شادی دهن گشادتو ببند یک بار اه.

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

marja

تیمارستانی ها ۱

پشت م یز نشست و منم روبه روش نشستم به پشت صند لیش لم داد و کت مارک و س یاهش جدی تر نشونش می داد
خیره بهم نگاه کرد و گفت:

-من از بابای آرکا پول جدا گرفته بودم تا کارم رو ول نکنم و هر جور شده سارق بانکش رو پیدا کنم.

فهمیده بودم حتما مشکلی دزد خصومت شخصیه

و این که زرن گی دزد و تیزیش بد جور عصبیم می کرد.

سوفیا به سمتون اومد و رو به ماموره گفت:

-چی میل دارید ؟

مرد بدون نگاه کردن بهش خیره به من گفت:

-آب لطفا!

خاک به سرت کنن آدم میاد کافی شاپ آب بخوره بعد پول بده؟ خوب رو سرت رو بکن تو شیر س ینگ دست شور
دسشویی خنک و گوارا چند بار تست کردم صد در صد تضمی نی!

سوفیا که رفت خیره به چشمای روشن مرد زل زدم و ادامه داد:

-این شد که گشتم دنبال گذشته ی بابای آرکا اون موقع نمی دونستم باباشه!

فهمیدم با بچه هاش چی کار کرده دشمن اولش می تونستن اونا باشن،خواهر آرکا رو پیدا کردم تو دانشگاه بود دختر خوشگلی بود و تو دید!

niceroman.ir

marjan

با دیان...دانشجوی وکالت یه پسر ساده که تو یتیم خونه با هم بودن قبلا آمارشون که دراوردم فهمیدم آیلا و دیان نامزد کردن اون جور که شنیدم عاشق هم بودن ولی خبری از آرکا نبود.

گیج نگاهش کردم که چند بار سرفه کرد و ادامه داد:

-رفتم با آیلا حرف زدم گفتم جلوی آرکا رو بگ یر گفتم میدونم دنبالی انتقامه درکش می کنم باباش عوضیه ولی جلوش رو بگیر...

آیلا ام گریه کرد و گفت بهش وقت بدم.

ولی نتونست جلوی آرکا رو بگیره آرکا انتقام می خواست شب سرقت رو یادمه هم زمان با آدمای بابای آرکا و پلیسا افتادیم دنبالی آرکا .

تو یک کوچه گیرش انداختیم آرکا رو ..

پشتش دیوار بود و وقت نداشت بره بالا هدف گرفته بودمش مجبور بود و اسلحه اش رو برد بالا تا شلیک کنه بهم همون لحظه آرلا که اومده بود اون جا تا جلوی داداشش رو بگیره اومد وسط تا بگه شلیک نکنه و لی بد موقع پرید جلو، گلوله خورد به سینش و افتاد زمین جلوی چشمای دیان و خود ارکا مرد! آرلا مرد و آرکا قاتل شد آرکا ام نتونست بمونه فرار کرد...دیگه پیداش نکردیم.

سوفیا با لیوان آب به سمتون اومد و لیوان بزرگ لیمو و برگ نعنا انداخته بود، چه خوشگل!

مرد سری تکون داد و سوفیا ام رفت.

منم که کلا ادم نبودم ازم سفارش بخواد

هعی خدا... کمی از آب رو خورد و بعد چند لحظه ادامه داد:

-بعدشم که بعد چند سال عکس ارکا رو تو ل یست فراری های تیمارستان فرانسه پیدا کردیم.

اومدم دنبالش این جا و آرکا ام به شعبه بانک اصلی باباش تو این جا دوباره سرقت کرده.

باباش وق تی فه مید آرلا مرده و آرکا پسرشه خ یلی بهش شوک دست داد و اما همچنان پول براش مهم تره و کام لیا رو دزدید تا دیان و ارکا روگ یر بندازه اما کاری از پیش نبرد منم دیگه باهش همکاری نمی کنم آرکا بعد از سرقت آخری گم و گور شده... و می خوام بهت بگم که پیداش کن نزار دوباره مثل قبل شه فکر کنم میترسه بهت آسیب بزنه واسه همین ازت دور شده سعی کن کمش کنی راض ییش کن معرفی کنه خودشو خلافش سنگینه!

-جایی که آرکا به آرلات یزد... کجا بودین؟

نیکرمان
niceroman.ir

کمی خیره نگام کرد و متفکر گفت:

-پارک پینگ... درست نزدیک شعبه بانک قبل از ورشکستگی... محله passy رو می شناسی؟

سرتکون دادم و دفتر چه ای از جیب کتتش درآورد و یا خودکار مشکی رنگی ادرس رو نوشت.

منتظر نگاهش کردم و برای عادی جلوه دادن گفتم:

-همین طوری میخوام بدونم ن یاز به آدرس نبود.

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-باشه، من باید برم تونستم ادرس رو از ادره بگیرم جایی که رفتی خودت رو معرفی کردی امیدوارم اون قدر که فکر می
کنم باهوش باشی!

سرتکون دادم و دستش و به سمتم گرفت و دست دادم و سری تکون داد و پشتش و کرد و زیر لب گفتم:

-بی قواره

نیکرمان
niceroman.ir

رفتیم سر جام نشستیم و سوفیا ابروی بالا انداخت و در حال بستن پ یش بندش گفت:

-چه خبره؟ ملاقات یت زیاد شده!

نیشخندی زدم و گفتم:

-اونم چه ملاقاتی ای!

برگه آدرس رو توج یم گذاشتم و کلاهم رو یه دور کامل رو سرم چرخوندم... آرکا تو کجایی!

جلوی آینه ایستادم و موهام رو محکم با کش بالای سرم بستم و خواستم از اتاق خارج شم که شراره وارد شد و با بهت گفت:

-کجا؟

تیمارستانی ها ا
کولم و رو دوشم انداختم و گفتم:

-یه جایی رو پیدا کردم آرکا اون جاست فکر کنم.

شراره با ه یجان دست زد و گفت:

-جون...

خواستم رد شم که یهو جیغ فرا بنفش کشید انداختم رو تخت و با بهت گفتم:

-آرام حیوان!

دوید در کمدر باز کرد و گفت:

-یه درصد فکر کن آرکا رو بی نی، شبیه پشم بز شدی

گیج نگاهش کردم که یه کیف صورتی بزرگ آورد پرت کرد جلوم و با بهت گفتم:

-می خوای چی کار کنی!

نیکرمان
niceroman.ir

niceroman.ir



لبخند خ بیصی زد و ق یچی رو برداشت و باز بسته اش کرد و گفت:

-بکوبم از نو بسازم!

با چشمای گرد شده نگاهش کردم که اومد جلو منشست.

-دست بهم بزنی جیغ میزنم.

گونم رو قاب گرفت و با حرص به چشمای گردم نگاه کرد و گفت:

-تا کی می خوای شبیه بچه ها بگردی!

بزرگ شدی خیلی وقته هیجده سالگی و گذروندی مثل بچه ها نباش تو الان یه دختر جوونی!

کمی فکر کردم... راست می گفت.

شبیه پاچه بز شده بودم لبم رو فشردم و هی چی نگفتم و خودش فه مید حرفی ندارم شروع کرد به شمع انداختن صورتم و با هر بار کشیدن شمع ج یغ می زدم ما زنا چه قدر بدبختیم!

رو صورتم یکم کرم زد و بعد خط چشم کشی د و ریمل، مثل خنگا نگاهش می کردم.

هی نیشش شل ترم ی شد هر لحظه!

رژلب تیره و مات و لبام ک شید و موهام رو با اتو مو لخت تر از قبل کرد رفت و یه تی شرت مش کی باکت قرمز آورد
شلوار جینم که مش کی بود آل استارای مشکیم انداخت رو تخت و با هیجان نگاهم کرد لباسارو پوشیدم و داشتم بند
کفش رو میبستم که نگاهم به آینه خورد.

-جلل خالق معشیت خدا رو نگاه

چه قدر عوض شدم ش بیه این دختر گوگول یا! مرتبا و ش یکا... مثل شراره... سوفیا!

لبخند محوی زدم

چشمام قشنگ شده بود و قرمزی کت زیادی به پوستم میومد...

حالا خوبه برم ماست شم آرکا نباشه!

خب نباشه... تنوعه دیگه!

برگشتم و شراره با هیجان نگاه میکرد برایش بوس فرستادم و با سرعت از اتاق خارج شدم.

امیدوارم آرکا باشه... امیدوارم!

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

در حال خارج از خونه جیغ زدم:

-مرسی آتیش پاره!

صدای خندش رو شنیدم و در رو بسته نبسته با سرعت از پله ها اومدم پایین که شوونم خورد به شوونه یکی و شوونه چپم درد گرفت و شوونه راستش از شوونه چپم رد شد و خورد به دیوار!

با بهت برگشتم و گفتم:

-ببخشی... .

صدام خفه شد و مبهوت دست لرزونم رو آوردم بالا و موهام رو از جلوی چشمم کنار زدم، تا ببینمش!

خودش بود، مامان!

الان که دوباره لاغر شده بود حالا بیشتر شبیه بودیم با این همه شباهت در تعجبم چه طور اون زمان فکر می کردم بچش ن یستم!

شاید فقط رنگ چشمام تفاوت داشت شاید فقط روشنی و تیره گی پوست ک می تفاوت داشت.

اما چونه و موهاش و ابرو ها و لباش حتی اخماش... شبیه بود.

چه توقعی داشتم بیاد بغلم کنه! آره گاو ها ام پرواز می کنن!

نیشخند زدم و مبهوت آروم گفتم:

-شادی!

خیره و متفکر نگاهش کردم اهل ارایش نبود ولی مرتب و شیک م ی گشت جدی بود

خوش تیپ بود، مامان بود... نبود!

-شادی!

دوباره صدا زد قصد نداشتم جواب بدم یه عمر مامان صدش زدم و جواب نداد و آگه جواب داد با داد و فریاد داد با حرص و کینه جواب داد.

نیکرمان
niceroman.ir

جواب بدم؟ ن می دم... نمی دم... جواب ن می دم!

این بار صدایش لرزید. کمی لاغر تر از حد معمول شده بود حتما غصه شراره رو خورده من که آدم نیستم! من حیوونم خودش یه بار موق عی که می زد تو دهن م می گفت حیوونم، حیوونم چون دستم خورده و گلدونش شکسته.

-شادی...

وقت جواب دادن بود این همه سال بی چاره گیم

عذابم اون همه داغون شدنم تو تیمارستان... باید تلافی می شد تو یک کلمه.. تو یک جمله.

باید تلافی شه... تلافی نشه بغض می شه.

سابیدنِ دندان روی هم همیشه تلافی نشه نم یشه

باید بشه... باید بشه!

-ببخشید... شما؟

خشکش زد! دستاش جایی بین من و خودش رو هوا موند و دهنش نیمه باز موند اخمام رو در هم کشیدم و متفکر نگاهش کردم و جدی گفتم:

-همسایه نیستن، آگه با خواهرم کار دارید تو خونه است من عجله دارم ببخشی د

-دخترم!

خشمم زد و پاهام قفل شد نفسم گرفت و به بند ک یغم چنگ زدم خودم رو کنترل کردم و ن یشخندی زدم و برگشتم
و به چشمای ناباورش زل زدم

-فکر می کنم اشتباه گرفته باشید، من مامانم رو قبل از تولد از دست دادم حتی بهم ش یرم نداده اسمم رو پرستارم
انتخاب کرده و بیشتر از یک سال تو تیمارستان بودم چون دیوونه شدم.

لبخندش یکی زدم و گفتم:

-از اون جایی که دانشگاه نرفتم دخترتون از دوستای دانشگاه من نیست ت تو مدرسه و دب یرستان م دوستی نداشتم... البته
شاید دخترتون تیمارستان بوده باشه..؟

سرتکون دادم و با لبخند گفتم:

-آدمایی که م یرن دیوونه خونه وقتی بر می گردن که خوب شده باشن...وقتی ام که خوب بشن خیلی چیزا یادشون م
یاد...مثلا این که چی شد که دیوونه شدن...این که کیا دیوونش کردن.. ..

رو به روش ایستادم و یقه برگشته شده ی کت لیمویش رو درست کردم و با لبخند ادامه دادم:

- امیدوارم دخترتون وقتی از ت یماارستان برگشت یادش نیاد چیا بهش گذشته... وگرنه حتما دختر بدی میشه.



کاغذ آدرس و بلند کردم و بهش نگاه کردم.

نفس عمی قی کشیدم.

مطمئنم رفته جایی که خواهرش و کشته.

اگر من خواهرم و می کشتم .

اگر به اندازه آرکا مریض خواهرم بودم.

اگر خودم و سرزنش می کردم... می رفتم کجا؟

قاتل به محل حادثه برمی گرده!

تاکسی گرفتم و توکل راه هندزفری تو گوشم بود.

اگه خواهرم و کشته بودم. تو روزای خاص مثل تولدش امشب می رفتم اون جا... جایی که کشتمش.

و اگر اون جا آرام نشدم می رم سر خاکش!

تیمارستانی ها
تاریخ تولد آرلا روی گردنبندها دیده بودم.

خیلی ریز به لاتین هک شده بود و احتمالا اونگردنبندها که آرکا بهش حساسیت داشت و برای تولد به خواهرش داده بود.

نیکرمان
niceroman.ir

بی چاره دیان...عاشق آرلا بوده.

چه طور آرکا رو بخشیده؟حتما میدونسته که آرکا قصد کشتن تنها گش و نداشته .

عمدی نبوده...بلاخره با هم بزرگ شدن!

تا کسی که نگه داشت حساب کردم و پیاده شدم تو گتم کمی جمع شدم.هوا کمی سرد بود.

به سمت درهای ورودی پارکینگ رفتم بسته و متروکه بود.

جلوش پر از آشغال و خاک بود.

معلوم بود پلمبه لب گ زیدم و دست به جیب پارکینگ و دور زدم و با چشمای ریز شده ساختمون و نگاه کردم.

تو کوچه پشتی یک پنجره کوچیک روی دیوار نزدیک سقف قرار داشت که درش نیمه باز بود و قفلش و اگر دقت می کردی میدیدی که شکسته.

به اطراف نگاه کردم. کسی تو کوچه نبود.

با سرعت رفتم سمت سطل آشغال و پام و روی لبه بزرگش گذاشتم و دستم و به دیوار بند کردم و با زور خودم و بالا کشیدم و با زور و هین هین زانوم و آوردم بالا و رو لبه گذاشتم. هوف.

خودم و کشیدم داخل که سرم خورد به قسمت بالای پنجره و به خاطر درد سرم هول شدم و دستم و رها کردم و افتادم پ این و ج یغ وحشت زده ای کشیدم و توقع پوکیدن داشتم، اما افتادم رویه چیز تقریباً سف تی!

صدای آخی شنیدم و دستی دور کمرم حلقه شد و چشمای گرد و وحشت زده ام و باز کردم و با دهن نیمه باز زده به قیری های سیاهش آرام و نفس نفس زنون گفتم:

-آر...کا!

با سرعت کنارم زد و افتادم زمین و با بهت نگاهش کردم.

فوری نشست و موه ای در هم برهمش و به بالا هدایت کرد و دستش و رو سینهش گذاشت و با بهت گفت:

-شادی!

خیره نگاهش کردم و بلند شدم و زانوی راستم درد گرفته بود و باعث شد اخمام بره تو هم.

فوری بلند شد و به تی شرت مش کی جذبش زل زدم و ج یغ زدم؛

-چرا این جا قایم شدی؟

خیره نگاهم کرد و گفت:

-این جا قایم نشدم... پیشِ دیانم.

امشب اومدم این جا.

یهو نگاهش خیره به سرتاپام شد و یک قدم سمتم برداشت و بین نفسای قفل شدش گفت:

-این طوری... اومدی این جا؟

خیره نگاهش کردم که چنگ زد به موهاش و یهو اومد جلوم و بازوم و گرفت و تو صورتتم غرید:

-شادی می خوای دیوونم کنی؟ با این سر و وضع این وقت شب اومدی این جا گورِ منو بک نی؟

با حرص نگاهش کردم. دلم تنگش بود.

تنگ چشماش. اما عص بی بودم.

دستم و بردم بالا و کف دستم و رو گوش فرود آوردم. صدا تو پارکینگ منعکس شد و سرش به چپ و متمایل به پ این باقی مونده بود

آب دهنم و قورت دادم و با بغض گفتم؛

-می دو نی چند ماهه ولم کردی؟ اون وقت دومین جملت بعد از صدا زدن اسمم اینه با این وضع اومدم این جا؟

زدم به سینش و هولش دادم و داد زدم:

-این چند وقت اصلا یاد من بودی؟

سرش به همون حالت بود و فکش قفل شده و نمی تونست حرف بزنه.

با بغض داد زدم:

نیکو: جهان نیکو
niceroman.ir

marjan

-اصلا می دونی چیه فقط پیدات کردم تا بهت بگم برو گمشو!

اشکم و با پشت دست پس زدم و هولش دادم و پشت کردم بهش و رفتم سمت همون پنجره که یه و دستش دور کمرم حلقه شد و من و روبه عقب کشید سمت خودش و از پشت بغلم کرد و چونش و گذاشت روی شونم و جایی نزدیک به گوشم گفت:

-یونی فرم صورتیت خیلی بهت میاد.

با بهت و قل بی که ی کی در میون می زد خشک شده به روبه زل زده بودم. از کجا می دونست یونی فرمم صورتیه ؟

با بهت تو همون حالت مونده بودم که دوباره صدای گیراش و شنیدم:

-کلاه صورتیم بهت میاد. حتی وقتی کلافه می شوی و از خستگی یواشکی میای بیرون از محل کارت و خودت و خم و راست می کنی تا خستگیت از بین بره.

با بهت خواستم برگردم که دستاش بیشتر از قبل دور کمرم چنگ شد و آرامم گفتم:

-آخ.

خشن تر و آرام تر گفتم:

-حتی وقتی موهاش و باز می کنی و با اون پسر زرد همکارت می گی و می خندی.

یا وقتی اون موقع شب برمیگردی خونه پش شراره و حواست نیست ی کی مثل من تو تاریکی داره نگات می کنه.

با دهن نیمه باز دست ازادم و جلوی دهنم گذاشتم.

با سرعت برم گردوند و دستش و دور کمرم حلقه کرد و برای کج نشدن دستم و روی سینش گذاشتم و کمی از زمین بلندم کرد تا به چشمش برسم. رو پنجه پا بلند شده بودم.

-می بی خانوم کوچولو... من همیشه تو این مدت مراقبت بودم.

خشک شده نگاهش می کردم که نیشخندی زد و ازم فاصله گرفت و با چشمای گرفته گفت:

-امشب تولد آراست و من قاتلشم...

دست برد پشتش و اسلحه ای درآورد و رو هوا گرفتش و گفت:

-می بینی شادی... با ای ن آرا رو کشتم. چند سال پیش از یه خلاف کار خریدم تا اگر تو دزدی گیر افتادم ازش استفاده کنم. فقط یه بار ازش استفاده کردم اونم موقعی بود که خواستم به اون پلیسه شلیک کنم. ولی آرا پرید جلوم... چند روز مونده به عروسیش تیر خورد. لباس عروس انتخاب کرده بود و تی ر خورد.

بغض کردم... سرش و به دست گرفت و با بغض گفت:

-من کشتمش. من حتی نمی دونستم اسلحه چه جور می کار می کنه. من حتی نمی دونستم چه جور می بازش کنم... تیر هاش و بشمرم.

تمام این مدت این اسلحه رو داشتم.

قبلت بیمارستان رفتم انداخته بودمش تو کانال کولر نزدیک جایی که بودم. رفتم برش داشتم.

اوردمش این جا... برای امشب.

گیج نگاهش کردم.

بلند خندید و گفت:

-من انتقامم و گرفتم شادی. از رئیس بیمارستان...

انتقامم و از اون عوض یم گرفتم چون تو رو اذیت کرد. اطلاعات لب تاپش و قبل فرار ر یختم تو یک فلش و دیشب بعد چک کردن فلش فهمیدم کلی جرم داره و کلی آدم تو تیمارستانش بر اثر شوک مردن و دلیل مرگشون و الکی جلوه داده. اطلاعات و دادم به یگانه. خبرنگاره. پخشش کرد. یارو رو امروز گرفتن.

خیره نگاهش کردم و خواستم برم سمتش که بلند خندید و گفت:

-نیا جلو شادی. نیا.

بین خنده اسلحه رو گذاشت کنار شقیقه اش!

نفسم رفت و مبهوت نگاهش کردم.

با خنده گفت:

-گفته بودم از بچه گی عاشقِ پائین تلخ داستان ها بودم ؟

تنها یه صدا از هنجره ام خارج شد. یک کلمه گنگ بین لرزش صدام. بین بغضم بین وحشتم.

-ن...نه

-آرکا. ..

نیکرمان
niceroman.ir

با بغض خندید و گفت:

-به تو ام آسیب میرسونم، نباید این جا می بودی

نبايد اين صحنه رو م ی دیدی من زنده موندم تا انتقامم رو بگ یرم... و بیشتر زنده موندم چون... یهو سکوت کرد و خیره به چشمام گفت:

-راستی نگفته بودم دوست دارم نه ؟

با بهت دستم رو، رو دهنم گذاشتم بغض کرده جیغ زدم:

-خودت رو بک شی منم خودم رو می کشم.

با لبخند گفت:

-نه، باید به جای دو تامون زندگی کنی... .

خیره نگاهم کرد و گفت:

-بیماریم دوباره برگشته، بهت آسیب می زن م

مثل آرلا، پ لیس دنبالمه بابام رو بی چاره کردم...

با بغض رفتم سمتش دهنم باز می شد ولی بغض نم یزاشت حرف بزدم دستم رو چنگ گلوم کردم و صدا مگم شده بود

-ن...ه...نه!

بلند و با بغض خندید و گفت:

-هیچ وقت وقتی بچه بودم فکر نمی کردم این طوری ب میرم...

با بغض و گریه دستم رو به دیوار گرفتم و ی ک قدم به سمتش برداشتم.

-من خ...خیلی...

لبخند زد و گفت:

-منم دوست دارم

نیکرمان زیدی
niceroman.ir

ماشه رو کشید... ماشه اسلحه رو درست کنار شقیقه اش کشید.

ضربان قلبم و جیغی که تو عمرم نکشیده بودم.

جیغی که کل وجودم رو ازم گرفت.

روحم و از تنم جدا کرد! چشمام رو بسته و پشت سر هم و مرتباً جیغ می کشیدم...

پایان کدوم داستان تلخی خوش تموم شده بود که این یکی تموم بشه؟

من محکوم بودم به ب یچاره گی به منعکس بودن اسمم... به ...

با دست و پای لرزون رفتم سمتش...

دستم می لرزید... پاهام بیشتر، قلبم یه جایی بین سینم قفل کرده بود باورم نمی شد.

افتاده بود زمین؛ خون بود! اون قرمزی راه گرفته از کنار شقیقه اش خون بود

پاهام یاری نکرد ناروزدا! پام وزنم رو تحمل نکرد.

نیکرمان
niceroman.ir

افتادم زمین و با بهت گفتم:

-آرکا!

خوابیده بود! آروم خوا بیده بود چشماش بسته بود و مژه های سیاهش خیس بود.

موهایش به هم چنان به هم ریخته بود مثل دیوونه ها سرم رو کج کردم و دستم رو آروم گذاشتم رو سینهش نزدیک قلبش.. کم کم دستم رو کشیدم رو قلبش... چران می زنه؟

چرا بوم بوم نمی کنه؟

چرا چشماش رو بسته؟ خوابیده!

-آرکا... خ.. خوابیدی؟

با دهن نیمه باز زدم زیر خنده و گفتم:

-پاشو چرا ازت خون میره؟ لباسات پر شده از خون...

تکونش دادم و ب بین قهقهه هام گفتم:

-پاشو دیگه، پاشو حوصلم سرف ت

دیوانه وارانه می خندیدم و ب بین خنده یهو با همه توانم جیغ زدم:

-آرکا آگه مرده باشی نه من نه تو

زدم به سینم و ج بیغ زدم:

-آگه ولم کرده باشی ن می بخشم ت

شونه هاش رو تکون دادم و داد زدم:

-تو بیدار شو...هرچه قدر خواستی من رو اذیت کن...اصلا من رو بکش بهتره...پاش و

سرم رو، رو سین ش گذاشتم و گرما رو حس ن می کردم...دیگه داغ نب و د زنده نبود...نبود!



- کرولال بلند شو، کری؟ آره لالم هستی لالی که حرف ن می زنی بگو شادی خفه شو بیا بزن تو گوشم ولی پاشو تورو خدا پاش و

حس می کردم حجم بغضم داره خفم می کنه.

همه چی تار بود واضح نبود

هیچی واضح نبود!

قلبم تو دهنم می زد وحشت کرده بودم.

از نبودش... مگه آدم چند بار عاشق میشه؟

- آرکا دیگه اذیتت ن می کنم

هق زدم:

- دیگه غرنمی زدم غلط کردم زدم تو گوش ت

نیکرمان
niceroman.ir

marjan.f



سرم رو از رو سینش برداشتم به چهره سفیدش زل زدم... یخ بودی امن یخ بودم!

نیکرومانی
niceroman.ir

من که مثل آتیش دارم می سوزم چرا بیدارن میشم؟ چرا تموم نمیشه؟

-خانوم... خانوم

چشمام رو با وحشت باز کردم و پیرمرد برگشت سمتم و گفت:

-رسیدید چرا پیاده نمیشید؟

گیج به اطراف نگاه کردم، عرق رو از روی پیشونیم پاک کردم و قلبم رو هزار می زد دستای لرزونم رو با سرعت توک یفم فرو کردم و هرچی پول دم دستم اومد رو انداختم رو پای راننده و از تاکسی با سرعت پیاده شدم.

ناباور به گلویم چنگ زدم و گیج به اطراف زل زدم

از بچه گی زیادم یرفتم تو فکر الانم جوریتو راه با آهنگ توهم زدم که باید تو رکورد گینس ثبتش کنی! توهم زدم که میرم و آرکا رو پیدا می کنم... بعد آرکا خودش رو می کشه

مور مورم شد... تو توهمم آرزو های محالمم انجام دادم مثلا زدم ب ی خ گوش آرکا! جلل خالق
با بهت نفس نفس زنون به اطراف زل زدم.

می خواستم چی کار کنم؟ آرکا رو ب بینم.

آره آرکا رو بب بینم وای خدایا شکرت توهم و فکر بود همش!

نفس عمی قی کشیدم... چه چرت این چه توه می بود دیگه چه قدر واقعی...

گیج چند بار پلک زدم و یقه کت قرمزم و مرتب کردم و چشمام هنوزم خیس از اشک بود

به سمت پارکینگ قدم برداشتم درش پلمپ بود!

شت... شت... نکنه مثل اون فیلم خارجیه مقصد نهایی هرچ یزی که توهم زدم و فکر کردم واقعیت شه!

با سرعت دیدم سمت کوچه سمت راست پارکینگ، دنبالی پنجره می گشتم.

ولی نبود هنوزم بین هر قدمم چهره خون آلود آرکا میاد جلو چشم م

جلل خالق از این خوابا!

پنجره نداشت ولی ی ک در کوچیک ته کوچه بود که پشتش چوب گذاشته بودن

چوپ رو آروم برداشتم و در رو آروم باز کردم و وارد پارکینگ شدم.

هیچ چراغی نداشت و همه جا تاریک بود ک می ترسیدم...

آروم آروم رفتم قسمت ی که بر اثر پنجره کمی روشن شده بود، کوچه چند تا چراغ داشت و ه مین باعث می شد از پنجره کمی نور ب یاد.

قلبم گوم گوم می زد

-آر..کا!

یه صدای جیرجیری شنیدم مثل صدای موش درست از پایین جای پام

جیغ زدم و چسبیدم به دیوار که هم زمان دستای بزرگی دور مچم حلقه شد و وحشت زده جیغ زدم و برگشتم و با دیدن فرد روبه روم قلبم اومد تو دهنم

بلند و مرتبا جیغ می یزدم:

یه مرد ژولیده و لاغر که بوی سیگار می داد و مشخص بود کارتن خواب و معتاده

نیکرمانی
niceroman.ir

دندونای سیاه و زردش و از فاصله نزدیک می دیدم و جیغ زدم:

-ولم کن بو گندو، کثیف، کمک!!

-هییس خداتورو فرستاده ...

با بغض جیغ زدم:

-ولم کن

همون موقع صدای کشیده شدن یه چیزت ی ز مثل میله روی زمین باعث شد سر دو تامون برگرده اون قسمت تاریک

فردی که میله رو روی زمین می کشید بهمون نزدیک شد و از تارکی که خارج شد قلبم اومد تو دهنم و آرکا سرش رو رو شونه چپش خم کرد و میله رو کمی تو دستش جابه جا کرد و مثل دیوونه ها چشماش رو گرد کرد و به مردی که من رو گرفته بود چشم دوخت و گفت:

هم زمان با این حرفش میله رو بالا آورد و رو کمر مرد فرود آورد مرد دادی زد و ولم کرد و کمرش رو چسبید و افتاد زمین از تو تار ی کی دیان اومد بیرون و کلاه کاسکت مشکی رنگی دستش بود زود آوردش بالا و با اون کوبید تو سر مرد.

مرده باز داد زد و افتاد زمین و آرکا لگدی به سینه مرد زد و میله رو انداخت زمین و دستای لرزونم و با وحشت جلوم به حالت دفاع گرفته بودم و با وحشت به مرد نگاه می کردم.

آرکا تو چند تا قدم بلند خودش رو بهم رسوند و یهو بازوم رو کشید و جوری کو بیده شدم به سینه که نفسم گرفت با بهت و لرزون گفتم:

-ز...نده ای!

هیچی نمی گفت فقط تند تند نفس می کشید و دستاش هر لحظه با شدت بیشتری دور کمرم چنگ می ش د دیان به سمتمون اومد و یهو پرید هم زمان هم منو هم آرکا رو بغل کرد و گفت:

-چه قدر به هم می یاین

خندم گرفته بود و از شوک خارج شده بودم آرکا فاصله گرفت و دیان و هول داد و گفت:

تیمارستانی ها
-به یگانه گفتی ب یرون مراقب باشه ؟

دیان سر تکون داد و گفتم:

نیکرمان
niceroman.ir

-من اومدم تورو پیدا کنم

چشمای آرکا رو اجزای صورت و بعدش لباسام درگردش بود و حواسش نبود چی میگه:

-من این جا نبودم، یع نی ...لبات چه قدر قرمزه!

دیان زد زیر خنده و شونه آرکا رو گرفت و کش یدش عقب و آرکا گیج چشم از لبام گرفت و من لبم رو گزیدم و دیان گفت:

-ما تورو تعق یب می کردیم همیشه مراقبت بودیم امشب دیدیم با این تیپ اومدی این جا از دور نگاهت می کردیم که
وقتی صدای جیغت رو شنیدیم اومدیم ت و

گیج نگاهشون کردم و هنوزم سرگ یجه داشتم و دست و پام می لرزید.

آرکا کلافه برگشت سمتم و گفت:

-شادی تو این جا چه غلطی می کنی ؟

با حرص نگاهش کردم گفتم:

-اون پلیسه که تمام این سالا دنبالت بوده رو گفتمی که برا باباتم کار میکنه، اومد سر کارم بهم گفت که پیدات کنم و بهت بگم که خودت رو تس لیم ک نی و اون به فکرته. ..

آرکا یهو برگشت سمت دیان و دیان با بهت گفت:

-تف بهش!

با بهت نگاهشون می کردم آرکا به موهاش چنگ زد و رگای کنار گردنش متورم شده بود.

توی نوری که از پنجره افتاده بود داخل چهره اش ترسناک ترم دیده می شد.

آرکا آروم غری د:

-تله بوده، تعق بیت کردن تعقیبمون کردن!

صدای قدمایی روش ن دیدیم و یهو آرکا دست برد پشتش و یه اسلحه سیاه در آورد و نفسم گرفت!

تیمارستانی ها ۱

با وحشت به سیاهی زل زدیم و دیان خم شد و میله رو برداشت و مرد معتادی که روز می ن افتاده بود داشت به هوش میوم دکمی تکون خورد که آرکا میله رو از دیان گرفت و زد به شقیقه مرده و با بهت دستم رو، رو دهنم گذاشتم و آرکا غری د:



-خوابای خوب بی نی

چند بار پلک زدم و دوباره به تازی کی زل زدم که یهو از تو تاریکی یگانه اومد بیرون و با دیدنمون سری ع و با استرس گفت:

-پلیسا این جان، دور تا دور پارکینگ رو گرفتن...

با بهت نگاهشون کردم رسماً گند زدم فاتحه خوندم به همه چی!

با استرس و نگران به آرکا زل زدم و به اسلحه اش

اسلحه رو برد سمت شقیقه اش که جیغی زدم و پریدم سمتش و جوری پریدم که یه جهش پنج متری محسوب میشه.

اسلحه افتاد اون ور و با حرص ج یغ زدم:

-حق ندار ی خودت رو بکشی.

تیمارستانی ها ۱
با بهت کنارم زد و داد زد:

-چته شادی داشتم شقیقه ام رو ماساژ می دادم.

نیکرمان
niceroman.ir

با بهت نگاهش کردم و گفتم:

-اسلحه از کجا آوردی ؟

بلند شد و اسلحه رو برداشت و گفت:

-همونیه که باهاش خواهرم رد کشتم، تو این سال قایمش کرده بودم کلا یه بار ازش استفاده کردم اون یه دفه ام خواهرم
مرد نگاهش داشتم تا اون پلیسه رو بکشم چون اون باید اون شب می مرد نه آر لا

عصبی داد زدم:

-پلیسه داره و ظ یفه اش رو انجام میده...ت وپی که با دزدی جرم کردی.

عصبی داد زد:

-پلیسا محاصر مون کردن تو داری درس اخلاق میدی!

دیان برگشت سمت یگانه و گفت:

-خوبی؟

یگانه با حرص رو به دیان گفت:

-به توجه به من کارن گی ر

چشمام گرد شد و دیان عصبی گفت:

-یگانه، من صد بار برات توضیح دادم. ..

یگانه ام عصبی داد زد:

-منم نمی خوا مگوش کنم.

آرکا کلافه گفت:

-شما سه نفر که جر می نکردید، من باید فرار کنم.

نورای قرمز و آبی ماش ینای پلی پارکینگ رو روشن کرده بودن.
س که دور تا دور پارکینگ رو محاصره کرده بودن از هوا گیرا و پنجره ها داخل

فیلم: مردان زیاده
niceroman.ir

یگانه عصبی گفت:

-درای پارک ینگ رو قفل کردم ولی دیر یا زود م یان داخل.

آرکا دادی زد و به کارتن هایی که جلوی پاش بودن لگد زد.

بازم گند زدم به همه چی!

باورم ن میشه پلیسه گولم زده باشه...

از استرس قلبم تو دهنم می کوبید.

دیان عصبی گفت:

-حالا چی کار کنیم؟

-من که در هر صورت تا ته تو گلم. فرقی نداره یکی دیگرم قبل زندان بکشم. من اون پلیسه رو می کشم ...

تیمارستانی ها
niceroman.ir

عصبی داد زدم:

-آرکا اون بی چاره داره و ظیف ش و انجام میده. مگه کشتن عروسک با زیه که این قدر راحت حرف می زنی ؟

با حرص اومد سمتم که صدای در بلند شد و دادِ مردی که می گفت:

-پلیس. خودتون و تس لیم کنید.

با وحشت به دیان زل زدم و دیان با بهت گفت:

-هیچ راهی نیست.

با بغض گفتم:

-من واقعا معذرت میخوام... نمی خواستم اونا رو بکشونم این جا...

تیمارستانی ها
یگانه بازوم و گرفت و با لبخند پر از تشویشی گفت:

-تقصیر تون نیست. تقصیر هیچ کس نیست.

نیکرمان
niceroman.ir

صدای ضربه هایی که به در می خورد هر لحظه بیشتری شد. داشتن در و میشکستن.

و موفق شدن.

براقای کل پارک ینگ روشن شد و همه پ لیس اسلحه به دست با لباس ای مخصوص به سمتون اومدن و دستم و جلوی دهنم گرفتم .

چه قدر زیاده!

بینشون همون مامور کت شلواری با لبخند به سمتون اومد و اسلحه اش و سمت آرکا گرفت و گفت:

-بلاخره به هم رسیدیم...البته به لطف دوست دخترت.

جالبه که بگم مثل ترش یدگان خاک بر سر تو این شرایط از لطف دوست دخترت کیلو کیلو قند تو دلم آب شد!

دیان عصبی گفت:

-آرکا قصد نداشت آرلا رو بکشه. آگه از عمد بود من از همه بیشتر دل یل داشتم تا تحویلش بدم. نه این که برم از تیمارستان فراریش بدم. چون میدونستم آرلا بیشتر از هرکسی آرکا رو دوست داشت... آرکا ام همچنین.

ماموره شونه اش و بالا انداخت و گفت:

-قتل... قتل... دزدی... دزدیه!

یگانه سریع در حالی که دستاش و بالا برده بود گفت:

-آرکا هر چی پول تو این سال ها دزدیده بود و تو یک بانک گذاشته. تا فردا همش و برمی گردوند به دولت. ..

ماموره داشت به یگانه نگاه می کرد که آرکا یهو اسلحه اش و بالا برد و پیشونی ماموره رو هدف گرفت.

چشمام گرد شد و ج ی غ زدم:

-آرکا.

همه مامورا آرکا رو نشونه گرفته بودن...

از بین جمعیت یه مردکت شلواری لاعر با موهای جوگندی بیرون اومد. آرکا فکش قفل شد و رگ های پیشونی و گردنش متورم شدن.

از بین دندونای قفل شده و نفس نفساش غ رید:

نیکرمان
niceroman.ir

-سلام بابایی.

و نیشخند نفدت انگ یزش باعث شد دلم بگ یره.

باباش بود و این جور ی بیخ یال آرکا رو نگاه می کرد ؟

باباش خ یره به آرکا گفت:

-تو و خواهرت من و بدبخت کردید... افتادم زندان و با و صیغه ازادم تا فقط پیام و دستگ یر شدنت و بب ینم... مرگ خواهرت همش تقص یر تو بود.

آرکا ناباور خندید و بی ن خنده یهو داد زد:

-ما تورو بدبخت کردیم؟ تو یتیم خونه میدونی چی بهمون گذشت؟ زندنای مامان می دو نی باعث شد مامان بم یره ؟

به جای پدر بودن هر شب جای کمربندات رو تنمون موند. می دونی برای این که آرلا توی تیم خونه آسیب ن بینه و به باند ای لولیتا و قاچاغ اعض ای بدن فروخته نشه یه شب نتونستم بخوابم؟ به خاطر دزد شدم. تو مردی؟

با بغض به آرکا زل زد و اون حجم از بغض مردونه و خشمش باعث میشد دلم بخواد برم تو این موقعیت بغلش کن

niceroman.ir

اسلحه اش رو سمت باباش گرفت و داد زد:

-کلا یه بار از این اسلحه استفاده کردم...

اونم باعث مرگ آرلا شد، درست تو ه مین تاریکی پارک ینگ اتفاق افتاد... حتی یادم ن میاد چه جوری شلیک کردم ولی آرلا مرد... حالا ام تو ه مین جا تو م یم یری... تویی که بچت رو، رو کولت م یزاشتی می بردیش مسابقه فوتبال و باهش اینستاگرام عکس میزاش تی... ولی...

این قسمت رو با گریه داد زد:

-ولی توپ من رو با چاقوت پاره کردی چون ب اید یاد می گرفتم که فقط کار کنم نه بازی

لبم رو از بغض گاز گرفتم و با بغض گفتم:

-شلیک نکن!

بابای آرکا با چشمای ترسیده به اسلحه زل زد و

آرکا با نیشخند گفت:

خداحافظ بابا!

هم زمان با کشیده شدن ماشه از طرف آرکا اون مامور پل یس رو به افرادش داد زد:

بهش شل یک نکنید!

اما یکی از مامورانش لیک کرد سمت آرکا..

اما فقط صدای یک شلیک به گوش رسید و نفسم خفه شد و دیان داد زد و یگانه به بازوم چنگ زد. چشمای مبهوتم رو به بابای آرکا دوختم...هی چ جاش خونی نبود فقط با بهت به آرکا زل زده بود.

وحشت زده برگشتم، آرکا خون الود افتاده بود زمین.

جیغ زدم و مرد رو به پ لیس داد زد:



marja

تیمارستانی ها
-مگه نگفتم شلیک نک ن ید؟

دویدیم سمت آرکا و قلبم تو دهنم می زد توهماتم به واقعیت تبدیل شده بود.

آرکا خون الود و چشم بسته به پهلو افتاده بود.

دسته خونیش رو سینش بود

با بعض رو به اون پل یسی جوون و کم سنی که به آرکا شلیک کرده بود جیغ زدم:

-کشتیش... کرو لالم رو کشتی!

جیغ زدم و برگشتم و صورت آرکا رو برگردوندم سمت خودم...

با دیدن چشمای بازش بین گریه لبخند زدم و دستش رو از رو سینش برداشتم.

پیراهنش از خون دستش خونی شده بود

مچ دستش گلوله نخورده بود خراش خورده بود.

نیکرمان
niceroman.ir

niceroman.ir

نیکرمان

تیمارستانی ها
و همین باعث شده بود خیلی خون ب یاد

نیم خ یز شد و بلند شد.

نیکرمانی
niceroman.ir

بازوش رو گرفتم و مامور خم شد و اسلحه ارکا رو از رو زمین برداشت و بهش زل زد.

خشاب ش رو درآورد و برعکسش کرد. ..

آرکا بلند شد و خیره به باباش زل زد و داد زد:

-من بهت ش لیک کردم... چرا تیر نخوردی..ها؟

این اسلحه رو این همه سال نگه داشتم تا به کسی که باعث و بانی ماجراس شل یک کنم.

ولی پ لیسه مقصر نبود، تو بودی! ولی چرا زنده ای؟ چرا نمردی ؟

این رو داد زد و من هم چنان بازوش رو گرفته بودم.

باباش ناباور و با وحشت به اسلحه زل زده بود.

تیمارستانی ها
اما انگار ترسش یه جور دیگه بود!

فقط به اسلحه مبهوت نگاه می کرد!

نیکرمانی
niceroman.ir

مامور پل یس برگشت و اسلحه رو از حالت ضامن خارج کرد و به سمت دیوارش لیک کرد.

دیوار سوراخ شد... گی ج نگاهش می کردم.

ماموره برگشت و خشاب اسلحه رو درآورد و همه تیرهای اسلحه رو ریخت رو زمین.

خم شد و تیرهارو برداشت و بلند بلند شروع کرد به شمردن -یک، دو، سه، چهار، پنج، شیش!

مبهوت نگاهش می کردم که گفت:

-یکی رو که الان به دیوار شلیک کردم... شد هفت تا... هفت تیر کامله... پس با کدوم تیر اون شب آرلا رو کشتی؟

با بهت گفتم:

-یعنی چی؟

آرکا گیج گفت:

-من با ه مین اسلحه به آرلا شلیک کردم.. ..

تو همین پارکینگ تو همون شب که برق قطع بود

ماموره متفکر رو به آرکا گفت:

-جدی؟ این ت یرا مشخصه مال الان نیستن...

اگر تو به آرلا شل یک نکردی کی کرده!؟

دیان با چشمای به خون نشستش گفت:

-یعنی یکی دیگه به آرلا شلیک کرده؟

یگانه گیج موهاش رو پشت گوش زد و گفت:

نیکر: جهان زیوی
niceroman.ir

marja

نایس زمان

-پارک ینگ دورین داره، می تونید بر سی کنید ؟

خیره با چشمای ریز شده به بابای آرکا زل زدم

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

همچنان رنگ پریده بود!

ماموره رو به افرادش گفت:

-فعلا آرکا رو دستگیر کنید

رو به یک پسر جوون و بور گفت :

-تو ام فیلم دورب ینارو دربیا ر

آرکا ناباور به من زل زد و من هم گیج بودم.

یعنی ممکنه آرلا اون شب به دست ارکا کشته نشده باشه!؟

دیان و یگانه رو که دستگیر نکردن چون مدرکی ازشون نداشتن ولی همه گی رفتیم اداره پل یس و اون جا دست آرکا رو معاینه کردن و بستن

تمام مدت تو راه رو با دیان و یگانه نشسته بودیم و دیان شقیقه هاش رو ماساژ میداد و چشماش طفلی ی ک کاسه خون شده بود.



رو به یگانه گفتم:

-پاشو بریم تو محوطه یکم هوا بخوریم.

نگاه خیره اش رو از دیان خیلی ضایع جدا کرد و لبخندم رو پنهون کردم.

با هم از اداره پلیس خارج شدیم و رف تیم تو محوطه نشستیم.

نفس عمی قی کشیدم و گفتم:

-توجه جوری وارد ای ن ماجراها شدی ؟

به آسمون زل زد و تی شرت یقه هفت بنفش رنگش روک می کشید پایین تر از نافش ولی باز رفت بالا... آروم گفت:

-تو دانشکده نزد یک آرلا و دیان درس می خوندم، خبرنگاری... تازه از ایران اومده بودم و دوستی نداشتم با آرلا اتفاقی دوست شدم.

نیکرمان
niceroman.ir

دختر فوق العاده مهربونی بوددمون قدرم خوشگل

اون موقع هنوز دیان به آرلا ابراز علاقه نکرده بود و مثل دوست دور هم بودیم همون اول با دیدن دیان و خل باز یاش عاشقش شدم

لبخند محوی زد و گفت:

-خی لی بامزه بود، ولی دیان عاشق آرلا بود.

کسی روجز اون نمی دید اخرم ازش خواستگاری کرد منم برای دور موندن از اون حس بد و اون حال بدی که داشتم از اون شهر و دن یاش دور شدم و اومدم این جا...

درست چند وقت بعدش فه میدم آرلا کشته شده اونم توسط آرکا، باورم نمی شد آرکا واقعا آرلا رو دوست داشت نمی دونی چه کارایی برایش می کرد!

یه برادر واقعی بود.

بعدش گفتش از آرکا کینه نداره... گفت ارکا تنها یادگار از ارلاست که ارلا واقعا دوشش داشته و نمی تونه نابود شدن

ارکا رو ببینه.

با همگشتیم و ارکا رو پیدا کردیم...

بعدشم که به عنوان خبرنگاری که داره تحقیقات م یکنه از مدیرش خواستم به عنوان دیوونه پیام تیمارستان، اما همش نقشه بود قصدمون دیدن ارکا بود... چون اگر به عنوان ملاقاتی می دیدمش زود ازمون بازخواست می شد که ارکا کیه و ما چی کارشیم...

بقیشم که می دونی

بهش خیره شدم و خیره گفتم:

-دیان هنوزم دوست نداره؟

بلند خندید و اشک رو از گوشه چشمش پاک کرد و غمگین گفت:

-چرا دیشب اومد زیر پنجره اتاقم... بلند داد زد دوست دارم... چون باهاش دعوا کرده بودم قبل

ش

-ولی دوسم نداره، مطمئنم اون جور که اون به آرا نگاه می کرد اون جوری به من نگاه ن می کنه... حتما بهم عادت کرده یا

هرچی!



با حرص زدم به بازوش و گفتم:

-چرت نگو... تا جایی که من یادمه افتاد دنبالت تا پیدات کنه و اومد از دست ادمای بابای ارکا نجاتت بده... هممش

نگرانته.

نیشخند زد و گفت:

-من دیگه بیخ یال دیان شدم. تو ام سعی نکن به من امید بدی!

کلافه نگاهش کردم. این دختر حرف تو کلش نمی رفت! گوشیم رو از توج یبم دراوردم.

اوه اوه... بیست و هشت تا تماس از شراره داشتم شت!

گوشیم رو برداشتم و بلند شدم تا بهش زنگ بزنم و خبر بدم کجام.

خداروشکر اون مرتیکه معتاد از ترس معتادی و مزاحمت برای من از آرکا شکایت نکرد و با سر شکسته از بیمارستان غیبش زده بوده.

وقتی ام از مامور راجب ادی پرسیدم گفت که دچار برق گرفتگی و شکستگی تو چند تا ناحیه از بدنش شده بوده و بردنش ب بیمارستان اول از آرکا شکایت کرده ولی بعد که آرکا گند کاریای رییس بیمارستان رو درآورد معلوم شده ادی همون کاری رو که میخواست با من بکنه رو با خیالیا کرده و بهشون تو بیمارستان شوک داده و بعضیا زیر دستش مردن! باور نکردنیه بی چاره اون آدم...

چه مرگ غم انگیزی!

نمی زاشتن آرکا رو ببینم و اون متهم به قتل بود.

رو صندلی ها نشسته بودم و دیان با چشمای بسته به دیوار تکیه زده بود.

یگانه اون طرف من درست مثل دیان چشماش رو بسته بود سرم رو برگردوندم و دیدم دیان داره یگانه رو نگاه می کنه یه جور باحالی نگاهش می کرد.

ای جان... ای جان

نیش شلم رو به زور بستم و خودم رو مشغول درست کردن موهام کردم

تیمارستانی ها ۱

در اتاق باز شد و ماموره خارج شد و بلند شدم و روبه روش ایستادم و گفتم:

-دور بین رو چک کردید؟

کلافه گفتم:

-دارم م یرم چک کن م

داشت رد میشد که دوباره پریدم جلوش و گفتم:

-باید قبول کنید که من رو تو کافی شاپ گول زدید و ازم برای پیدا کردن ارکا استفاده کردید پس بهم مدیونید.

گیج نگاهم کرد که ادامه دادم:

-بزارید منم اون فیلم رو ببینم.

بیخ یال شونه ای بالا انداخت:

-بیا دنبالم!

نیشم شل شد و دیان بلند شد و گفتم:

فیلم: جهان زیدی
niceroman.ir

marja

-منم میا م

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

مرده برگشت:

-نه!

دیان اخم کرده گفت:

-من خار دارم؟

بقی زدم زیر خنده و ماموره گفت:

-شای د

دیان دوباره اخم کرد و من پشت ماموره راه افتادم از پله ها رفتیم پ این و انتهای راه رو سمت چپ در یک اتاق کوچیک رو باز کرد و با هم وارد شدیم.

چند تا کامپیوتر تو اتاق بود و یه مرد سن بالا با لباس مخصوص از پشت کام پیوتر بلند شد و ادای احترام کرد و گفت:

-قربان، ویدیو رو آماده کردیم فقط یکمی پیدا کردنش سخت بود.

پسر جوون و بوری که اون ور بود گفت:

-وک یفیتیم خیلی پایین ه

مرد سر تکون داد و پشت سیستم نشست و منم پشتش ایستادم.

پلی کرد و فیلم پخش شد خم شدم و زوم شدم رو تصویر تو سیاه و سفیدی پارکینگ آرکا بود ماسک مشکی سرش بود ومامورای پلیس تو همون پشت پارکینگ محاصره اش کرده بودن.

آرکا اسلحه رو بالا برد و ماموره رو نشونه گرفت

از اون ور یه پسر لاغر دیده می شد دیان بود.

کنارش یه دختر مو کوتاه و ظریف که مدام تقلا می کرد از دست دیان رها شه.

تو یه لحظه دیان رو هول داد و پرید جلوی ماموره و آرکا ش لیک کرد و آرلا افتاد زم ین!

با بهت دستم رو جلوی دهنم گذاشتم، آرلای بیچاره! دیان دوید سمت آرلا و همه شد و توتاری کی آرکاپی که تا قبل از اون خشکش زده بود غی ب شد

نیکو: مرجان زیوی
niceroman.ir

بی چاره آرلا... بی چاره دیان و ب بیچاره آرک ا

چه قدر همه چیزشون یهو خاکستر شده!

ماموره ویدیو رو برگردوند عقب و صحنه اهسته اش کرد همه چیز رو دور کند رفت

آرلا رفت جلوی ماموره و صدای اسلحه...

هم زمان ماموره تصوی ر رویه جایی توی تاری کی زوم کرد... یه مرد دیگه توی تاری کی ایستاده بود درست پشت آرک ا

با بهت گفتم:

-این کیه؟

ماموره کلافه گفت:

نوره صفحه روزیاد کرد و اون پسره که کنارمون بود رفت برق اتاق رو خاموش کرد تا واضح تر ببینیم.



حالا چهره مرده تا حدودی دیده می شد.

اسلحه رو برده بود بالا تا به آرکا از پشت شل یک کنه

ولی آرکا اسلحه رو برد بالا و موقعی که می خواست به ماموره شل یک کنه چرخید و هم زمان دو تا اتفاق افتاد. مردی که می خواست از پشت به ارکا شلیک کنه شل یک کرد و آرکا ام ش لیک کرد و چرخید گلوله ای که قرار بود به ارکا بخوره به خاطر چرخش ارکا به آرلا پی خورد که پرید جلوی ماموره!

و گلوله آرکا ش لیک نشد!

-گلوله اسلحه آرکا گ یر کرده، برای همین وقتی تو تار یکی صدای اسلحه روش نیده و اسلحه اش لگد زده فکر کرده اون بوده که به آرلا تی رزده!

ماموره این رو با بهت می گفت و من چشمم اندازه نعلبکی شده بود!

-ی..یعنی آرکا به آرلا شلیک نکرده ؟

ماموره بلند شد و کلافه گفت:

-نه...هممون توی اون تاریکی و شب بارونی دچار خطای دید شدیم آرکا بود که اسلحه رو سمت من گرفت و بعد از این که ماشه رو کشی د و صدای گلوله اومد فکر همه از جمله خود ارکا فکر کردیم اون زده!

گیج گفتم:

-آرکا چه جوری نفهمیده؟

دستش رو تو جیب شلوار پارچه ایش فرو کرد و گفت:

-هول شده بوده، سنش کم بود از اسلحه استفاده نکرده بوده؛ خواهرش رو دیده که افتاده زمین و اسلحه تو دست اون بوده... معلومه که نمی فهمه!

اون پسر جوون روی صورت اون مرد توی تاریکی زوم کرد و یه چیزی زد که کامپیوتر شروع کرد به اسکن کردن صورت مرد.

بعد چند لحظه صدای دستگاه کنار کامپیوتر در اومد و عکس سیاه و سفید مرد با کی فیت بالا تر چاپ شد و پسر عکس رو برداشت و گفت:

تیمارستانی ها
-چرا می خواسته به آرکات یر بزنه؟

خم شدم و به عکس زل زدم، چه قدر آشنا بود!

نیکرمان
niceroman.ir

خیلی آشنا بود... خ یلی!

-من این رو میشناسم...

اما مخم یاری ن می کرد، همشون منتظر نگاهم می کردن چشمام یهو گرد شد و جیغ زدم:

-یافتم!

با ه یجان گفتم:

-اون روز که افراد بابای ارکا یگانه رو دزدیدن و دیان رفت نجاتش بده من به همین یاروش لیک کردم، به دستش
یا کتفش نمی دونم... ولی خودش بود همی ن کچل!

ماموره خ یره به چشمام گفت:

-این آدم بابای آرکاست...آره خب...بابای آرکا که اون موقع نمی دونست دزدی که کمر به نابودیش بسته پسرشه،من اون موقع فهمیده بودم ولی خواستم بگم تا آرکا رو پیدا کنه.

اون شب حتما خواسته دزدی که به بانکش چندین بار ضرر زده رو تا مرز ورشکستگی بردتش رو بکش ه

نیکرمانی
niceroman.ir

خواسته بیفته زندان...گفته تو اون تاریکی و شلوغی ک سی متوجه نمیشه،ولی اشتباه شده.

موهام رو با بهت رو به بالا کشیدم و گفتم:

-و تیر خورده به آرلا...دخترش!

ماموره با بهت فوری بی سیم رو برداشت و در حال خروج از اتاق بلند داد زد:

-اطراف خونه هاورد رو پوشش بدین، دستگیرش کنید اجازه خروج از شهر یا کشور بهش داده نشه، اطراف خونه زنشم بررسی کنید.

پشت سرش از اتاق خارج شدم و از پله ها پشت سرش بالا رفتم و در اتاق باز جوی باز شد و آرکا رو دست بند زده داشتن می بردن که داد زدم:

-آرکا!

تیمارستانی ها
برگشت و ماموری که کنارش ایستاده بود اخم کرد.

تو یه حرکت سریع د ویدم سمتش و بی توجه به اخماش محکم بغلش کردم و از گردنش آویزون شد م.

نیکو: رومان زیدی
niceroman.ir

سریاز کنارش من رو جدا کرد و آرکا گیج نگاهم کرد و گفت:

-شادی!

با ذوق گفتم:

-تو قاتل نیستی، خواهرت رو نکش تی...
چشمش م یخ چشمام موند و خشکش زد ح تی پلکم نمی زد...

خشکش زده بود و مبهوت به موهاش چنگ زد و گفت:

-ولی من بهشت ت یرزدم... من کشتمش، برای همین چند سال از عمرم رو مثل دیوونه ها با هیچ کی حرف نزدم برای همین از زندگی بریدم.

صورتش رو قاب گرفتم و با اش تیاق گفتم:

-همه مدارک رو دیدم، تو نکستی یکی قصد داشته تورو اون شب از پشت بزنه ولی خورده به آرلا.

پلکش پرید و رگ های متورم گردنش خرابی خوبی نمی داد!

نیکو: رمان نریمی
niceroman.ir

-کی؟

بازوم رو محکم گرفت و داد زد:

-کی؟

سریازه سعی کرد آرکا رو ازم جدا کنه ولی موفق نشد آب دهنم رو قورت دادم و مضطرب گفتم:

-بابات!

مبهوت به چشمم زل زد و دستش شل شد و با غم نگاهش کردم و دو قدم ناباور عقب رفت و سریازه گرفتش

مثل دیوونه های به من زل می زد و هی به اطراف نگاه می کرد، انگار منتظر بود بگم شوخی کردم... بگم بابات این بدی رو دیگه در حقت نکرده!

بگم این بار رو دیگه بابات تو نابودی زندگی تو خواهرت دست نداشته!

سریاز آرکای مبهوت رو برد سمت پله ها و بغض گفتم:

نیکرمان رومان
niceroman.ir

آرکا!

اما جواب نداد، خشکش زده بود از شدت بهت ن می تونست درست راه بره!

ما تا اخر عمرمون باید تقاص اشتباهات پدر و مادرمون رو پس می دادیم!

-می کشمش!

با بهت برگشتم تو پی چ راه رو دیان ایستاده بود.

چهره اش واقعا ترسناک شده بود.

یگانه که کنارش ایستاده بود گفت:

-دیان!

دیان مبهوت داد زد:

-می کشمش... می کشمش!

نیکرمان
niceroman.ir

هم زمان با این حرفش با سرعت دوید سمت پله ها و من و یگانه دویدیم دنبالش.

اون قدر سریع از اداره خارج شد که نفس واسم نمونده بود.

تو محوطه دنبالش می دویدیم و با سرعت داشت می رفت سمت ماشین

سریع سوار شد و می دونستم که قابل یت اینو داره که قاتلِ عشقش رو بکشه! و خودش رو بدبخت کنه

جیغ زد:

-یگانه جلوش رو بگی ر

دیان ماشین رو روشن کرد و گاز داد و یگانه سریع پرید جلوی ماشین و این کارش باعث شد کمی به کمش ضربه بخوره و به عقب پرت شه

دیان فوری زد روی ترمز و پ یاده شد و حتی موقع پیاده شدن از هولِ زیادش افتاد!

با بهت دویدم سمت یگانه و بازوش رو گرفتم و دیانم رسید و فوری دست دور کمرش انداخت و بلندش کرد اون قدر لاغر و ظریف بود که آدم می ترسی د بشکنه..مخصوصا که این مدت زیادی لاغر ترم شده بود.

نیکرمان نوری
niceroman.ir

دیان ترسیده دستاش رو قاب صورت یگانه کرد:

-چیزیت شد؟ چرا پری دی جلوی ماشین ها ؟

یگانه با چهره ی در هم رفته دستش رو روی شکمش گذاشت و نال ید:

-آخ

دیان وحشت زده گفت:

-غلط کردم، الان می برمت ب بیمارستان، فقط تکون نخور

هم زمان دست دور کمر یگانه انداخت و بلندش کرد و به سمت ماشینش برد.

نگران خواستم دنبالشون برم که یگانه سرش رو از لابه لای بازوی ه ای دیان سمت من برگردوند و چشمکی زد و زبانش رو تا حلقوم در آورد!

عه... مامولک! ادا درآورد که دیان روز از بابای ارکا دور کنه البته این ب بین یکمم می تونست ناز بریزه!



درها باز شدن و آرکا رو آوردن، تنش کت شلوارِ خی لی خوشگلی بود زیر چشماش کمی گود رفته و سرخ بود و موهاش با وجود تلاشی که برای مرتب کردنش کرده بودن هم چنان در هم بود.

جلوی قاضی توی جایگاه ایستاد و دستاش رو باز کردن.

از استرس کل انگشتم رو زخم کرده بودم اون قدر گازگرفته بودمشون!

قلبم تو دهنم می زد ، دیان بلند شد و به سمت جایگاه رفت.

وکیل ارکا بود...البته خودشم به خاطر کارایی که برای آرکا کرده بود تنبیه شد و باز خواست شد اما در آخر تبرعه شد.

دیان از ارکا دفاع می کرد...می گفت که آرکا قصدش فقط انتقام شخصی از پدرش بوده نه دزدی و مال خوری.

می گفت آرکا پول دزدی تمام این سالارو برگردونده...

قاضی گوش داد و گوش داد!

دیان رفت کنار، اون مامور اف بی آی اومد تو جایگاه ایستاد و گفت:

-جناب قاضی با توجه به مدارک به دست اومده متهم به قتل خواهرش تبرعه میشه چون معلوم شد پدرش دستور قتل متهم رو به افرادش داده اما اون شب درست ش بی که خواهر متهم کشته شد به خاطر خطای دید و چرخش آرکا ت یر به خواهرش اثابت کرده.

نیکرمان
niceroman.ir

قاضی سرتکون داد و لب تاپ رو برای قاضی بردن و فیلم رو نشون دادن ...

برخلاف فیلما و رمانا... قاضی مرد جوونی بود

هول و هوش سی و پنج سال

ماموره رفت نشست و به درخواست قاضی بابای ارکا رو آوردن، با ورودش به سالن دستام مشت شد و دستای آرکا مشت شد آرکا با فک قفل شده تمام مدت سرش رو پ این گرفته بود.

دیان به آرکا علامت داد و اروم گفت:

-خودت رو کنترل کن

بابای آرکا توی جایگاه ایستاد و وکیلش که یک زن مسن و شیک بود شروع کرد به دفاع از این مرت یکه قاتل!

-موکل من هیچ گونه جرمی انجام نداده و از پسرش شکایت داره این آقا با دزدی های پ یاپی به بانک های موکلم باعث ورشکستگی ایشون شده و کانون خانوادگی موکلم بر هم خورده.

من از شما تقاصای آشد مجازات رو دارم .

آرکا سرش رو بلند کرد و من با ترس گفتم:

-بیا... بیا دیدی سگش کردن... الان همه شون رو می خوره.

شراره دستش رو جوری رو دهنش گرفت تا نخنده ول ی من از استرس داشتم می مردم.

دیان بلند شد و عص ب ی اما کنترل شده گفت:

-اجازه دارم ؟

قاضی سرتکان داد و دیان رفت سمت جایگا ه و گفت:

-مدارک رو شده نشون میده آقای هاورد پدرِ موکم نتونسته مجازات سارق بانک هاش به دست قانون رو متحمل شه و دستور به قتلِ موکم داده... اما شانس باعث شد اون تیر به جای موکم به همسر آیندم.. آرلا بخوره و اون رو بکشه.

سرش رو بلند کرد و با نفرت رو به بابای آرکا گفت:

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

ناین رومان

-بهبتره به جرائمتون اعتراف ک نید،مدارک در هر صورت شمارو مجرم نشون میده و اینم باید در نظر بگیریم که اگر ماموری ن پلیس به موقع نمی رسیدن فرار کرده بودی ن

از هر جمله اش نفرت می زد ب یرون!

بابای آرکا نیشخندی زد و ریلکس گفت:

-من جر می مرتکب نشدم...اون فردیم که تو اون فیلم به دخترم شل یک کرده من نیستم و نمیدونم چرا می گید اون آدم منه!

بلند شدم و ج یغ زدم:

-عوضی خودم اون یار و رو دیدم از افرادِ خودته

قاضی زد به م یز و گفت:

-ساکت!

وکیله بابای آرکا گفت:

فیلم: رومان زیبای
niceroman.ir

باین رومان

تیمارستانی ها ۱

-اقای قاضی من مردی که به اون دخترش لی ک کرده و اون رو کشته رو پیدا کردم و تحویل پلیسش دادم و می تونه این حا اعتراف کنه که از افراد موکل من نیست.

دیان عصبی گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

-معلومه با پول خریدینش

قاضی زد به م یز و ج دی رو به زنه گفت:

-بیاریش!

زن نیشخندی به دیان زد و برگشت چند دقیقه بعد در باز شد و همون مرت یکه گنده بک اومد تو

خودشه همین بود که بهش ش لیک کردم تا یگانه و دیان رو نجات بدم حتی نگهبانه رو هم کشت.

مرد رو به جایگاه بردن و مرت یکه ریلکس نشست و اون زن وکیله جلو یارو وایساد و گفت:

-قبول دارید که در شب سرقت شما به اون دخترش لیک کردی ؟

مرد به سی بیلاش دست کشید و گفت:

-بله

دیان فکش قفل شد و آرکا تکون خورد، یا ابلفضل!

نیکرمان زیندی
niceroman.ir

زن دوباره رو به قاتله گفت:

-آیا شما از افرادِ آقای هاورد هستین؟

مرد ریلکس گفت:

-نه من اصلا این ادم رو تا به حال ندیدم.

با حرص بلند شدم و گفتم:

-آقای قاضی خودم ای ن یارو رو دیدم نگهبانه رو کشت و از ادمای این مرت یکه است.

قاضی اخم کرده نگاهم کرد و گفت:

-بارِ اخرِ نظم دادگاه رو به هم می زنید بارِ بعد می رید بیرون.

تیمارستانی ه ا
با حرص نشستم و قاضی رو به دیان گفت:

-اگر مدرکی بر اثبات این که قاتل از افرادِ هارودِ ندارید همیشه ایشون رو باز داشت کرد.

بگفت: رحمان زیدی
niceroman.ir

دیان خیره به قاضی نگاه کرد، قلب مگرفت.

یعنی بابای آرکا ازاد م یشد!

دیان نا امید گفت:

-من مدرکی ندارم که اینو اثبات کنم.

قاضی رو کرد به جمع و گفت:

-حکم داد گاه...

آرکا یهو داد زد:

-صبرک نی د

آرکا به لبخندِ خشک شده رو لبای باباش زل زد و رو به قاتل گفت:

-تو اصلا تو عمرت شادی رو ندیدی و اونم بهت ش لیک نکرده ؟

نیکو: مردان نیکو
niceroman.ir

مرت یکه چلغوز با نیشخند گفت:

-نه

آرکا سرتکون داد و رو به من گفت:

-شادی تو اون شب گفتمی به این مرد ش لیک کردی؟

سریع گفتم:

-آره

آرکا رو به قاضی گفت:

-اقای قاضی مامور پل یستونم در جر یانه اون شب ادمای این مرت یکه یگانه رو برای گیر انداختن من دزدیدن و شادی رفت تا یگانه رو نجات بده و برای دفاع از خودش به این مرد شلیک کرد.

و با دست به قاتل سی بیلوی کچل اشاره کرد.

نیکرمان زیدی
niceroman.ir

یگانه ام بلند گفت:

-آره خودش بود که من رو زد و دزدید.

آرکا برگشت و در حال نگاه کردن به باباش گفت:

-شادی به کجاش تیر زدی؟

رنگ از روی قاتل و باب ای آرکا پرید و وکیله ام ماست شد!

لبخند گشادی زدم و گفتم.

-کتف چپش

دیان فوری به سمت قاتل رفت و قاتله گفت:

-چی کار می کنی؟

مامورا قاتله رو گرفتن و کت و پ پراهنش رو دراوردن

درست کتف چپش رد گلوله بود و یه بخیه ضایع!

دیان با ه یجان گفت:

-این آدم یگانه رو دزدیده بوده و این نشون میده اون از آدمای هاروده..مامور اف بی ایم خبر داره.

ماموره که جلوی من نشسته بود برای قاضی به معنای آره سرتکون داد .

وکیله بابای آرکا کلا خفه شد رفت نشست و قاتل ترسیده رو به بابای آرکا گفت:

-تو ام الان می افی زندان،چه جوری پول من رو می خوای بدی؟تو که گفتی اگه دروغ بگم که تو دستور ندادی بهم

پول میدی،عوضی...آقا این مرت یکه دستور داد،آقا من فقط و ظ یفم رو انجام می دادم.

بابای آرکا وحشت زده داد زد:

-من بی گناهم!

آرکا یهو از رو جایگاه پ رید و حمله کرد سمت باباش و داد زد:

-من تورو می کشم، دروغ گوی نامرد.. ..



marjan.f

مامورا ریختن تا آرکا رو بگیرن و آرکا یقه باباش رو چسبیده بود و مامورا آرکا رو می کشیدن عقب.

اخرم موفق شدن و بردنش و دست بند زده اون عقب نگاهش داشتن با استرس بلند شده بودم که با اشاره مامورا نشستم.

قاضی عصبی گفت:

-ساک ت

بابای آرکا ترسیده داد زد:

-نمی خواستم دخترم رو بکشم دستور دادم سارق بانکم و کسی که خواب رو بهم حروم کرده و داشت ورشکستم می کرد رو بکشن...از کجا می دونستم پسرمه؟ از کجا می دونستم اونی که تی رمی خوره دختر کوچولومه ؟

آرکا داد زد:

-خفه شو!

قاتله این وسط پارازیت انداخت:

-من بی گناهم اصلا اونی که تو فیلمه من نیستم

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

دیان یهو سر مرده رو گرفت کوبید به میز و دستاش رو ریلکس تو جیبش کرد و با لبخند به قاضی مبهوت نگاه کرد و گفت:

-داشت نظم دادگاه رو به هم میریخت!

قاتله دستش رو جلوی دماغ خونیش گرفت و من حالم جا اومد.

قاضی عصبی گفت:

-حکم دادگاه...ساموئل هارود به جرم مشارکت در قتلِ مقتول به بیست و هفت سال حبس محکوم می گردد.

دنیل آسن به جرم قتلِ مقتول آرا هارود و نگهداریِ ساختمانِ ساموئل هارود به مرگ محکوم می گردد.

قلبم اومد تو دهنم برگشت و رو به آرکا نگاه کرد و گفت:

-آرکا هارود به جرم سرقت های پ یاپی به بانک های پدرش ساموئل هارود و به خاطر همکاری و تحویل پول های دزدیده شده کسر جریمه اما به مدت پنج سال زندانی می گردد، ختم جلسه!

نفسم برید و با بهت به آرکا زل زدم. ..

دیان با بهت خواست چیزی بگه ولی قاضی پاشد و دفتر وک یفش رو برداشت و با اونایی که کنارش بودن رفت سمت در

مامورا ام بابای آرکا رو که رنگش مثل گچ شده و نمی تونست درست راه بره رو با اون قاتل دست به دماغ بردنشون.

تا سر بلند کردم با چشمای پر اشکم دیدم آرکا رو بردن ب یرون.

دویدم دنبال آرکا و از اون جا اومدم بیرون شراره و یگانه دنبالم می دویدن، داشتن آرکا رو سوار ماشین حمل زندانی می کردن با گریه جیغ زدم:

-آرک !!

برگشت و خودم رو تو بغلش انداختم و دستش رو بالا برد و با وجود دست بند ولی تو حلقه بسته دستاش فرورفتم تند تند کنار گردنم نفس می کشید انگار داشت با تموم وجودش عطر من رو بو می کرد.

با بغض گفتم:

در گوشم تند تند بین هممه نگهانا گفت:

نیکو: جهان زیوی
niceroman.ir

-وقتی پیام ب یرون همه چی درست میشه... من و تو، ما می شیم تو برای من میشی شادی من میشی... تو نبودم
حق ندارم ولم کنی.. شادی اگه بری دیوونه می شم می دونی که.. ..

دیوونه می شم!

با بغض گفتم:

-نم یرم... ب یخ ریش خودتم

دستاش رو بالا برد و حلقه رو جدا کرد و مامورا کشیدنش عقب دیا ن از پشت گرفتم و باگ ریه گفتم:

-دوست دارم

کشوندنش سمت ما شین و با لبخند گفت:

رفت و ما شین دور شد و دور شد و ..

نیکرمان
niceroman.ir

من بی اون چی کار کنم؟

آرکای عزیزم... کرولال دیوونم...

طی سه سال گذشته اتفاقات زیادی افتاده

می دونی که توی زمان محدود ملاقات فقط وقت می شد هم رو نگاه کنیم و تو تحدید کنی که با کسی حرف نزنم و با پسرا نگردم... پس مجبور شدم برات نامه بنویسم و بگم که این همه مدت در نبودت چیا شده:

اول این که یگانه بارداره... ببخشید زود رفتم سر اصل مطلب... دیا ن فهمید که حسش به یگانه عشق و بعد ارلا حالا عشق رو با یگانه تجربه کرد ه

هرچند یگانه کلی دیا ن بیچاره رو سردووند اما بلاخره دیا ن تو روز تولد یگانه جلوی همه داد زد که با من ازدواج می کن
ی؟ یگانه ام که نیشش تا گوشش شل شد و بلاخره از ترشیدگی رها شد و بله داد، عکسای عروسیشونم که خودت
دید

هرچند جشن کوچی کی بود و دیا ن قول داد بعد برگشتنت یه جشن بزرگ بگیره... هرچند حالا دختر کوچولو شم
باید تو جشنمون باش ه

اینم از سوتی دوم... بله بچشون دختره، یگانه تازه امروز فه می د

دیا ن حتما فردا بهت می گه...

اها یادم رفت منم هنوز تو کا فی شاپ دوست شراره کار می کنم حسابی حرفه ای شدم و پولام رو جمع کردم تا کافی
شاپ خودم رو داشته باشم...

مامانم گاهی کیک زنج بیلی درست می کنه میزازه دم خونم و بی صدا میره

اینم سوتی سوم... بله من خونه مجردی دارم فکر کردم حتما بفهمی عصبی می شی برای هم ین نگفتم راستش شراره
چند ماه پیش ازدواج کرد.

خدایی پسر خوب و آق ایه و هم رو دوست دارن.

اینم بگم که موهام رو رنگ کردم اگه هفته دیگه دیدیم نرنی تو ذوقم... بگو خوشگل شدم.

همون طور که بهت گفتم دانشگاه ثبت نام کردم و باورم نمیشه نمراتم این قدر خوب باشه.

راستی نمره های تو چه طوره؟ غیا بی از توی زندان درس خوندن حتما سخته؟ ولی خوبه که داری تلاش می کنی... درست مثل من

راستی یک قناری خریدم اسمش رو گذاشتم آرکا!

مثل خودت دیوونه است هی سرش رو می کوبه به قفسش... واقعا خودِ خودت ه

نخند مگه دروغ می گم؟

راستی آرکا گفته بودم خیلی دوست دارم؟

الان حتما میگی من ب بیشتر...

ولی بدون من خیلی ب بیشتر...

نامه رو بلند بلند مرور کردم و در همون بین پ ای سیب های گوگولیم رو از توی فر در اوردم،

سینی رو روی کانترا گذاشتم دوباره ادامه نامه رو خوندم... هوم بهتر از اینم از من توقع نم یره همین خوبه.

نامه رو تو پاکت آبی رنگی گذاشتم و روش با خود کار نوشتم برای آرکا

پیشبنید صورتیم رو باز کردم و دستکشامم رو کانترا گذاشتم و قهوه جوش رو خاموش کردم.

توی ظرف شیشه ای کوچیک تند تند پای س یبای خوشگلم رو گذاشتم و بدون بستن درش برداشتمش و از اسپنژخونه خارج شدم و در واحد رو باز کردم و و هم زمان خم شدم و کل یدارو از رو جاکفشی برداشتم، پاکت به دست از پله ها آروم رفتم پای ن

در طبقه پ این زو باز کردم و دیدم اون سمت کوچ ه

جلوی در نارنجی رنگ روبه روی خونم ایستادم و دستم رو بی مهبا روی زنگ در گذاشتم.

در با شتاب باز شد و اول شکمش اومد بیرون بعد خودش... با ترس گفت:

-شادی سخته کردم، چرا این جور ی زن گ

تیمارستانی ها
می زنی؟ بابا بچم ترکی د!

دستم رو با ذوق رو شکمش گذاشتم و گفتم:

-الهی فدای لو بیام بشم

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

پای سیبا رو جلوش گرفتم و چشماش برق زد و با ه یجان گفت:

-هوس کرده بودم! امر سی

پوکر نگاهش کردم و گفتم:

-هر بار واست یه چیزی اوردم همین رو گفتم!

-مبهوت نگاهم کرد و گفتم:

-نزن تو ذوق بچم!

با حرص چشمام رو گرد کردم:

تیمارستانی ها ۱

-عروسک تو من رو با این بچت کشتی... کی میاد ب یرون ؟

متعجب گفت:

-احتمالا فردا ساعت شیش صبح میاد

به چشمای گرم نگاه کرد و گفت:

-شادی جان چرا چرت میگی ساعت ده شب ؟

بچه چهار ماهه از کجا معلوم کی بیدار بیرون؟ اونم طبیعی

مثل خنگا نگاهش کردم که صدای دیان و بعدش حضورش کنار یگانه باعث شد لبخند بزنم:

-شادیه ؟

یگانه سرتکون داد و روبه من با ذوق گفت:

-بیا تو با هم بخوریم، راستی یه بست لیمویی برا لوب یا گرفتم که نگو... شبیه زنبور عسل میشه بچ م

تیمارستانی ها ۱

پوکر گفتم:

-لوب یای تو اون قدر پروفایلِ تلگرامت رو که اون اموجی عین کیه که مثل خنگاست رو گذاش تی ش بیه اون میشه تا زنبور

نیکر رومان زیدی
niceroman.ir

دیان و یگانه با ذوق گفتن:

-بهتر!

زدم به پیشونیم و دیان گفت:

-بیا تو دیگه شادی

زود پاکت رو گرفتم سمتش و گفتم:

-من فردا ن می تونم پیام ملاقات آرکا تو این پاکت رو بده به ش

گیج پاکت و گرفت و گفت:

-چرا؟

با لبخند گفتم:

-هم این که بزار یکم دل تنگم بشه هم این که دارم میرم یه کا فی شاپ بب ینم اگه قیمتش خوب باشه شاید بتونم بخرم
ش

niceroman.ir

دیان با ابروهای بالا رفته لبخند زد و یگانه ام به دیان زل زد و لبخند زد یگانه با ه یجان گفت:

-مطمئنم مغازه رو تور می کنی، من تورو می شناسم

بعدش بوس فرستادم و عقب گرد کردم که دیان دست کرد تو ظرف تا پای سیب برداره که یگانه اخم کرده زد روی دستش
و گفت:

-مال خودمه و من شامل دو نفرم دست بهشون بزنی بچت رو ن می زام.

دیان با چشمای گرد شده گفت:

-یگانه!

یگانه شونه بالا انداخت و رفت داخل با لبخند برای دیان دست تگون دادم و دیانم با لب ای اویزون رفت داخل با خنده
وارد خونه شدم و در رو بستم.

از پله ها بالا رفتم و با کلید در رو باز کردم.

یک فنجان قهوه ریختم و چند تا پای سبب گذاشتم تو ظرف و نشستم جلوی تی وی و مثل نخورده ها شروع کردم به خوردنشون.

من کلا با کلاس بودن رو یاد نمی گرفتم!

*

شلوار جین لیمویی رنگم رو پوشیدم و تاپ سفیدم رو تنم کردم و فوری موهام رو فر کردم و خط چشم باریکی کشیدم و یه رژ لب براق صورتی زدم

کولم رو رو دوشم انداختم و صندلای پاشنه تخت و بندکی سفیدم رو پام کردم

فوری بعد برداشتن گوشیم و کلیدا از خونه خارج شدم.

دوچرخم رو از توراها رو برداشتم و از پله ها پ این رفتم و در رو باز کردم و دوچرخه رو اوردم بیرون و برگشتم و در و بستم سوار شدم و به سمت محل کارم رفتم. دقیقا چند تا کوچه باهام فاصله داشت و بیست دقیقه ای، می رسیدم.

به کوچه مورد نظر که رسیدم از کافی شاپ که رد شدم درست یک کوچه پایین تر همون مغازه فروشی!

جلوش نگه داشتیم، قبلاک لباس فروشی بود

فکر: جهان زیوی
niceroman.ir

الان داره جمع می کنه دیزاینش کار زیادی می برد ولی خیلی خوشگل می شه

وارد مغازه شدم، خالی بود و فقط صاحبش پشت به من با تلفن حرف می یزد

-اقا!

برگشت، م یان سال بود و چاق و لباسای ساده

با لبخند با طرف پشت خط خداحاف ظی کرد و خم شد و باهام دست داد

-سلام برای مغازه اوادم

صاحب مغازه خندید و گفت:

-اوه خانوم شادی شما این جارو سه بار دیدید فکر کنم قصد خرید ندارید

با لبخند گفتم:

- کجا بریم برای معامله؟

فیلم: مردان زیاده
niceroman.ir

**
marjan

بعد امضا کردن برگه های سند و...

خسته از صاحب مغازه خداحاف ظی کردم.

خسته نباشم واقعا، پول برا اجاره خونمم نمود!

تازه شراره برای خرید مغازه بهم قرض داده بود.

دو سال دیگه که آرکا از زندان ازاد می ش د

من تازه سر و سامون می گرفتم.

دوست داشتم جلوش اون دختر دست و پا چلفتی دیوونه نباشم، دیگه نه!

وارد خونه شدم و خسته و کوفته بودم رسم ا

فوری تی وی روشن کردم و رفتم تو آشپز خونه تا تونستم با دهن از شیشه آب خوردم.

جزو کارای لذت بخش این روزام شده بود.

نیکرمان
niceroman.ir

قبلا عادت نداشتم ولی الان چرا

-من قبل تو از اون شیشه آب خورده بودم

بیخ یال در یخچال رو بستم و گفتم:

-عیب نداره بابا!

درست بعد گفتن این حرف خشکم زد و حیرت زده با سرعت برگشتم، جوری که گردنم رگ به رگ شد

پلکام تند تند باز و بسته می شد با بهت گفتم:

-ت...ت و

با لبخند گفت:

م...ن؟

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

با دستای لرزون گفتم:

ت... و

سرش رو کج کرد و بازم بهم نزدیک شد و گفت:

م...من؟

با بهت گفتم:

آرک... ..

چشماش... خودشه، چشمای خودشه!

ارکا این جاست تو خونه شصت متری م ن

درست روبه روی منی که به یخچال چسبیدم.

اون این جاست!

نیکرمان
niceroman.ir

ت... این جا...؟

گفت:

-هیس خیلی حرف می زنی

لبخند زدم و لبخند زد و دستش رو پس زدم و محکم بغلش کردم با همه وجودم. سه سال... زمان
زیادیه!

دستاش دورم حلقه شد، محکم محکم م

بلند خندیدم و اون بلندم کرد و چرخوندم.

-ولم کن

از رو کانتر یهو پرتم کرد اون ور که جیغ زدم و افتادم رو کاناپ ه

تیمارستانی ها
با بهت نگاهش کردم که در حال خروج از کانتر گفتم:

-به خاطر این که موهاش رو رنگ کردی و تو خونهِ ات تنه‌ای

نیکرمان
niceroman.ir

زود نشستم و با هیجان گفتم:

-از زندان فرار کردی ؟

سببی از رودیس روی میز برداشت و در حال گاز زدنش ساک کوچکی که اون سمت مبل ها بود رو پرت کرد سمتم و گفتم:

-نوج، آزاد شد م

ساکش رو، رو هوا گرفتم و با بهت گفتم:

-دو سال دیگه مونده بود از حبست!

نشستم رو کاناپه و گفتم:

-به خاطر رفتار خوب و کار تو زندان و تحصی ل...

دو سالم رو بخشش گرفتم

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

با ه یجان جیغ زدم و دستام رو به هم کوبیدم که متفکر گفتم:

-هنوزم مثل قبل جیغ جیغوی!

خندیدم و لبخند زد ح تی دلم برای خالکوبیشم تنگ شده بود دستم رو روی گرگی که دور گردنش بود کشیدم و بهش زل زدم.

با لبخند گفتم:

-شادی!

نگاهش کردم، با همون لبخند گفتم:

-این موقع شب کدوم گوری بودی عزیزم؟

از طرفی خندم گرفته بود از طرفی می دونستم بخندم از وسط دون یمم می کنه.

تیمارستانی ها
خم شدم و کیفم رو از رو میز برداشتم و پرت کردم سمتش و گفتم:

-بازش کن

فیلم: جهان زیبا
niceroman.ir

بازش کرد و خیره به سند و مدارک های مغازه سوئی زد و گفت:

-پولدار شدی کوچولو!

لبخند زدم و گفتم:

-کافی شاپ؟

سر تکون دادم و گفتم:

-اهوم

دست به سینه براندازم کرد و گفتم:

-منم شریک کن!.

تیمارستانی ها ۱
گیج نگاهش کردم که گفت:

-شنیدم نصف پول رو از شراره قرض گرفتی، من نصفه پول شراره رو بهش میدم شریکت تو کافی شاپ میشم.



چشمای ریز شده گفتم:

-پول از کجا؟

لبخندی زد و گفت:

-اندازه ای که بابام بای د این همه سال برای پسرش خرج می کرد رو نکرد و از پولی که به دولت برگردوندم کم کرد

م

با بهت گفتم:

-و این پول چه قدره؟

با لبخند گازی به سیبش زد و گفت:

-اندازه ای که یه خونه بگیرم و اون کا فی شاپ رو درست کنم و یه ماشین بگیرم و ..

خیره و متفکر گفت:

-باق یش رو بعدا میگ م

گیج نگاهش کردم و گفتم:

-چرا به من خبرندادن که از زندان ازاد میش ی؟

شونه بالا انداخت و گفت:

-امروز روز ملاقاته می خواستم دم زندان یهو بیام ب یرون و سوپرایزشی، ولی دیان و یگانه گفتن نیومدی و فرصت بهتری برا سوپرا یزت دارم. ..

تو ماش ینم نامت رو خوندم.

با لبخند نگاهش کردم...برام این جا بودنش عجیب بود!خدایا نکنه باز دارم توهم می زنم؟

بلند شدم و با چشما ی گرد شده رفتم جلوی ارکا ایستادم؛ خیره نگاهم کرد

رفت تو... پس... واقعی ها!

نیش شل گفتم:

-نه! پسر خوبی ه

متفکر گفتم:

-بعید می دون م

صدای زنگ در باعث شد با وحشت از جا بپریم قلبم هنوزم تو دهنم می زد.

موهام رو هول زدم پشت گوشم و رفتم در رو باز کردم و آرکا کلافه پونی کشید.

در رو باز کردم

یگانه و دیان بودن س ریع وارد خونه شدن و با لبخند به ست حاملگی تن یگانه زل زدم، چه خوشگله

آرکا پوکر دیان رو نگاه کرد و اروم گفت:

پوکر دیان زیدی
niceroman.ir

-مگه نگفتم نیاید امشب

دیانم اروم تر گفت:

-یگانه اصرار کرد، اون که از نقشه شوم پسرا تو این جور مواقع خبر نداره

سرخ شدم و از طرفی خندم گرفتم.

یگانه با لبخند و ذوق گفت:

-اینم از کرولالت

با لبخند کنار آرکا نشستم و گفتم:

-بله دیگه...

دیان دستش رو دور شونه یگانه حلقه کرد که یگانه زود دیان رو هول داد و گفت:

نیکرمان
niceroman.ir

بابا بدم میاد اه!

بهت نگاهشون کردم که دیان مظلوم گفت:

-شادی تو یه چیزی بهش بگو! چهار ماهه خون من رو تو شیشه کرده از بوم بدش میاد از عطرم متنفره از صدام بدش م یاد برم بم یرم یهو دیگه؟

بلند زدم زیر خنده و آرکا متفکر و مثل خنگا به شکم یگانه زل زد و گفت:

-میشه بهش دست بزنم؟

یگانه با لبخند سر تکون داد، آرکا مثل خنگا به شکم یگانه زل زده بود خم شد و آروم دستش رو، رو شکم یگانه گذاشت و بعد با چشمای گرد به ما نگاه کرد.

یگانه با لبخند گفت:

-داغه..و نبض می زنه...حسش می کنی ؟

نیکرمان
niceroman.ir

دارمی رم تو پنج ماه

آرکا با بهت به من نگاه کرد و رو به من گفت:

-شادی منم از اینا می خوام

چشمام اندازه توپ ب یسبال شد و یگانه و دیان منفجر شدن و آرکا مثل خنگا نگاهشون کرد و دیان با لبخند گفت:

-داداش مگه تخم مرغ که بهت ه مین طوری از مغازه بده..

بلند شدم و برای فرار از جمع رفتم تو آشپزخونه

قهوه درست کردم و با همون پای سیبام بردم براشون

کل شب رو پ یش هم بودیم و به افتخار برگشت آرکا کلی خندیدیم و یه جشن کوچولو ساختیم.

من آهنگ گذاشتم و یگانه کیک درست کرد.

نیکرمان
niceroman.ir

دور هم کلی ترکوندیم دیگه...

و در کمال بهت آخر شب دیان به زور آرکا رو با خودش برد خونشون گفت: الان اوضاع احساسی من و ارکا فرق داره و قرار نیست پیش هم بمونی م...



هرچند دوست داشتم پیشم بمونه و سه سال نبودش رو کمی جبران کنه ولی حق با دیان بود

نیکو: جوان زیوی
niceroman.ir

ارکا بسی خطرناک بود

آرکا رو که بردن در رو پشت سرشون بستم و همه اتفاقات امشب رو برای شراره تلفنی تو ضیح دادم

کم مونده بود از شدت بهت سخته کنه

با لبخند رو تختم دراز کشیدم و نیشم رو ن می تونستم جمع کنم... ی کی از بهترین شبای عمرم بود قطعا.

شراره خودکار رو روی گوشش گذاشته و راه می رفت و نظرم ی داد که کدوم قسمت کافی شاپ چه رنگی و چه دیزای نی داشته باشه.

منم تند تند قیمتارو با ماشین حساب، حساب می کردم.

آرکا و دیان داشتن دیوارِ اشپزخونه رو رنگ می کردن و با اون سرهمی های آبی خیلی بامزه شده بودن.

شراره با ه یجان گفت:

-دیوارِ سمت چپ کافیه شاپ رویه فضای خوشگل درست می کنم و دوربین عکاسی میزارم کنارش هر مشتری ای که میاد و حالا با دوستاشون یا هرکی که باهاشونه ازشون عکس می گیریم و عکس رو که همون لحظه ظاهر میشه رو به دیواری که درست می کنم می چسبونی.

نزدیک دوایست صی صد تا قاب عکس کوچولو و چوبی باید سفارش بدم با رنگای مختلف.

با لبخند گفتم:

-خیلی نازمیشه!

سرتکون داد و گفت:

-باید رنگ امیزی شاد و آرامش بخش باشه..

از رنگای تند استفاده نمی کنیم می خوام پروانه های رنگی و خلی ظریفی از لوسترای رنگی آویزون باشن.

هر چی که می گفت روی نوشت و یگانه نشسته بود پشت ی کی از میزایی که برای گذاشتن قوطی های رنگ روش گذاشته بودیمش.

نیکرمان
niceroman.ir

و تند تند به ساندویچ تو دستش گاز می زد.

دیان یه لحظه برگشت و با دیدن یگانه گفت:

-نشستی بیخ اون رنگا چه جور ی از بوشون حالت بد همیشه از من بعد دور ی می ک نی ؟

جور ی این جمله رو با مظلومیت گفت که بلند زدیم زیر خنده یگانه لقمه اش رو قورت داد و لبخندِ دیان خرک نی زد و گفت:

-عزیزم من بعد از تحق یقاتم فه میدم ادم قبل از بارداری به هرچ یزی بیشتر علاقه داشته باشه تو دوره باردادی از همون چ یزی بی زار میشه و تو اون شخص مورد علاقه م نی!

دیان نیشش شل شد و کلا جور ی رفت تو حس که هی آرکا می زد پس گردنش تا بهش بفهمونه کجارو رنگ کنه.

تیمارستانی ها ا

تا اخر شب کار کردیم و شراره لیست همه کارا رو نوشت و گفت با کارگرایی که قبلا باهاشون حرف زده کار می کنه تا کافی شاپ رو اوکی کنن.

اگر شراره نبود احتمالا من مثل خر تو گل گ یر می کردم.

نیکر رومان
niceroman.ir

شراره داشت قفلِ در رو می زد که صدای ی کی از کارگرا رو شنیدم:

-خانوم!

برگشتم پسر جوونی بود و چهره بامزه ای داشت که به خاطر بوری و خال خالی بودنش بود.

-بله؟

با لبخند به چشمام زل زد و گفت:

-این همون لیستی بود که می خواستین، لطف ا چک کنید که ما از فردا میایم سر کار

اومد سمتم و شونش رو بهم چسبوند و دفترش رو بالا گرفت منم برای دیدن محتویات دفتر خم شدم و این باعث شد خی لی بریم تو نخ هم.

سریع گفتم:

-آره آره ه مین ه

نیکر اومان ایر
niceroman.ir

نفس راحتی کشیدم و خواستم دور شم که ی کی بازوم رو محکم گرفت جوری که حس کردم صدا داد.

برگشتم، آرکا بود با چشمای سیاه و براقش به پسره زل زد و من رو از پسره با کشیدن بازوم دور کرد و با لبخند گفت:

-از کارگراید ؟

پسره نگاهش رو از بازوی من که قفل دستای آرکا بود گرفت و با اخم به آرکا گفت:

-بله

آرکا با دست ازادش زد به شونه پسره و با لبخند گفت:

-چه پسر خوبی

هم زمان با این حرفش یهو گفت:

-حیف شد!

بعد این جمله مشتش رو آورد بالا و کوبید تو دهن پسره!

شراره و دیان و یگانه هول زده دویدن سمتون و ج یغ زد:

-آرکا ولش کن

افتاده بود رو پسره و می زد

-آرکا..ولش کن کشت یش

آرکا سر پسره رو چسبوند به زمین و داد زد:

-عطرش رو بو می کنی؟ عطرش رو نفس می کشی؟

هم زمان مشتش رو دوباره تو دهن پسره فرود آورد

دیان رو چند تا مرد دیگه ارکا رو به زور از روی پسره کنار زدن و می کشوندنش عقب. -ولم کن!

ولش کردن و نفس نفس زنون موهاش رو به بالا چنگ زد و پسره از زمین به زور بلند شد و خون دهنش رو تف کرد رو زمین و به آرکا فحشی زیر لب داد و بعدش باز خیره به من نگاه کرد که آرکا داد زد:

-باز داره نگاه می کنه... باز داره نگاه می کنه... نگاه نکن... نکن!

خیز برداشت سمت پسره که پسره دویدد رفت

دیان آرکا رو گرفت و داد زد:

-تازه از زندان اومدی بیرون، ببینم می تونی دو روز آرام باشی.

آرکا برگشت و نگام کرد و دلگیر نگام رو ازش گرفتم و پشت بهش کردم و رفتم سمت ماشینی شراره، که اومد بازوم رو گرفت و من رو به شدت برگردوند سمت خودش و گفت:

تیمارستانی ها ا
-داشت نگات می کرد...

از دور خودم دیدم!

نیکرمان
niceroman.ir

با حرص بازوم رو از دستش کشیدم و به س ینش کو بیدم و داد زدم:

-نگاه کنه...نگاه کنه تا بمیره،ولی نباید مثل وحشیا همه رو بزنی!

بازوم رو گرفت و داد زد:

-نمی تونم

منم جیغ زدم:

-پس منم با تون می مونم!

خشک شده نگام کرد و بازوم رو از چنگش ب بیرون کشیدم و د ویدم سمت ما شین شراره

شراره ام فوری اومد و نشست و در رو باز کردم و نشستم و بغض زده گفتم:

شراره راه افتاد و از آین ه بغل به آرکا زل زدم.

نیکرمان
niceroman.ir

بغض کرده چشمام رو بستم.

سه روز بود شراره و بچه هامی رفتن کا فی شاپ روتع میرکنن و من نمی رفتم.

نمی خواستم آرکا رو ب ب ینم.

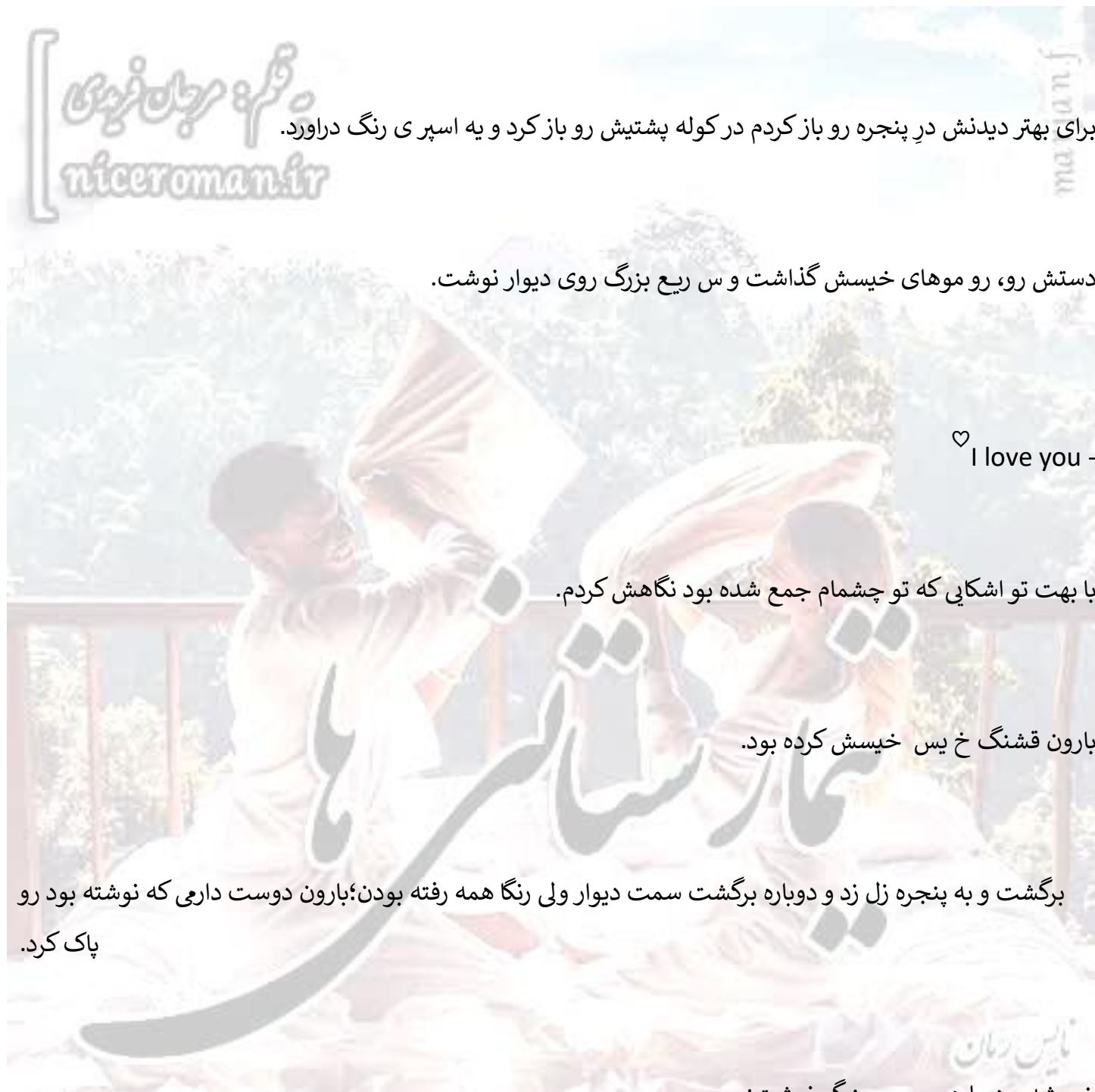
شب بود و نشستم رو طاق پنجره و پاهام رو بغل کردم.

موهام رو گوجه ای بالا جمع کرده و لیوان هات چاکلتم دستم بود و نم نم بارون میومد..

دستم رو، رو قطرات بارون پشت شیشه کشیدم ! حسن می شدن ولی لمسش از پشت شیشه قشنگ بود.

تو سیاهی طبقه پ ای ن تو کوچه با دیدن آرکا فوری هات چاکلت رو گذاشتم رو طاق و با بهت چسبیدم به شیشه.

از پایین بهم زل زد ه یچی تنش نبود که گرم باشه و بارون داشت خیسش می کرد.



برای بهتر دیدنش در پنجره رو باز کردم در کوله پشتیش رو باز کرد و یه اسپری رنگ درآورد.

دستش رو، رو موهای خیسش گذاشت و س ریع بزرگ روی دیوار نوشت.

♥ I love you -

با بهت تو اشکایی که تو چشمام جمع شده بود نگاهش کردم.

بارون قشنگ خ یس خیسش کرده بود.

برگشت و به پنجره زل زد و دوباره برگشت سمت دیوار ولی رنگا همه رفته بودن؛ بارون دوست دارمی که نوشته بود رو پاک کرد.

خم شد و دوباره و سریع بزرگ نوشت:

.Me and you are forever together-

آروم متنش رو خوندم...من و تو تا ابد با هم ایم

نیکرمان
niceroman.ir

با لبخند از پشت پرده اشکام نگاهش کردم.

برگشت و نگاهم کرد و چهره اش خوب دیده نمی شد ولی مشخص بود سردشه!

خیس خیس شده بود برگشت و باز دید بارون رنگ رو برده مشخص بود عصبی شده، دوست داشتم این جا بود تا با همه وجود بغلش کنم...

خیس شده و داشت می لرزید و دست بردار نبود.

با بغض سریع از رو طاق پریدم پایین و در خونه رو با سرعت باز کردم و از راه رو دویدم بیرون و در رو باز کردم و خودم رو بی توجه به بارون و سرما پرت کردم تو کوچه و برگشتم که کشیده شدم تو آغوشش خیس و سرد بود! لرزیدم ولی مهم نبود.

با لبخند جیغ زدم:

-خی لی رمانت یکی..

و بازم خندیدم، لبخندش رو می تونستم حس کنم.

ازم فاصله گرفت و بی حرف اسپری رو برداشت و رفت سمت دیوار و سریع رو بزرگ نوشت:

نیکو: دیوار نویسی
niceroman.ir

? Will you marry me-

برگشت سمتم و بلند گفت:

-با من ازدواج می کنی؟

نوشته اش باز مثل آب رنگ از دیوار فرو ریخت و پاک شد.

بین بارون از سرما خودم رو بغل زدم و با بهت خندیدم و گفتم:

-چی؟

با خنده داد زد:

-شادی دیوونه با من ازدواج می کنی؟

با بهت نگاهش کردم و اونم خیره نگاهم کرد فقط صدای بارون بود و سرما و لرزم. ..



من و آرکا با هم برای همیشه؟

در تصمی می آنی داد زدم:

-آرکای دیوونه قسم می خوری هیچ وقت ولم نک نی و تا ابد برای من باشی؟

داد زد:

-آره!

با لبخند جیغ زدم:

-با خانواده منتظرتونی م

و با خنده رفتم داخل خونه و در رو بستم.

به درت کیه زدم و باه یجان بی توجه به سرم ای رخنه کرده تو تنم دستم رو، رو قلبم گذاشتم.

لبم و گاز گرفتم و دو یدم تو خونه و پاپوشام رو دراوردم و فوری لباسای خیسم رو از تنم کندم و پتو رو انداختم روم و رفتم سمت پنجره.

www.niceroman.ir

در خونه دیان رو باز کرد و رفت داخل.. ..

می خندید و می رفت داخل...

امشب دومین شب قشنگ زندگیم بود.

-خلاصه که بعد اون شب آرکا فرداش با دیان و یگانه اومدن خواستگاری و شراره و شوهرشم بودن... و جالبیش اینکه که مامان و بابامم بودن!

ولی نه اون روشن م ی شد حرف بزنی نه من باهاشون حرف زدم اونم کار شراره بود که دعوتشون کرد، بعدشم که انگشتر دستم کرد و چند روز بعدش جشن گرفتیم که خودتم بودی..

با لبخند گفتم:

-وای دنیز وقتی از پله ها اومدم پایین لباس عروس رو تو تم دید همین طوری مثل خنگا نگام می کرد نمی دونست چی بگه

دنیز خندید و خودکار تو دستش رو انداخت رو می ز

-خب بعدش ؟

با لبخند گفتم:

-طی این چند ماه کافی شاپ رو افتتاح کردیم.

اولین عکسم که انداخ تیم من و آرکا بودیم که بغل هم نشستیم و آرکا داره کیک رو به زور تو دهن من می کنه، دیان عکس رو ظاهر کرد و گذاشتش رو دیوارِ خاطره های کافی شاپ الانم اون دیوار پر از عکسای رنگا رنگه مثلاً عکس از باده کوچولو و یگانه و دیان هست

با ذوق پریدم و گفتم:

-وای دنیز این قدر خوشگله که نگو مثل یگانه سفیده و مثل دیان مو مشکی، چشماشم دو تا نلب کی مشکی رنگه این قدر نازه هر دستش اندازه توپ بی لیارده.

تیمارستانی ه ا
دنیز بلند خندید و گفت:

-خب؟

خبرنامه روان‌نویس
niceroman.ir

-خلاصه که آرکا داره درسش رو مثل من تموم می کنه و کا فی شاپمونم خیلی خوب گرفته و می خوایم یه دونه دیگه تا آخر سال بزنیم و این که آرکا خیلی بچه دوست داره و رفته رو مخم!

مخصوصا از وقتی باده به دنیا اومده این علاقه بد ترم شده.

دنیز با لبخند شی کی گفت:

-طبی عیه

با ه یجان گفتم:

-تو این یک هفته که برگشتی از ترکیه سریع گفتم پیام ب بینمت و یکم روان درمانیم کنی، آرکا رو هم دیروز دیدی به نظرت دیگه مشکلی نداره؟

دنیز با لبخند گفت:

-نه دیروز که با ارکا حرف زدم تنها نقطه ضعف زندگ یش تو بودی و اون حالتای جنون آم یز و وابستگی دیوونه وارش رو نداره که مثلا اگر مثل قبل بود ممکن بود به خاطر ترس از دست دادنت می کشتت!

ولی الان خوبه و این عالی ه

نیکو: مرجان زیروی
niceroman.ir

با ه یجان گفتم:

-دمت گرم

خندید و بلند شدم و کیفم رو، رو شونم انداختم و گفتم:

-خی لی ممنونم دنی ز

با لبخند سر تکون داد و گفت:

-خواش می کنم عزیزم.

به سمت در رفتیم و گفتم:

-راستی اون بیمار م یلاد چی شد که رفتی ترکیه به خاطرش ؟

چشماش رو متفکر به سقف دوخت و گفت:

-ماجراش طولانیه فقط بدون در حال حاضر که برگشتم این کشور به خاطر فرار ازش بوده

با بهت خندیدم:

-اوهو!

در رو برام باز کرد و برگشتم و بغلش کردم.

با لبخند ازم جدا شد و گفت:

-بهت زنگ می زنم.

-منم

از مطبش خارج شدم و منشیش که زین جوونی بود با لبخند ازم خدافظی کرد از اونم خدافظی کردم. رفتم سمت اسانسور، درای اسانسور که باز شدن یکی با شدت خورد بهم و کم مونده بود بیفتم که بازوم رو گرفت و برگشت نگاهم کرد.

نیکرمان
niceroman.ir

آبی چشماش رگه هایی از سرخی داشتن.

چه پسر خوشگ لی... مبارکی مامان ش

با صدای فوقالعاده خوش داری گفت:

-ببخشید خانوم کوچولو این جا مطب دن یزه؟

گیج نگاهش کردم و با اخم گفتم:

-آره!

لبخند ترسناکی زد و گفت:

-چه جالب!

سوار اسانسور شدم و دکمه رو زدم پسره کت رو، رو شونش انداخت و رفت بالا که صدای بهت زده منشی رو قبل از بسته شدن درای اسانسور شنیدم:

نیکر رومان
niceroman.ir

-هیج... آقا میلاد!

با بهت تو آینه به خودم زل زدم:

-گاوت زاید دن یز!

از ساخمون خارج شدم و عینک دودیم رو به چشم زدم و به سمت ماشین پارک شده آرکا رفتم.

سرش رو، رو صندلی گذاشته و چشماش رو بسته بود.

با لبخند در رو باز کردم و نشستم چشماش رو باز کرد و برگشت نگام کرد و گفت:

-چه عجب!

تیمارستانی ها ۱

-ببخشید علاف شدی.

نیکرمان
niceroman.ir

لبخند زد و لبخند زد م

کمر بندم رو بستم و گفتم:

-بریم کا فی شاپ ؟

-آره

راه افتاد و صدای خواننده باعث شد لبخند بزنم.

-میگی بروم یرم ولی دلم مگه میتونه

شدی دیوونه...

خیال نکن جدا شدن ازت برام اسونه

شدی دیوونه...

نیکرمانی
niceroman.ir

کجا برم مگه ن می بینی هوا بارون ه

شدی دیوونه...

مگه میشه ولت کنم برم نگو اسونه

شدی دیوونه...

میبرم دل تنگیام رو آگه این طوری راحت تری

درو بس تی روبه من اما باگریه پشت دری

تو که دوست داری هنوز منو چرا از من داری

می گذری... شدی دیوونه...

با لبخند گفتم:

-دیوونه دیوون ه

نیشخند زد و گفت:

-دیوونه

ماشین رو جلوی کافی شاپ پارک کرد.

به اسم بزرگ کافی شاپ خیره شد م.

)♡ Bade(

درست افتتاحیه کافی شاپ با درد یگانه شروع شد پس اسم کافی شاپ رو اسم فسقلی تو راهیمون گذاشتیم.

با لبخند به درماشین تکیه دادم و به کافی شاپ زل زدم آرکام کنارم ایستاد و دستم رو گرفت.

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

niceroman.ir

ما هنوزم دیوونه بودیم.هنوزم گاهی آخر شبا که از کافی شاپ میوم دیم بیرون زنگ خونه مردم و میزدیم و فرار می کردیم و پشت دیوارا قلیم میشدیم.هنوزم وقتی دعوا می کردیم و می خواستیم از پیشش برم در و روم قفل می کرد و از پشت در داد می زد هیچ جا نمیری.



ما هنوزم گاهی مردم آزاری می کردیم.ماشین پنچرم یکردیم...ما هنوزم دیوونه بودیم. فرقی نکرده بودیم ادای آدم بزرگ رو درمیآوردیم.

ولی دیوونه بودیم...ولی حالا دیوونه ی هم.

ارکا پسر دیوونه دوست داشتنی من بود و احتمالا بچمونم دیوونه میشد.و من عاشق تک تک دیوونه های دنیام...از انسان بودن که خیلی بهتره!

مثلا از انسان بودن مامان و بابام یا بابای آرکا خیلی بهتره.مامان سعی می کنه خودش و بهم نزدیک کنه...بابا سعی می کنه به آرکا نزدیک شه

ولی هیچ وقت نمی تونم گذشته رو پاک کنن.

هیچ وقت نمی تونم قلبی که شکست و چسب بزنن.شاید بخشش خوب باشه.ولی من نه انتقام می گیرم و نه می بخشم. بی حسی بهترین حس دنیاست...من تمام احساساتم و از این به بعد خرج کسایی می کنم که پام موندن.مثل دیان و یگانه.مثل شراره مثل آرکا...آرکا...آرکا..

لبخندی زدم و نفس عمیقی کشیدم... شاید پایان همه قصه ها قرار نیست تلخ باشه!

نیکو: رومان نوری
niceroman.ir

کی می دونه؟

آرکا خیره به کافی شاپ جدی گفت:

-گفته بودم دوست دارم؟

با لبخند گفتم:

-آره... ولی من بیشتر!

بان یس خند برگشت و نگام کرد و گفت:

-من خیلی بیشتر!

پایان...
نیکو رومان

به فکر روحان زندگی
niceroman.ir

marjan.f

